فهرست جزو اول منتخب التواریخ بداونی

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

بسم الله الرحمن الرحيم



اي يافته نامها رنام تو رواج * شاهان بدرت چوما بديشان محتاج
حالي كه رسيد صدمت غيرت تو * ني پاي بكفش مانده ني فرق بتاج
جهان پادشاها با اين دل بيحاصل كه منزل ديو و دد شده سپاس
تو چه سان انديشم - و با اين زبان فرسودهٔ بيهوده گو كه طعمهٔ
گربه و سگ گشته ستايش تو چگونه سرايم * شعر *

چه زهره خاك مسكين را كه توحيد خدا گويد
بدين آلودگي ذات مقدّس را ثنا گويد

با علاوه آنكه هميشه انديشهٔ و سوسه پيشه را درين راه نا آگاه پاي
جست وجو لنگ است و پيوسته زبان سست بيان را درين بيابان
بي پايان فضاي گفتگو تنگ * شعر *

آنچه دل داند حدوث است انچه لب گويد حروف
من بدل چون دانمت يا با زبان چون خوانمت

همان بهتر كه قدم قلم از طيّ اين وادي كوتاه داشته و سر تحيّر

بگریبان تفکر انفسي و آفاقي فرو کشیده دیدهٔ عبرت بمعرفت صنع پرکمال و ملک بي زوال تو بکشایم و از تغیّر در احوال کاینات پي بوحدت ذات رفیع الدرجات تو برده سري بعالم توحید و تقرید بر آرم تا بعین الیقین به بینم بلکه بشناسم که * شعر *

دوئي رانیست ره بحضرت تو * همه عالم توئي و قدرت تو

و زبان را بزلال درود بران سرور محمد نام عاقبت محمود صاحب حوض موعود و درود موزود (۲) صلّي الله علیه و آله و سلّم تر دارم که خلعت تشریف پادشاهي ازلي و ابدي برقامت همّت او چست و خطبه و سکهٔ مملکت لایزالی ذوالجلالي بنام عالی او درست است * * رباعي *

شاه عربي که شد جهان مظهر او * سوگند سرش خورد جهان داور او
همسایهٔ حق بود ازان سایه نداشت * تا پا ننهد کسي بجاي سر او

هزاران هزار آفرین و تحسین بر آل گزین و اصحاب حق بین او باد خصوصا خلفاي راشدین رضوان الله علیهم اجمعین که براي اعلای اعلام دین و اعلان کلمهٔ حق مبین (۳) جانها باخته و سرها فدا ساخته ساحت ملک شرع را از خار کفر و خاشاک بدعت پاک گردانیدند *

بعد از حمد الهي و نعت حضرت رسالت پناهي صلّي الله علیه و آله و صحبه صلوة مصونة عن التناهي نموده مي آید که علم تاریخ درحد ذات علمي است شریف و فني است

(۲ ن) معدود (۳ ن) الیقین

لطیف چه سرمایهٔ عبرت ارباب خبرت و مستوجب تجربهٔ اهل دانش و بینش است واصحاب قصص و سیر از زمان آدم تا این جزو زمان که ما درانیم درین فن توالیف معتبره ساخته و مجلّدات مبسوطه پرداخته اند و فضیلت آنرا بدلایل و براهین اثبات نموده و بدین نباید نگریست که قراءت و مطالعهٔ این علم نسبت بجمعي از سست دینان و ارباب شک و شبهه که کوتاه بینان اند باعث انحراف از جادهٔ قویم شریعت غراي محمدي صلّي الله علیه و آله وسلم و ولوج و ورود در مناهل مختلفه و مشارب مکدّرهٔ اهل هوا و بدعت و خذلان(۲) گشته و مي گردد چه جمعي را که در مبدأ فطرت از دین بي مناسبت واقع شده اند خواندن(۳) کلام ازلي که مفتاح سعادات مبین وَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْعَالَمِینَ ست سبب شقاوت و خسران جاوید گشته - وَ اِذْ لَمْ یَهْتَدُوْا بِهٖ فَیَقُوْلُوْنَ هٰذَا اِفْکٌ قَدِیْمٌ تا بتاریخ چه رسد * شعر *

چو حسّ سمع از ماخولیا ضایع شود کس را
نیابد بهره از مزمار داودي و الحانش

و ما سخن بآن جماعت داریم که بصفت سلامت طبع و جودت ذهن و شیوهٔ انصاف متّصف باشند نه گروهي که نا مقیّد بشرع و منکر اصل و فرع اند که ایشان قابل این خطاب نیند و داخل زمرهٔ اهل اعتبار و اولي الابصار و ارباب الالباب(۴) نه و چگونه منکر علمي

(۲ ن) از خذلان ابدي (۳) در همه نسخه خوانندگان

(۴ ن) اللباب

توان شد علي الاطلاق که یك سُبع از سبع المثاني است که بنیان اتقان ایمان و ایقان بر انست - وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ اَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ - ازان خبرمیدهد وجمعي غفیرازعلماي حدیث و تفسیرمثل امام بخاري و قاضي بیضاوي الی یومنا هذا اشتغال بتحریر این علم دلپذیر نموده اند و قول و عمل ایشان شرقا و غربا سند طوایف امم است علی اختلاف طبقاتهم و تفاوت درجاتهم بخلاف شرذمهٔ قلیلهٔ مبتدعهٔ مخترعه که بشومیٔ تعصّب نفس اماره و هواي متبع و کوتاه بینیٔ ظاهر و باطن قدم در وادي جرأت نهاده تخلیط و تخبیط در اخبار صحیحهٔ ماثوره نموده اند و محامل و توجیهات و تاویلات وجیهه را ترک داده محاربات و مشاجرات صحابهٔ کرام و تابعین عظام را قیاس بر حال خود کرده بر تناقض و تباغض و تناقش و تکاثر در اموال و اولاد محمول داشتند و داعي ساده لوحان هیولاني اعتقاد گشته باضلال و تضلیل راهبر بدارالبوار جهنّم شدند * * شعر *

اذا کان الغراب دلیل قوم * سیهدیهم سبیل الهالکینا

و اگر دیدهٔ کسي بکحل توفیق مکحّل و بنور یقین منوّر باشد از هر سانحه که در عالم کون و فساد میگذرد پی بوحدت صانع قدیم ذوالجلال مبرّا از وصمت حدوث و منزّه از داغ تغیّر و انتقال مي برد و چون نیکو نظر میکنم عالم خود نسخه ایست کهن که نه سردارد نه بن - اوراق این دفتر ابتر ست - و در هر ورقي فهرست احوال

(۲ ن) الی دار البوار

جمعي از افراد انساني که زمام حلّ و عقد امور بدست ايشان باز بستهٔ بود مسطور و مقرر است * لمؤلفه *

ز احوال شهان گيتي بود شهنامهٔ کهنه
تو دايم از سر عبرت درو مي بين و ميخوانش
فسون اين فسانهٔ خواب خوش مي‌آورد آن را
که‌سرسامي‌ست و از سودا دماغ آمد پريشانش
ولي بيدار هم مي سازد آن‌کس را که ازنخوت
بخواب‌غفلت‌افتاد است و بازي‌داده شيطانش

و چون‌داعي کافهٔ انام عبد القادر بن‌ملوک شاه بداوني محي‌الله اسمه عن جرايد الاثام‌درشهور سنهٔ تسع وتسعين و تسعماية (۹۹۹) برحسب فرمان قضا جريان قدر نشان حضرت خليفة الزمان ظلّ الهي اکبرشاهي از انتخاب تاريخ کشمير که بحکم دلپذير آن شاهنشاه جهان گير گردون سرير يکي از فضلاي بي نظير هند از زبان هندي بفارسي ترجمه کرده بود فراغ يافت بموجب الفتي که از صغر سن تا کبر باين علم داشت و کم زمان بود که بخواندن و نوشتن آن بطوع و رغبت يا بحسب امر مشغول نبود بارها در خاطر خطور و عبور مي کرد که مجملي از احوال پادشاهان دار الملک دهلي نيزکه * ع *

جمله عالم روستايند آن سواد اعظم است

از زمان ابتداي اسلام تا زمان تحرير بطريق اختصار نويسد تا سفينهٔ باشد مشتمل بر نبذي از احوال هر پادشاهي بطريق اجمال و تذکرهٔ بود براي احباب و تبصرهٔ بجهت ارباب الباب و هرچند کتابي نباشد معوّل عليه و تصنيفي مشار اليه امّا بموجب آنکه گفته‌اند *

* شعر *

این کهن اوراق گردون کش ز انجم زیور است
کهنه تاریخ بسی شاهان انجم لشکر است

شاید که بر دل مقبلی از مطالعهٔ آن واردي از عالم ملکوت و سرّ غیب پرتوی اندازد که باعث ترک[۲] و تجرید شده دل از محبّت این سرای فاني بردارد و جامع این اوراق را نیز در سر کاروی کنند و آرزوئی[۳] عبث نمي باشد - وچون هر روز غمي روي مي نمود تازه وکلفتی دست مي‌داد بي اندازه و بواعث کم و موانع بسیار و از حدوث محن و صروف زمن قرار بیکجاي دشوار بود * ع *

هر روز بمنزلي و هر شب جائي

و با این همه برات رزق ما بین زمین و آسمان معلّق و خاطر از جهت فراق اقربا و احبّا پریشان مطلق بود آن مدّعا در حیز تعویق و تسویق مي افتاد تا آنکه یکي از دولتمندان موفّق مرافق و سعادتمندان رشید مسترشد که اورا با فقیر محبّتي تمام و مارا نیز با او الفتی ما لاکلام دست داده بود خاطر از تحریر تاریخ نظامی که مجلّدیست بزرگ و تمام آن تاریخ تحریر میشود پرداخته رخت حیات بجانب فردوس اعلی کشید * * شعر *

او رفت و رویم ما زدنبال * آخر همه را همین بود حال

در ین زمان که روزگار برخلاف عادت خود مسامحهٔ فرصت گونهٔ نموده پارهٔ از ساعات معوّج عمر از دست او دزدیده آمد و آن باعثه

(۲ ن) تحرک (۳ ن) آرزوي عیب

مجدد و آن داعیه موکد گشت و بتقریب آنکه هیچ سابقي نیست
که برای لاحقي چیزی نگذاشته باشد * * شعر *

اگر دهقان نه خرمن کند پاك * گذارد حصهٔ گنجشک در خاك

شمهٔ از احوال بعضي سلاطین صاحب استقلال هند از تاریخ
مبارک شاهي و نظام التواریخ نظامي که در حکم صبابه ایست
از تیار و حبابي از دریاي زخار انتخاب نموده بدرنویسي کرد و
چیزی از خود هم اضافه ساخت و غایت اختصار را مرعي
داشت و از تکلفات در عبارت و استعارت احتراز لازم شمرد و نام این
انموذج منتخب التواریخ نهاده آمد امید که این جمع و تالیف
نا تمام که غرض ازان ابقاي نام فرخنده فرجام پادشاهان اهل اسلام
است و گذاشتن یادگاري درین سرای مستعار تا سرانجام سبب
مغفرت مؤلف بشود نه باعث مزید علت * * بیت *

نوای بلبل چو بخرامي درین باغ
بهر لحني نگیري نکته بر زاغ

چون وجه همت بر راست نویسي است اگربی قصد سهوي و
لغوي بر زبان قلم و قلم زبان گذرد امید که حق سبحانه تعالی آنرا
بکرم عمیم قدیم خود درگذارد و به بخشد * * بیت *

به بد گفتن زبان من مگردان * زبان من زیان من مگردان

و چون اول سلاطین اسلام که باعث فتح هندوستان شده اند بعد از
محمد قاسم عمزاده و داماد حجاج بن یوسف ثقفي که در سنهٔ ثلاث
و تسعین ۹۳) فتح بلاد سند و ملتان و گجرات کرده و بفرمان ولید
بن عبد الملک مرواني که بتقریبي از دمشق بوي نوشته طلبیده بود

از بلدهٔ اودي پور از بلاد هند روان شده خود را در خام (†) پیچیده در راه جان بحق سپرد و بعد از وے امر اسلام دران دیار انتظام نیافت ناصر الدین سبکتگین و ولدش سلطان محمود غزنوي بود که هر سال به نیّت غزا و جهاد در هند مي آمد و شهر لاهور در عهد اولاد او پاي تخت شد دیگر اسلام انقطاع ازان بلاد نیافت مناسب چنان نمود که ابتدای این تاریخ ازان سلطان عاقبت محمود نماید فهو مسعود الابتداء و محمود الانتهاء والله خیر الناصرین والمعین *

طبقهٔ اول غزنویّه

از سلطان ناصرالدین سبکتگین تا خسرو ملک که پیش از آنکه دهلي فتح شود در هند اسلام آشکارا کرد از سنهٔ سبع و ستین و ثلثمایة (۳۶۷) تا سنهٔ اثنین وثمانین و خمسمایه (۵۸۲) و مدت دویست و پانزده سال حکومت ایشان بود بدست پانزده نفر *

سلطان ناصر الدین سبکتگین

ترک نژادست مملوک الب تگین که غلام امیر منصور بن نوح ساماني بود در سنهٔ سبع و ستین و ثلثمایة (۳۶۷) بعد از وفات ابو اسحاق ابن الب تگین باتفاق سپاهي و رعیت در بست بر تخت سلطنت جلوس نموده علم ملک ستاني برافراشت و بغزا و جهاد کمر جدّ و اجتهاد بسته بطرف هندوستان تاخت

(†) در همه نسخه همچنین نوشته است لیکن (در چرم خام) صحیح باشد *

ورده در سرحد ولایت کوه چون با جیپال که فرمانروای هند بود
جنگی عظیم کرده باو صلح نمود و بعد از نقض عهد جیپال بار
دیگر بالشکر آراسته مقدار یک لک سوار و فیلان کوه پیکر بیشمار
قصد محاربهٔ او داشته در نواحی لمغانات محاربهٔ قوی کرد و نسیم ظفر
بر پرچم امیر ناصرالدین وزیده شکست بر لشکر جیپال رسید او
گریخته بهند رفت تا لمغانات بتصرف امیر ناصرالدین آمده خطبه
و سکه بنام او رواج یافت و بکومک امیر نوح بن منصور سامانی رفته
در خراسان و ماوراالنهر مصدر فتوحات عظیم گشت - و در شعبان
سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثمایه (۳۸۷) داعی حق را لبیک اجابت
فرمود - مدت حکومت او بیست سال بود *

یمین الدوله سلطان محمود بن ناصرالدین غزنوی

چون سبکتگین در شهر شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه (۳۸۷)
درراه غزنین داعی حق را لبیک اجابت گفت پسر خورد اسماعیل
را ولی‌عهد گردانید چون این خبر به محمود که پسر بزرگ سبکتگین
بود رسید به برادر عزا نامه نوشت و طلب صلح کرد باین وجه[۲] که
غزنین را اسمعیل بمحمود بدهد و در عوض آن ولایت بلخ بگیرد -
اسمعیل قبول نکرد و میان برادران کار به محاربه انجامید و محمود
غالب آمد و اسمعیل را بعد از شکست شش ماه در غزنین
محاصره داشت بعد ازان نیک‌خواهان درمیان آمده میان

(۲) ن - قصد

ایشان صلح دادند و اسمعیل آمده محمود را دید و حکومت به یمین الدوله محمود قرار گرفت - و میان محمود و منصور بن نوح سامانی و برادرش عبد الملک بن نوح منازعت روی داد آخر محمود غالب آمد و امرای عبد الملک فائق و بکتوزون نیز محاربه نموده از پیش محمود منهزم شدند و سلطنت تمام خراسان و غزنین و حدود هندوستان بر محمود مسلّم گشت چون مادرش دختر رئیس زابل [(۲) یعنی قندهار] بود او را بدین سبب محمود زابلی میگویند چنانچه فردوسی میگوید * * شعر *

خجسته درگه محمود زابلی دریاست
چگونه دریا کانرا کناره پیدا نیست
شدم بدریا غوطه زدم ندیدم دُر
گناه بخت من است این گناه دریا نیست

و او را با خلیفهٔ بغداد القادر بالله عباسی اول حال مراسلات عنیفه واقع شد آخر خلیفه خلعتی فاخر با سائر نفائس و ذخائر روانه داشته لقب امین الملة یمین الدوله برای او فرستاد و از غزنین به بلخ و هرات رفته در سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثمایة (۳۸۷) در ضبط آورده به غزنین باز برگشته آمد و ازانجا به هندوستان بکرّات و مرّات غزوات کرد و حصاری چند گرفت و عسجدی دران سفر گفت این قصیده را *

چون شاه خسروان سفر سومنات کرد
کردار خویش را علم معجزات کرد

---

(۲) این عبارت فقط در یک نسخه است *

و درشوال سنهٔ احدی و تسعین وثلثمایة (۳۹۱) از غزنین باز بهندوستان با ده هزار سوار آمد و پشاور را فتح کرد - و دران حدود باز با جیپال که با سوار و پیادهٔ بسیار و سیصد زنجیر فیل در برابر آمده بود معرکهٔ کارزار بیار است و سلطان محمود مظفر گشت و جیپال با پانزده نفر از خویشان و برادران و فرزندان اسیر شد و پنج هزار کفار دران معرکه علف تیغ آبدار گشتند - و غنایم بسیار بدست غازیان افتاد و ازانجمله در گردن جیپال حمایل مرواریدي بود که بیك لک و هشتاد هزار دینار قیمت آن رسیده وحمایل دیگران نیز برین قیاس - و این فتح در روز شنبه هشتم ماه محرم سنهٔ اثنین و تسعین و ثلثمایة (۳۹۲) روي نمود و ازانجا بقلعهٔ تبرهنده که مقرّ جیپال بود رفته آن ولایت را مسخر کرد *

و در محرم سنهٔ ثلاث وتسعین و ثلثمایة (۳۹۳) از غزنین بسیستان رفته عزیمت هند نمود وقصد بهاتیه که در نواحيِ ملتان است کرد و بیجی رای راجهٔ آنجا خود را از ترس سیاست سلطاني به خنجر هلاك ساخت و سرش نزد سلطان آوردند و هنود بسیار از شمار افزون به تیغ بیدریغ براه عدم آباد شتافتند و دویست و هفتاد فیل بغنیمت گرفت - و داوٗد بن نصر ملحد حاکم ملتان از دست سلطان عاجز شده هر ساله بیست بار بیست هزار درم قبول نمود - و در وقت توجه بملتان انندپال بن جیپال در سر راه سلطان بمخالفت برخاست و بعد از جنگ فرار نموده بکوهستان کشمیر رفت و سلطان براه هند بملتان رسید و این واقعه در سنهٔ ست وتسعین و ثلاثمایة (۳۹۶) بود *

و در سنهٔ سبع و تسعین و ثلثمایة (۳۹۷) میان او و ایلکخان پادشاه ماوراالنهر در بلخ جنگ واقع شد و سلطان محمود ظفر یافت و ایلکخان در سنهٔ ثلث و اربعمایة (۴۰۳) درگذشت *

و در سنهٔ ثمان و تسعین و ثلثمایة (۳۹۸) در ترکستان رفته و از مهم ترکان فراغ یافته سوکهپال نبسهٔ راجهٔ سند را که بعد از اسلام از قید ابو علي سیمجوري خلاص یافته با اهل شرک و ارتداد پیوسته بود تعاقب نموده بدست آورده محبوس ساخت وهم درحبس درگذشت *

و در سنهٔ تسع و تسعین و ثلثمایة (۳۹۹) دیگر بار بهندوستان آمده و با انندپال مذکور جنگ کرده او را شکست داد و باغنیمت بسیار درقلعهٔ بهیم‌نگر - که الحال به تهانهٔ بهیم مشهور است - رفته و امان داده مفتوح ساخته خزاین و دفاین را که از زمان بهیم درانجا مدفون و مخزون بود متصرف شد - و در اوایل سنهٔ اربعمایة (۴۰۰) چند تخت از طلا و نقره بر درگاه خود نصب فرمود و آن اموال بیحد و قیاس در پای تخت خویش ریختن امر کرد تا خلایق آن را بنگرند *

و در سنهٔ احدی و اربعمایة (۴۰۱) از غزنین باز قصد ملتان کرده بقیهٔ ولایتي را که مانده بود بتصرف در آورد و اکثري را از قرامطه و ملاحدهٔ آنجا بقتل رسانید و بقیة السیف را درقلعه فرستاد تا همانجا مردند و داؤد بن نصر ملحد حاکم ملتان‌را بغزنین برده در قلعهٔ غوري محبوس داشت تا همانجا جان داد *

و در سنهٔ اثنین و اربعمایة (۴۰۲) متوجه تهانیسر شد و جیپال

پسر جیپال سابق پنجاه فیل با اموال و نفایس پیشکش قبول کرده سلطان از سر او وا نشد و پیشکش او بمعرض قبول نیفتاد و تهانیسر را خالي دید و غارت کرد و بتخانها را ویران ساخت و بتي را که مشهور بچکرسوم بود و هندوان از بیرون او خراب بودند بغزنین برداشته برد و بر درگاه نهاده پی سپر خلایق ساخت *

و در سنهٔ ثلث و اربعمایة (۴۰۳) غرجستان را فتح نمود - و همدرین سال رسولي از عزیز مصر آمد و سلطان چون شنید که او باطني مذهب است او را تشهیر کرده اخراج فرمود *

و در سنهٔ اربع و اربعمایه (۴۰۴) لشکر بر شهر نندنه که در کوه بال ناتهه است کشید و جیپال ثاني جمعي را بمحافظت آن قلعه گماشته خود بدرهٔ کشمیر در آمد و سلطان آن قلعه را بامان گرفته و ساریغ کوتوال را بجهت حراست آن گذاشته تعاقب جیپال نمود و غنایم بسیار آن کوهستان بدست آورده و کفار بسیار به تیغ جهاد گذرانیده بقیه را بشرف اسلام رسانید و جمعي را باسیري گرفته بغزنین رفت *

و در سنهٔ ست و اربعمایة (۴۰۶) بتسخیر کشمیر روي نهاده حصار لوهرکوت را [(۲) که قلعهٔ بود بسیار رفیع] محاصره کرد و از جهت شدت برف و باران و کومک کشمیریان ترک ان قلعه نموده بغزنین باز گشت و درین سال همشیرهٔ خود را بابوالعباس ابن مامون خوارزمشاه عقد بسته بخوارزم فرستاد *

---

(۲) دریک نسخه فقط *

و در سنهٔ سبع و اربعماية (۴۰۷) جمعي از اوباش خوارزمشاه را کشتند و سلطان از غزنين به بلخ و ازانجا بخوارزم روي نهاد و جنگي عظيم درميان لشکريان او و خمارتاش سپهسالار خوارزم افتاد و سپاه سلطان ظفر يافت و سلطان محمود التون تاش را بحکومت آن ولايت نصب کرد و خطاب خوارزمشاهي باو ارزاني داشته و قاتلان خوارزمشاه را بقصاص رسانيده و انتظام آن مهام داده باز گشت *

و در سنهٔ تسع و اربعماية (۴۰۹) بعزم تسخير ولايت قنوج روانه شد و از هفت آب هولناك هند گذشته چون بسرحد قنوج رسيد کوره نام حاکم آنجا اطاعت نمود و امان خواسته پيشکش داد و ازانجا بقلعهٔ برنه رسيد و حاکم آنجا بروت نام قلعه را بخويشان سپرده خود را بگوشهٔ کشيد و اهل قلعه تاب مقاومت نياورده يک لک و پنجاه هزار روپيه و سي زنجير فيل پيشکش گذرانيده امان يافتند - و ازانجا بقلعهٔ مهاون بر کنارهٔ آب جون رفته و کل‌چندر نام حاکم آنجا فيل سوار خواست که از آب گذشته فرار نمايد درين اثنا لشکريان سلطان رسيدند و او خود را بزخم خنجر هلاك ساخته * * ع *

رفت بدوزخ هم ازان راه آب

* شعر *

زيستن چون بکام خصم بود * مردن از زيستن بسي بهتر

و قلعهٔ قنوج مفتوح گشته هشتاد و پنج فيل و غنيمت بي نهايت بدست غازيان افتاد *

و ازانجا بشهر متهره که معبد کفار و مولد کشن بن باسديو است

که هندوان اورا بخدائي مي پرستند و بتخانها بيحد و شمار دران است و کان کفر است آمده آن شهر را بي جنگ و جدال گرفت و پايمال ساخت - و اموال و غنايم وافر بدست اهل اسلام آمد ازان جمله يک بت زرين را بفرمودهٔ سلطان شکستند که وزن او نود و هشت هزار و سيصد مثقال زر پخته بود - و يک پارهٔ ياقوت کحلي که وزن آن چهارصد و پنجاه مثقال بود - و فيلي عظيم کوه پيکر مشهور از راجه گوبندچند نام از راجهاي هندوستان که سلطان آنرا بآرزو ميخواست که بخرد و ميسر نمي شد از قضا شبي در وقت مراجعت بسراپردهٔ سلطان بي فيلبان سرزده درآمد و سلطان از گرفتن آن خوشحالي بسيار اظهار نمود و آن را خداداد نام کرد چون بغزنين رسيد شمار آن غنايم بيست و اند بار هزار هزار (۲) و پنجاه و سه هزار درم بود و سيصد و پنجاه و اند فيل بود *

در سنهٔ عشر و اربعمايهٔ (۴۱۰) باز متوجه هندوستان شد و با نندا نام راجهٔ کالنجر (که (۳) سي و شش هزار سوار و صد و چهل و پنج هزار پياده و شش صد و چهل زنجير فيل داشت و راجهٔ قنوج را بتقريب اطاعت سلطان بقتل رسانيده بود و بمدد جيپال نيز که چند مرتبه از پيش سلطان گريخته رسيده بود) در کنار آب جون مقابله و مقاتله نمود و غلامان سلطاني بتاخت رفته بودند شهر را خالي يافتند و غارت کردند و خوفي عظيم در خاطر نندا راه يافته تمام اسباب و آلات را بجاي گذاشته

---

(۲) ن - هزار هزار درم و پنجاه و سه هزار بوده (۳) در يك نسخه

با مخصوصان راه فرار پیش گرفت و پانصد و هشتاد زنجیر فیل در
وقت تعاقب از میان جنگلي بدست لشکریان سلطان افتاد و
بغزنین باز گشت - و دیار بسیار از کفار در حوزهٔ تصرف اهل اسلام
در آمد و اهل آن دیار بطوع یا بکره اظهار اسلام کردند *

و در سنهٔ اثني عشر و اربعماية (۴۱۲) قصد کشمیر نموده تا
یکماه قلعهٔ لوهرکوت را محاصره کرد و بجهت استحکام فتح نشد
و ازانجا بر آمده بجانب لاهور روانه گشت و در اول بهار بغزنین
مراجعت نمود *

و در سنهٔ ثلاث عشر و اربعماية (۴۱۳) باز قصد ولایت نندا
کرد چون بقلعهٔ گوالیار رسید آنرا بصلح فتح کرده و پیشکش از حاکم
آن گرفته برو مقرر داشت و سي و پنج زنجیر فیل از جملهٔ
آن پیشکش بود ازانجا بقلعهٔ کالنجر رفت و نندا حاکم آن قلعه
سیصد فیل پیشکش کرده زنهار جست *

شعري بزبان هندي در مدح سلطان گفته فرستاد و سلطان
آن شعر را بر فصحاي هند و دیگر شعراي دیار خویش خواند همه
تحسین نمودند و سلطان مباهات بسیار بآن کرده منشور حکومت
پانزده قلعه در وجه صلهٔ شعر او نوشته داد نندا نیز اموال و جواهر
و اسباب و اشیاي بیحد بخدمت سلطان فرستاد و سلطان مظفر و
منصور بغزنین مراجعت فرمود *

و در سنهٔ اربع عشر و اربعماية (۴۱۴) سلطان عرض لشکر خود
دید وراي لشکري که در اطراف بود پنجاه و چهار هزار سوار و هزار
و سیصد زنجیر فیل بقلم در آمد *

و در سنهٔ خمس عشر و اربعماية (۴۱۵) به بلخ رفت و از جيحون گذشت و سرداران ماورالنهر باستقبال او شتافتند و يوسف قدرخان پادشاه تمام ترکستان باستقبال آمده سلطان را ديد و جشنها آراسته يکديگر را سوغاتها دادند و علي تگين که مردم ماورالنهر از دست او تظلم نموده بودند خبردار شده گريخت و سلطان تعاقب او نمود و اورا بدست آورده در قلعهٔ از قلاع هندوستان فرستاد و باز گشته زمستان بغزنين گذرانيد*

و باز لشکر بجانب سومنات کشيد که شهريست بزرگ بر ساحل درياي محيط و معبد براهمه و بتی بزرگ معبود ايشان است و بتان زرين دران بنسيار - و اين بت را اگرچه بعضي مورخين منات ناميده ميگويند که همان است که در زمان حضرت رسالت علي الله عليه و سلم مشرکان از عرب بساحل هند آورده اند اما اين سخن اصلي ندارد چه اعتقاد براهمهٔ هند آنست که اين بت از زمان کشن که چهار هزار سال و کسري ميشود درانجاست و نيز نام آن بزبان هندي اصل سوبه ناتهه است بمعني صاحب آرايش نه منات و اين غلط را همانا (†) مناسبت اسمي تواند بود نه غير - و درين يورش شهر پتن که به نهرواله اشتهار دارد از ولايت گجرات مفتوح ساخته و آزوقهٔ بسيار از اينجا برداشته بسومنات رسيد و اهل قلعه در بروے سلطان کشيدند. و بغارت و تاراج تنبيه يافتند و قلعه مفتوح شد و آن بت را پاره پاره ساخته بغزنين فرستاد

(†) همين ست در هر نسخه اما اگر لفظ وجه قبل يا بعد همانا باشد معنئ نقره مستقيم ميشود*

تا بر در مسجد جامع گذاشته پایمال شد و در وقت مراجعت بملاحظهٔ آنکه با بیدرم‌دیو راجهٔ بزرگ از راجهاي هند که بر سر راه سلطان بود جنگ باو مناسب وقت نبود بنابر براه سنده متوجه ملتان شد و از ممر کم آبي وکم علفي محنت عظیم پیش لشکریان آمد و بمشقت ومحنت در سنهٔ سبع عشر و اربعمایه(۴۱۷) بغزنین رسید - و درین سال خلیفه القادربالله نامهٔ نیابت نوشته لواي حکومت خراسان و هندوستان و نیمروز و خوارزم براي سلطان فرستاد و القاب بر برادران و فرزندان سلطان نهاد و سلطان را کهف الدولة والاسلام و پسر بزرگ او امیر مسعود را شهاب الدوله و جمال الملة و امیر محمد برادر خورد او را جلال الدوله و امیر یوسف را عضد الدوله خطاب نوشت علي هذا القیاس - و درین سال سلطان براي تنبیه دادن جتان نواحيء ملتان که انواع بی ادبیها بظهور آورده بودند بملتان لشکر آورد و چهار هزار و بقولي هشت هزار کشتيء جتان که از عیال و اموال پر بود بتقریب غلبهٔ کشتي هاي سلطاني که دران بوجه حکمتي تعبیه فرموده بودند در آب ملتان غرق شد وجتان در غرقاب هلاک فرو رفتند و بقیه علف تیغ گشتند و عیال ایشان اسیر شد وسلطان مظفر ومنصور بغزنین مراجعت نمود ودر سنهٔ ثمان عشر واربعمایة (۴۱۸) بجانب باورد رفته استیصال تراکمهٔ آن دیار نمود و ازانجا بري شتافته خزاین و دفاین آن ولایت را که ازسالهاي بسیار مانده بود بدست آورده باطل[۲] مذهبان و قرامطهٔ آنجا را

(۲ ن) باطني

مستاصل گردانیده ري و اصفهان را بامیر مسعود پسر بزرگ خویش را
داده بغزنین مراجعت کرد و در اندک زماني بعلت دق مبتلا
گشته روز بروز اثر ضعف در وي متزاید بود با وجود این حال
خود را به تکلف قوي و تندرست ظاهر میساخت و بهمان هیأت
به بلخ رفت و در بهار بغزنین آمد و بهمان مرض روز پنجشنبه بیست
و سوم از ربیع الاول در سنهٔ احدي و عشرین و اربعمایة (۴۲۱) در
گذشت و بغزنین مدفون گشت و مدت عمرش شصت سال و
سلطنت او سي و یک سال بود - میگویند که وقت نزع فرمود
که خزاین و اموال و سائر نفایس او را بنظر در آورند و دران
بچشم حسرت مي نگریست و از فرقت آن آه میکرد و دانگي ازان
بکسي نداد دوازده بار سفر هند کرد و جهاد نمود اِنَّمَا حِسَابُهٗ عِنْدَ
رَبِّهٖ و قصهٔ او با فردوسي شاعر مشهور- و عارف جامي میفرماید *

* شعر *

خوش است قدر شناسي که چون خمیده سپهر
سهام حادثه را کرد عاقبت قوسي
گذشت شوکت محمود و در زمانه نماند
جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسي

و در تذکرهٔ محمد عوفي این قطعه بسلطان محمود منسوب داشته *

* قطعه *

ز بیم تیغ جهانگیر و گرز قلعه کشاي
جهان مسخر من شد چو من مسخر راي
گهي بفرّ و بدولت همي نشستم شاد

گهی ز حرص همی رفتمی زجای بجای
بسی تفاخر کردم که من کسی هستم
کنون برابر بینم همی امیر و گدای
هزار قلعه کشادم بیک اشارت دست
بسی مصاف شکستم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت
بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای

سلطان محمد بن سلطان محمود غزنوی

که جلال الدوله لقب داشته در سنهٔ مذکور بحکم وصیت و باستصواب ابن ارسلان خویش سلطان محمود در غزنین بر تخت سلطنت جلوس نمود و بعد از یک و نیم ماه از جلوس او امیر ایاز با غلامان اتفاق کرده و بر اسپان طویلهٔ خاصه سوار شده بقصد ملازمت شهاب الدوله مسعود که در سپاهان بود راه بُست پیش گرفتند و امیر محمد سوندهي راي هندو را بالشکر بسیار بتعاقب ایشان فرستاد و امیر ایاز در جنگ غالب آمد و سوندهي راي هندو را با جمعي کثیر از هندوان بقتل رسانید و سرهاي ایشان را امیر ایاز نزد امیر محمد فرستاد و در نیشاپور بامیر مسعود ملحق شد و بعد از چهار ماه امیر محمد سراپرده بجانب بست کشید و بجمعیت تمام از غزنین بقصد جنگ برادر برآمد و چون به تکیناباد رسید تمامي امرا ازو برگشته او را در قلعهٔ بج که از مجبرستانست میل کشیده نشاندند و باتمام لشکر و خزائن سوي امیر مسعود

گرائیده و بهرات رفته اورا دیدند و مدت حکومت امیر محمد مکحول پنج ماه بود و بقول قاضي بیضاوي چهارده سال و مدت حبس او نه سال والله اعلم - و صاحب لب التواریخ مینویسد که محمد ابن محمود در عهد پدر در اوایل حال چار سال در غزنه پادشاهي کرده بعدازان به‌حکم برادرش مسعود نه سال محبوس بوده و بعد از قتل مسعود یك سال دیگر نیز حکومت راند و در گذشت

* شعر *

امیري را که بر قصرش هزاران پاسبان بیني
کنون بر قبهٔ گورش کلاغان پاسبان (۲) بیني
سر الپ ارسلان دیدي ز رفعت رفته بر گردون
بمرو آ تا بخاک اندر تن الپ ارسلان بیني

شهاب الدوله سلطان مسعود بن محمود

باتفاق امراي و وزراي محمودي بر تخت سلطنت جلوس فرمود و از هري به بلخ آمده زمستان گذرانیده و احمد ابن حسن میمندي را که سلطان محمود در قلعهٔ کالنجر محبوس داشت طلبیده وزارت داد و از بلخ بغزنین آمد و ازانجا بقصد سپاهان و ري عزیمت نمود و بهرات رسیده با ترکمانان به جنگ در پیوست وفتح ناکرده بلکه شکست یافته باز گشت و به سبب ضعف حال او ترکمانان روز بروز قوت میگرفتند تا کار بآنجا رسید که رسید - و در سنهٔ ثلث و

(۲ ن) قافیه مکرر

عشرین و اربعمایه (۴۲۳) احمد ابن حسن میمندی درگذشت - و در سنهٔ اربع و عشرین و اربعمایه (۴۲۴) سلطان مسعود قصد به تسخیر هندوستان داشته برسر قلعه سرستی که در راه کشمیر واقع است رفته محاصره کرد و بکشاد و باغنایم بسیار بغزنین رفت - و در خمس و عشرین واربعمایه (۴۲۵) سلطان مسعود تسخیر امل و ساری کرد و تا کالنجار[۲] و طبرستان رسولان فرستاده خطبه و سکهٔ خود درست نمود تغدی بیگ حسین ابن علی ابن میکال را با لشکر انبوه از نیشاپور برسر ترکمانان فرستاد و جنگ عظیم پیوسته حسین اسیر شد و تغدی بیگ فرار نموده نزد امیر مسعود آمد و امیر احمد نیال تگین خازن سلطان مسعود که سلطان مسعود اورا مصادره کرده بهند فرستاده بود بهندوستان رفته عصیان آورد و امیر مسعود سالار هندوان ناهر نامی را برسر او نامزد کرد و احمد در جنگ گریخته به منصورهٔ سنده رفت و در آب غرق شد و سراو را بغزنین فرستادند - و در سنهٔ سبع و عشرین و اربعمایه (۴۲۷) کوشك نو باتمام رسید و تختی مرصع بجواهر آراستند و تاجی مرصع بالای آن تخت آویختند و سلطان برآن تخت نشسته و تاج برسرنهاده بارعام داد - و همدرین سال امیر مودود ابن مسعود را طبل و علم داده به بلخ فرستاد و خود برسر هندوستان لشکر کشید و رفته قلعهٔ هانسی را کشاده و ازانجا بقلعهٔ سون پت آمد و دیپال[۳] نام حاکم آن قلعه در بیشهٔ فرار نموده پنهان شد و قلعه مفتوح گشته غنایم بسیار گرفتند لشکر دیپال اکثری بقتل رسیدند خود تنها بدر

(۲ ن) کالنجر (۳ ن) دنیال

رفت و ازانجا بدرۀ رام توجه نمود و رام پیشکش بسیار فرستاد و عذر نا آمدن خویش نوشت و امیر مسعود عذراو را پذیرفته امیر ابوالمجاهدین مسعود را طبل و علم داده بلاهور فرستاد وبغزنین مراجعت نمود - و درسنۀ ثمان و عشرین و اربعمایة (۴۲۸) بجهت تسکین فتنۀ ترکمانان از غزنین ببلخ رفت و تراکمۀ بلخ را گذاشته باطراف رفتند و سلطان از آب جیحون گذشته تمام ماورالنهر[۲] را متصرف شد و داؤد ترکمان که تغدي بیگ و امیر حسن را قبل ازین شکست داده بود بجمعیت تمام قصد بلخ نمود و امیر مسعود از ماور النهر ببلخ آمد و داؤد ترکمان بمرو رفت و درین اثنا تغدي بیگ دست تعدي بنواحي گورگان دراز کرد امیر مسعود چون آثار تمرد ازو دید او را بردار فرمود امیر مسعود از بیغو ترکمان که سالار آن طایفه بود عهد و قول گرفته تا من بعد ارتکاب اعمال ناشایسته ننمایند و حد فرا خور ایشان معین فرموده بهرات رفت و در اثنای راه جمعي از ترکمانان بر لشکر امیر مسعود زده چندي را بقتل رسانیدند و اسباب بغارت بردند و لشکریان سلطان که نامزد بر ایشان شدند همه آنجماعه را علف تیغ ساختند و اهل و عیال ایشان را با سرها نزد امیر مسعود آوردند. امیر مسعود آن سرها را بر خران بار کرده نزد بیغو فرستاد و بیغو عذرها خواست و همانا این بیغو همانست که ضیاي فارسي در مدح او قصید ها دارد ازان جمله است این ابیات *

(۲ ن) ازاینجا تا لفظ قصد در دو نسخه نیست *

کار اوفتاده بی تو مرا با گریستن
عیب است عیب در غم تونا گریستن
شب تا بروز کار من و روز تا بشب
نالیدن است از غم تو یا گریستن
گفتي ز عشق من نگرستي و برحقي
فرقیست از فشاندن خون تا گریستن
مارا بدولت غم عشق تو هر زمان
صد گونه محنتست نه تنها گریستن
نی حیلهٔ ز مهر تو الا گداختن
نی چارهٔ ز درد تو الا گریستن
از روزگار وعده مرا در فراق تو
امروز غصه خوردن و فردا گریستن
از عهد تست فتنه وگرنه چه لایق است
از من بعهد خسرو دنیا گریستن
بیغو ملك شه آنکه پدید آورد ز تیغ
از پردلان بموقف هیجا گریستن
خسرو نظام دین که بوقت نبرد او
آید ز خاك رستم و دارا گریستن
بر گوهر از خجالت نطقش فریضه شد
در قعر بحر و در دل خارا گریستن
افتاده از تزلزل سهم سیاستش
بر ساکنان عالم بالا گریستن

از رشک بارگاه وي از اوج آفتاب
شد بر سپهر پیشهٔ جوزا گریستن
ای شغل بحر پیش کف دُر فشان تو
هم چون سحاب از همه اعضا گریستن
بر مردهٔ عدوي تو هرگز کجا بود
از هیبت تو زهرهٔ و یارا گریستن
تیغ ترا ز غایت پاکیزه گوهریست
خون در صف نبرد بر اعدا گریستن
خصم ترا بهر دو جهان چیست فائده
آنجا عذاب دوزخ و اینجا گریستن
اینک کسي که درسر سودای کین تست
آماده گوشهٔ و مهیا گریستن
دارد نهان و پیدا بدخواه تو بسی
لیکن نهان جراحت و پیدا گریستن
بر خاطر عزیز تو دانم گذر کند
کاخر چه کار مدح مرا با گریستن
چون شعر در فراق جناب تو گفته شد
آمد ز سوز مقطع و مبدا گریستن
تا آید از نهایت رنج اهل عشق را
برداشتن چو وامق و عذرا گریستن
خندیدن تو باد پس از عمدهٔ حیات
گو باش کار خصم بعمدا گریستن

ولہ ایضا

ای شکر پیش لبت از در هر خندیدن
روح را طعنه زند لعل تو در خندیدن

دل رباید سر زلف تو بهر جنبیدن
جان فشاند لب لعل تو بهر خندیدن

پیشهٔ سنبل جعد تو عبیر افشاندن
عادت پستهٔ تنگ تو شکر خندیدن

تا نه بینی رخ زر هیچ نخندی آری
هست گل را همه از شادیِ زر خندیدن

چون بخندی سوی تو خلق ازان می‌خندند
که ندیدست کس از شمس و قمر خندیدن

گریهٔ دارم و زاری و فراوان غم و درد
همه دارم ز فراق تو مگر خندیدن

مردم از شکل دهانت بچه بودی آگه
گر ندادی ز دهان تو خبر خندیدن

با جفای تو نخندم که بوقت ماتم
نه پسندد خرد از اهل هنر خندیدن

از غم تست همه بی زبر و زیریِ من
پس چرا بر من بی زیر و زبر خندیدن

شاید از تاج و ز چتر ملک آموخته اند
زلف و رخسار تو هر شام و سحر خندیدن

خسرو شرق ملک شاه که اندر بزمش

برگ دارد همه از عشرت و فر خندیدن

قامع شرک نظام الدین کاحبابش را
کار پیوسته نشاط است و دگر خندیدن

نطفه را گر ز قبول در او مژده رسد
کند آغاز هم از صلب پدر خندیدن

پدري را که پسر لازمهٔ خدمت اوست
آید از شادي کردار پسر خندیدن

بس عجب نیست که از غایت لطفش گیرد
ابر گریان شده با دیدهٔ تر خندیدن

ای مطیعان ترا آمده چون زیبا گل
با هوای تو درین باغ دو در خندیدن

شاید از لطف تو بر حال شکر بخشودن
زیبد از لفظ تو بر قدر گهر خندیدن

رسم آورده خدنگت بدهان سوفار
در صف معرکه بر خود و سپر خندیدن

از پيِ فتح چو شمشیر تو سر مست شود
آیدش از فلک عربده‌گر خندیدن

دشمن جاه توشک نیست که خوش مي خندد
گر بود ریختن خون جگر خندیدن

تاکه آرد به یقین از اثر خاصیت
زعفران از لب انواع بشر خندیدن

زعفران باد لب خصم تو کاندر لب او

هرگز از بیم تو نا کرده اثر خندیدن

و امیر مسعود از هرات به نیشاپور رفت و ازانجا بطوس آمد و جمعي از تراکمه جنگ کرده بقتل رسیدند و اهل باورد آن شهر را بترکمانان دادند و سلطان دست برآن قلعه یافته و همه را بقتل آورده زمستان به نیشاپور گذرانید *

و در سنهٔ ثلثین و اربعمایة [۴۳۰] بقصد طغرل ترکمان که در باورد سرکشیده بود رفته و او فرار نمود و امیر مسعود بر گشته و از راه مهنه بسرخس آمد و بویرانیء حصار مهنه حکم فرمود و از رعایای مهنه بعضي را بکشت و بسیاري را دست و پا برید و ازانجا بطرف زیرقان برفت و درآنجا ترکمانان لشکرها آراسته جنگي عظیم با سلطان کردند و درین جنگ اکثری از سپه‌سالاران غزنین برگشته بدشمن در آمدند و سلطان با تن تنها در میدان مانده چندی را از سرداران تراکمه بشمشیر و نیزه و گرز انداخت و عاقبت ازان معرکه به سلامت بدر آمد و این واقعه در هشتم رمضان سنهٔ احدي و ثلثین و اربعمایة [۴۳۱] روي نمود و امیر مسعود ازانجا بمرو آمد و چندي از لشکریان از اطراف گرد آمده باري ملحق شدند و از راه غور بغزنین رفت و سردارانی که حرب ناکرده پشت داده بودند مصادرات نموده چندي را مثل علی دایه و حاجب بزرگ و بیگ تغدي بهند فرستاد و در قلعها بند کرد و همه دران بند مردند و امیر مسعود خواست که در هند رفته قوتي بهم رساند و لشکر بسیار ازآنجا آورده برسر ترکمانان برد و سزاي ایشان دهد بنابران امیرمودود را امارت بلخ داده خواجه محمد ابن

عبدالصمد را وزیر او ساخته بآنصوب وداع کرد و امیر محمد (۲) را
با دو هزار (۳) کس بجانب ملتان نامزد گردانید و امیر این دیار را
بکوه پایهٔ غزنین فرستاد تا افغانان آنجا را که عاصي شده بودند باز
دارد و تمام خزاین محمودي را که در غزنین و قلاع آن دیار بود بر
شتران بار کرده جانب هند روان گشت و هم از راه کس فرستاد تا
برادر او امیر محمد مکحول را که در قلعهٔ بزغند محبوس بود نزد
او بیارند سلطان مسعود چون برباط ماریکله آمد غلامان او جمله شتران
خزانه را بغارت بردند درین اثنا امیر محمد بآنجا رسید و غلامان
دانستند که این تعدي او پیش نمیرود مگر آنکه حاکم دیگر باشد
بضرورت نزد امیر محمد رفته اورا بپادشاهي برداشتند و هجوم نموده
برسر سلطان مسعود آمدند و سلطان دران رباط حصاري شد روز
دیگر تمام لشکر زور آورده امیر مسعود را از اندرون رباط ماریکله آورده
دربند کردند و در قلعهٔ کبیري نگاهداشتند تا بتاریخ جمادي الاول
سنهٔ اثني و ثلثین و اربعمایة (۴۳۲) از زبان امیر محمد بدروغ
پیغام بکوتوال کبیري رساندند که امیر مسعود را کشته سر اورا نزد
ما فرستد کوتوال بموجب پیغام سراو را جدا کرده نزد امیر محمد
فرستاد *

* قطعه *

ز حادثات زمانم همین پسند آمد
که خوب و زشت و بد و نیک درگذردیدم
کسیکه تاج مرصع بسر نهاد صباح

(۲ ن) محمود (۳ ن) ده

نماز شام ورا خشت زیر سر دیدم

این نقل بموجب نسخهٔ نظامي است اما قاضی بیضاوي آورده که درسنهٔ اثني و ثلثین واربعمایه (۴۳۲) مسعود از پیش سلاجقه منهزم شده بغزنه رفت امیر محمد که در ایام انتقال او استقلال یافته بود اورا بقلعه فرستاد و پسرش احمد بن محمد از پی او بقلعه رفته اورا هلاک کرد حکومت سلطان مسعود بن محمود یازده سال بود - مخفي نماند که وفات مسعود را قاضی بیضاوي علیه الرحمة در درسنهٔ ثلث و ثلثین و اربعمایة (۴۳۳) آورده و نوشته که محمد بن محمود چهارده سال بعد از پدر در ولایت غزنه پادشاهي کرد یک سال بعد از وفات پدر و نه سال درزمان برادر وچهار سال بعد از برادر چنانچه اشعاري رفت و الله اعلم بظاهر اینست که از سهو قلم ناسخ است - و ازجملهٔ شعرا که در زمان سلطان مسعود نشو و نما یافته اند منوچهری است که در قصیده براي وزیر او گفته *بیت*

همي نازد بعدلش شاه مسعود * چو پیغمبر به نوشروان عادل

سلطان مودود بن مسعود بن محمود

بعد از قتل پدر در بامیان باتفاق وزرا و امرا بر سریر سلطنت نشست و بعزم انتقام پدر خواست که بجانب ماریکله نهضت نماید ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد او را ازان عزیمت مانع آمده به غزنین آورد و ازآنجا بجمعیت تمام بقصد عم خود امیر محمد مکحول برآمد چون بدیپور رسید با امیر محمد جنگ عظیم کرده وآن روز بشب رسانیده هرکدام بمنازل باز گشتند

روز دیگر سلطان مودود امیر سید منصور را که از امراي معتبر امیر محمد بود از خود ساخت و جنگ انداخته امیر محمد را با پسرش احمد دستگیر کرده همه را بقتل رسانید امیر مودود آنجا شهر بنا نهاده بفتح آباد موسوم گردانید واین فتح درشعبان سنه اثنی و ثلثین وبقولي اربع وثلثین و اربعمایه (۴۳۴) روي نمود - و در سنهٔ ثلث و ثلثین و اربعمایة (۴۳۳) از خواجه احمد بن عبد الصمد رنجیده اورا در غزنین محبوس ساخت و او دران حبس بمرد و همدرین سال ابو نصر محمد بن احمد را بحرب نامي بن محمد بجانب هند فرستاد و نامي دران حرب کشته شد - و در سنهٔ اربع و ثلثین و اربعمایة (۴۳۴) ارتکین بفرمودهٔ سلطان بطبرستان لشکر برسر داوٌد ترکمان کشید و کس بسیار از لشکر او کشته ببلخ آمد و خطبه و سکه بنام امیر مودود درست ساخت و بعد از چند گاه ترکمانان برسراو زورآورده لشکر کشیدند او تاب مقاومت نیاورده بلخ را گذاشت و بغزنین آمد - و در سنهٔ خمس و ثلثین و اربعمایة (۴۳۵) امیر مودود ابوعلي کوتوال غزنین را چند گاه محبوس گردانید و آخر اورا دیوان مملکت و کوتوال غزنین ساخت و یسوري بن ایمغور دیوان را حبس فرموده تا درآنجا بمرد و ارتکین را بسیاست سانید - و درسنهٔ ست و ثلثین و اربعمایة (۴۳۶) خواجه طاهر که که بعد از خواجه احمد وزارت یافته بود درگذشت و خواجه امام ابوالفتح عبد الرزاق بجاي او نشست و همدرین سال طغرل حاجب را بسوی بُست فرستاد او زنگي ابومنصور برادر ابو الفضل را اسیر ساخته بغزنین آورده تا سیستان رفت و با ترکمانان قتال

در رباط اسیر کرده اکثر ایشان را بقتل رسانید و بعد ازین فتح بگرمسیر رفته ترکمانان آنولایت را که سرخ کلاه گفتندی بکشت و بسیاري را اسیر ساخته بغزنین آورد و امیر مودود در سنهٔ ثمان و ثلثین و اربعمایة (۴۳۸) طغرل را به تکیناباد فرستاد و ازانجا عصیان نمود وعلی بن ربیع بآنجانب نامزد شد وطغرل با معدودي چند گریخت و علی لشکر اورا غارت کرد و چندیرا گرفته بغزنین آورد - و درسنهٔ تسع وثلثین و اربعمایة (۴۳۹) امیر قصد[٢]اربغي ورزید و پیش حاجب بزرگ بارتکین در جنگ شکست یافت و بعد از چند گاه اطاعت قبول نمود - و در سنهٔ اربعین و اربعمایة (۴۴۰) امیر مودود پسران خود را ابو القاسم محمود و منصور را در یکروز خلعت و طبل و علم داده یکي‌را بجانب لاهور و دیگري را بجانب پرشور و ابو علی حسن کوتوال غزنین را بهندوستان فرستاد تا سر کشان آنجا را مالش دهد و چون حسن خدمات شایسته بجاي آورده بغزنین آمد او را بمیرك بن حسن سپرده حبس فرمود تا همانجا درگذشت و متعاقب این حال میرك بن حسن وکیل که ابو علي حسن را بي حکم امیر مودود کشته و پنهان داشته بود پادشاه را تحریص بر سفر کابل نمود تا آن فعل او مستور بماند چون امیرمودود بقلعهٔ سیالکوت رسید بعلت قولنج مبتلا شد ناچار بغزنین مراجعت نموده میرك را باستخلاص ابو علي کوتوال امر کرد و او مهلت یک هفته طلبیده همدرین اثنا امیر مودود در

(٢ ن) این است در دو نسخه اما در یك نسخه - بغي قصدورزید

بیست و چهارم رجب سنهٔ احدی و اربعین و اربعمایة (۴۴۱) از عالم رخت بر بست و مدت حکومت او قریب بنه سال بود - و در لب التواریخ می آورد که سلطان مودود دختر چغز[2] بیگ سلجوقی را خواست و از وی پسری آمد مسعود نام نهاد و مدت هفت سال پادشاهی کرد و در رجب سنهٔ احدی و اربعین و اربعمایة (۴۴۱) بدیدن چغز بیگ عزیمت کرد که بخراسان رود و در راه بزحمت قولنج در گذشت *

سلطان مسعود بن مودود بن مسعود بن محمود

در سه سالگی بسعی علی ابن ربیع بر تخت نشست و مهم او انتظام نیافت و عم او را بپادشاهی برداشتند و مدت حکومت او پنج ماه بود *

سلطان علی بن مسعود بن محمود

باتفاق امرا جلوس نمود و چون عبد الرزاق ابن احمد میمندی که او را امیر مودود بجانب سیستان نامزد فرموده بود بقلعهٔ که میان بست و اسفرار واقع ست رسید و معلوم کرد که عبد الرشید ابن محمود بفرمودهٔ امیر مودود درین قلعه محبوس است عبدالرشید را بر آورده بپادشاهی برداشت و مدت حکومت علی قریب بسه ماه است و این واقعه در سنهٔ ثلث و اربعین و اربعمایة (۴۴۳) بود *

(۲ ن) جعفر

سلطان عبد الرشيد بن محمود

بسلطنت نشست و باتفاق عبدالرزاق رو بغزنین آورد و علی بن مسعود جنگ نا کرده گریخت و طغرل حاجب که از برکشیدگان سلطان محمود بود سیستان را مسخر ساخته و ازانجا قصد غزنین کرد و امیر عبد الرشید متحصن گشت و طغرل دست یافته در سنهٔ خمس واربعین و اربعماية (۴۴۵) امیرعبدالرشید را با جمیع اولاد سلطان محمود بقتل رسانید و دختر مسعود را بکره در حبالهٔ خود آورد روزي که بر تخت نشست جمعي از پهلوانان پردل از روي غیرت اورا پاره پاره کردند ایام حکومت عبد الرشید بچهار سال رسید و در نظام التواریخ مدت حکومت او بهفت سال نوشته و در لب التواریخ وفات اورا در سنهٔ خمس و اربعین و اربعماية (۴۴۵) آورده و الله اعلم •

سلطان فرخ زاد بن مسعود بن محمود

از حبس برآمده باتفاق امرا بسلطنت پیوست و جمعي از سلجوقیان بقصد غزنین آمدند و فرخزاد (۲) اکثري را بقتل رسانیده مظفر شد و جمعي کثیر را اسیرساخته بغزنین برد و الب ارسلان شاه سلجوقي از عراق و خراسان لشکر بر سر غزنین کشیده در جنگ غالب آمد و بسیاری را از سرداران غزنین بخراسان برد آخر کار بصلح قرار یافته اسیران از جانبین خلاصي یافتند

(۲ ن) فرخیز سردار لشکر فرخزاد

و چون زاولستان خراب شده بود سلطان خراجش بخشید و با خلق نیکوئي کرد و او سه ماه روزه داشتي و بیشتر از شب نماز گذاردي - در سنهٔ خمسین و اربعمایه (۴۵۰) بزحمت قولنج درگذشت و مدت حکومت امیر فرخزاد شش سال بود *

سید السلاطین ابراهیم بن مسعود بن محمود

برتخت نشست و او پادشاهي عادل و زاهد بود و هرسال مصحفي بخط خود نوشته بمکهٔ معظمه فرستادي و هیچ خانه براي خود بنا نکرده الا مسجدي و مدرسهٔ براي خدا چون کار ملک برو قرار گرفت با سلاجقه صلح نموده خاطر جمع ساخته بهندوستان رفته بسیاري از قلاع و بقاع را بکشاد و از یک شهري که اهل آن از نسل خراسانیان بودند و آخر ایشان را اخراج کرده (†) ودر هند آبادان شده بودند صد هزار کس را اسیر ساخته بغزنین برد و غنایم دیگر برین قیاس و چند قصبه بنا فرمود ازان جمله خیرآباد و ایمن آباد و غیر ذلک و اورا سید السلاطین نوشته اند و از ولایت نصیبي داشت و در عهد او در غزنین داروي چشم و دیگر اشربه و ادویه و اغذیه تمامي بیماران از خزانهٔ او بردندي و وفات او در سنهٔ

(†) همچنین در سه نسخه است اما انچیکه در طبقات اکبرشاهي نوشته این است - از جمله شهري بود درنهایت آباداني متوطنان آن از نسل خراسانیان بودند که افراسیاب ایشان را از خراسان اخراج کرده بود *

اثني و سبعين و اربعماية (۴۷۲) بود و مدت حکومت او سي سال بود - و قاضي بيضاوي ميگويد که ايام دولت او از سنهٔ خمس تا اثني و تسعين و اربعماية (۴۹۲) تمادي يافت و مسعود سعد سلمان در زمان او بود واين بيت ازقصيده ايست که بنام او گفته *

* ابو القاسم ملک محمود ابراهيم بن مسعود *
* که نازد چار چيز ازوي کند هريک بدو مفخر *
* يکي افروخته چتر دوم افراخته رايت *
* سوم دينار گون کلک و چهارم آب گون خنجر *

و اين قصيده را سراسر باين طرز تمام کرده و جاي ديگر ميگويد

* سلطان علاء دنيا* کز يمن دولتش *
* د ضبط دين و دنيا عاليست کار تيغ *
* مسعود کز سعادت فرش فتوح ملک *
* بگذشته زانچه آيد اندر شمار تيغ *

قصيده

* اي عزم سفر کرده و بسته کمر فتح *
* بکشاده چپ و راست فلک برتو در فتح *
* مسعود جهانگير که از دهر سعادت *
* هر لحظه بسوي تو فرستد نفر فتح *
* مانند سنان سر بسوي رزم نهادي *
* چون تير ميان تو به بندد کمر فتح *
* صد فتح کني بيشک وصدسال ازين پس *
* در هند بهر خطه به بيند اثر فتح *

* چندانت بود فتح که در عرصهٔ عالم *
* هر روز بگویند بهر جا خبر فتح *
* رمح تو و تیر تو و شمشیر تو باشد *
* گر نقش کند وحم مصور صور فتح *
* چون گفت زنم زخم سبک تیغ گرانت *
* سوگند گرانش نبود جز بسر فتح *

استاد ابو الفرج رونی هم مداح سلطان ابراهیم بود و هم مداح سلطان مسعود و قصائد بسیار بنام ایشان در دیوان اوست و رون (۲) نام دیهی است از توابع لاهور و درین روزگار گویا خراب است که اثری از وی باقی نمانده است و استاد ابو الفرج راست این قطعه در مدح سلطان ابراهیم * قطعه *

زهی ببازوی شمشیر کامگار ترا
شبیه نفس (۳) عزیز و نظیر عقل عدیم
اسیر کردهٔ آن بی نفس چو حلق گلو
یتیم کردهٔ این بی عقب چو در یتیم

و مسعود سعد سلمان بتقریب حسدی که شعرا را لازمهٔ ذاتی است

---

(۲) همین ست در هر نسخه اما درلغت رون نوشته چنانکه صاحب رشیدی گوید (رون) بالضم در فرهنگ نام قصبه ایست در هند که مولد ابو الفرج ست و مشهور آنست که از ولایت طوس است و در آتشکدهٔ آذر صفحه ۱۸۲ در ذکر ابو الفرج نوشته که اصل وی از قصبه رو نه من محال دشت خاوران است (۳) نقش *

باستاد بد بوده است و استاد باعث حبس ده سالهٔ مسعود شده و این رباعي در زندان گفته (۴) * رباعي *

زندان ترا ملك شهي مي باید
تا بند بپاي حدار (؟) (۵) مي شاید
انکس که ز پشت سعد سلمان زاید
گر مار شود ملک ترا نگزاید

و این بیت نیز ازوست *

چو شانه شد جگرم شاخ شاخ از حسرت
که موي دیدم شاخ سفید در شانه

و او دیواني عربي و فارسي و هندي دارد *

علاء الدین مسعود بن ابراهیم بن سلطان مسعود

بعد از پدر قایم مقام شد و در سنهٔ ثمان و خمسمایة (۵۰۸) رحلت کرد و مدت حکومت او شانزده سال بود *

سلطان شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم

بحکم پدر پادشاه شد و یک سال حکم کرد و برادرش ارسلانشاه برو خروج نمود و اورا در سنهٔ تسع و خمسمایة (۵۰۹) بکشت *

سلطان ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم

بر تخت سلطنت نشست و جمیع برادران را گرفتار ساخت

---

(۴) این رباعي همین دریك نسخه است - (۵) غالبا - تاجداري - بوده باشد *

مگر بهرام شاه را که گریخته نزد سلطان سنجر رفت که پسر خال او بود هرچند سلطان سنجر درباب شفاعت بهرام شاه خطها نوشت ارسلان شاه قبول نکرد و عاقبت سلطان سنجر بر سر او لشکر کشید و او با سي هزار سوار مصاف داد و هزیمت یافته هندوستان رفت و سلطان سنجر چهل روز در غزنین توقف نمود و آن ولایت را به بهرام شاه داده مراجعت فرمود و ارسلانشاه جمعیت انبوه از هندوستان بهم رسانیده عازم غزنین شد و بهرامشاه تاب مقاومت نیاورده بقلعهٔ بامیان تحصن جست و بمدد سلطان سنجر بار غزنین را گرفته ارسلان شاه را بدست آورده در سنهٔ عشر و خمسمایة (۵۱۰) هلاک ساخت و مدت سلطنت ارسلان شاه هفت سال بود *

سلطان بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم

پادشاه شد و حکیم سنائي مداح او بود و کلیله دمنه و کتب بسیار در زمان او تصنیف شد و در روز جلوس او سید حسن غزنوی قصیده گفت که مطلعش اینست *

ندائي بر آمد ز هفت آسمان
که بهرام شاه است شاه جهان

و این قصیده از مکهٔ معظمه بنام او گفته فرستاد *

هرگز بود که باز ببینم لقاي شاه
شکرانه در دو دیده کشم خاك پاي شاه
بهرامشه که جان سلاطین فداش باد

باشد که جان ایشان باشد سزای شاه
سیارگان چرخ در افتند چون شهاب
پای از برون نهند ز حد وفای شاه

آخری

بهرامشه که از هوس لفظ شکرینش
طوطی برون دهد پس ازین نونهال ملک

وحدیقة الحقیقة شیخ سنائي بنام اوست که در ایام حبس گفته و جهت حبس شیخ تعصب غزنویه بود در وادی تسنن و چون این کتاب در دار الخلافة بغداد رفته بامضاي صدور و اکابر رسید تصدیق حقیقت اعتقاد او کرده تذکره نوشته اند که باعث خلاصي او گشته بعد ازان باندک فرصت ازعالم درگذشت میگویند که چون شیخ مجدود سنائي را بعد از تصنیف حدیقه برفض متهم داشتند این مکتوب را به سلطان بهرام شاه نوشت *

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین و الصلوة علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین - اما بعد در بعضي آثار است که دو چیز در عمر افزاید و سبب باریدن باران و رستن درختان بود یکي نصرت مظلومان - و دیگر قهر ظالمان و حجتي که برین گفته اند آنست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که- بالعدل قامت السموات- عدل بر مثال مرغیست که هرکجا سایه افکند آنجا توسعهٔ دولت شود و آنجا که خانه سازد قبلهٔ استدامت شود و باران از آسمان بایستد - وظلم و جور مرغیست که هرکجا که پرد قحط سال شود و حیات وحیا از میان خلق

معدوم شود وحق سبحانه وتعالی سلطان اسلام و پادشاه عادل بهرام شاه بن مسعود شاه بن ابراهیم شاه بن مسعود شاه بن محمود شاه را از جور وظلم نگاهدارد و اگرچه همه عالم جمع شوند تا بضاعت و مایهٔ شناخت دل این بنده نویسند و بعبارت برند نتوانند و درختي که مالک الملک آن را نشانده بود در (۲) مشاهدهٔ اسرار غیوب جبرئیل و میکائیل‌که از تصرف کردن دران معزول بودند یقین است که در کل احوال عادل سعید است و جابر شقي و بد ترین‌ظلمي آنست که جماعتي اندک چیزي بخوانند و فهم نکنند و دران مغرور شوند و زبان طعن درحق عالمان نهند از اینجاست که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم فرمود - ارحموا ثلثا غنیا افتقر و عزیزقوم ذل و عالما بین الجهال - کتابي که بزبان اهل معرفت گفته بود عارف بینا دل باید چنانکه بایزید و شبلي که دران کتاب تصرف کنند وبدانند که دران چه‌نوشته اما دانشمنداني که بوي معرفت ندارند از سر حقد و ناداني بود که دران کتاب طعني زنند و دلیل بر کور دلي ایشان آنست که میگویند آل مروانرا نکوهیده است و خاندان مصطفي را صلی الله علیه وسلم ستایش از حد برده و تفضیل امیرالمومنین علي کرم الله وجهه بر دیگر صحابه رضي الله عنهم نهاده است و آن نمي بینند که او را فرود صدیق و فاروق و ذي النورین مرتبه نهاده

---

(۲) این‌ست در دونسخه اما در یکي - و در مشاهده - بر اونوشته بهر حال معني فقره مستقیم نیست *

است برطریق سلف و خلف صالح و از سید کائنات محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم اخبار صحیح مرویست در مثالب آل مروان و مناقب آل محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم اگر دروغ است وکافۀ ناس براین اند عقل داند که چنین است و کلمۀ حق آنست که بار خدایا آراسته گردان عالم را بعالمانی که از تو بترسند یا از خلق شرم دارند و ما را مبتلای بیگانگان کوی مهر(۳) خود مگردان بفضلک وجودک و کرمک یا ارحم الراحمین و این بیت از حدیقه است *

عرش گر بارگاه را زیبد * شاه بهرامشاه را زیبد

و سلطان بهرامشاه لشکرها بدیار هند کشید و جایهائی را که اسلاف او مفتوح نساخته بودند مسخر گردانید و یکی از امرای عظیم الشان خود را بهند گذاشته بغزنین باز گشت و آن امیر طغیان ورزیده در نواحی ملتان با سلطان جنگ صعب کرد و محاربۀ عظیم واقع شد و عاقبت خصم بدست سلطان اسیر گشته بقتل رسید و مرتبۀ دیگر ولایت هند در حوزۀ تصرف او آمد و علاء الدین حسن بن حسین سوری که از ملوک غور است بروی خروج کرده بغزنه رفت و بهرامشاه گریخت و علاء الدین برادر خود سیف الدین سوری را در غزنین گذاشت و بهرامشاه آمده باز غزنین را گرفت و سیف الدین را بر گاو نشانیده و تشهیر کرده باقبح وجوه بکشت و علاء الدین ازین خبر بغایت کوفته شد و با لشکر انبوه عزیمت غزنه کرد

(۳ ن) قهر

و پیش از رسیدن او بهرام شاه بملك آخرت رسیده بود و پسر بجاي او نشسته و علاءالدین بانتقام برادر خاك غزنین را بار کرده بغور برد و جویهای خون روان ساخت چنانچه بجاي خود مذکور است و بهرامشاه در سنهٔ سبع و اربعین و خمسماية (۵۴۷) از عالم رفت و مدت حکومت او سي و دو سال بود مسعود سعد سلمان گوید در مدح بهرام شاه که مسدس است *

بهرام شاه خسرو گیتي کشاي گشت
خورشید دهر و سایه فرخدای گشت
چترش که شد همایون فر هماي گشت
او را خداي عزّ و جل رهنماي گشت
آن خنجر ز دودش دولت فزاي گشت
روي عدوي او شده چون چتر او سیاه
تا در زمانه شاه جهان تخم عدل کاشت
هر مجرمي که یافت از و جرم درگذاشت
گر مدح او سپهر بر آب روان گذاشت
چون نقش سنگ صورتش آب روان نداشت
تا اوج چرخ دین حق و داد سرفراشت
آن شاه داد گستر و حق ورز و دین پناه

خسرو شاه بن بهرامشاه

بعد از پدر بر تخت سلطنت جلوس نمود و علاءالدین حسن با حسین غوري متوجه او شده و خسرو شاه گریخته در لاهور آمد

و بسلطنت هندوستان اشتغال داشت و چون علاءالدین چنانچه گذشت کامیاب از غزنین مراجعت کرد او باز رفته آنولایت را متصرف گشت و بعد ازان که غزان سلطان سنجر را گرفتند متوجه غزنین شد و خسرو شاه طاقت مقاومت نیاورده بار دیگر بلاهور آمد - ودر سنهٔ خمس و خمسین و خمسمایة (۵۵۵) درگذشت - و مدت حکومت او هشت سال بود و در زمان او شاعران بزرگ بسیار بوده‌اند و در مدح او قصاید گفته این بیت از ترجیع‌بندیست که بنام او پرداخته اند *

شاهنشه معظم خسرو شه آنکه آسان

با تیغ و گرز گیرد از هند تا خراسان

مخفي نماند که در تاریخ قاضی بیضاوي و غیر آن نوشته اند که چون علاءالدین غزنه را غارت‌کرده خلقي بسیار بقتل آورد غیاث‌الدین ابوالفتح محمد و شهاب الدین ابو المظفر را که برادرزادگان او بودند آنجا گذاشت و ایشان بانواع حیل خسرو شاه را از خود ایمن گردانیده در شهر وي اقامت ساختند و خسرو شاه در سنهٔ خمس و خمسین (۳) و خمسمایة (۵۵۵) محبوس شده و در سنهٔ خمس و خمسین (۳) و خمسمایة (۵۵۵) وفات یافت و امتداد روزگار غزنویان منقطع شد و بعد از مدتي غیاث الدین درگذشت و تمامی ممالک در تصرف شهاب الدین ماند اما چون خواجه نظام الدین احمد مرحوم در تاریخ نظامي از روضة‌الصفا

---

(۳) ستین *

خسرو ملك بن خسرو شاه را آخر ملوک غزنویه نوشته تبعیت او
کرده شد والله اعلم *

خسرو ملک بن خسرو شاه

بعد از پدر بر تخت سلطنت در لاهور جلوس کرد و از بسکه
بعیش و عشرت اشتغال داشت در زمان او خللهاي کلي در
ملک راه یافت و دولت غزنویه کهنه شده بود و کار غوریه بالا
گرفته بنابرآن سلطان معزالدین محمد سام که مشهور بسلطان شهاب الدین
غوریست غلبه یافته و غزنین را تختگاه ساخته لشکر بجانب هند
کشید و باستیلای تمام نزدیک لاهور آمد و خسرو ملک متحصن شد
و بضرورت امان طلبیده او را دید و سلطان معزالدین محمد سام اورا
بغزنین برد و ازانجا نزد سلطان غیاث الدین فرستاد و غیاث الدین اورا
بفیروزکوه حبس نمود و فرمان فرستاده بعد از حبس ده ساله
شربت فنا چشانیده *

دل مبندید درین دهر که بي بنیاد است
نو عروسی است که در عقد بسي داماد است

و این واقعه در سنهٔ ثلث و ثمانین و خمسمایه (۵۸۳) روي
نمود - مدت حکومت او بیست و هشت سال بود و آوان دولت
غزنویان بسر آمد وسلطنت از خاندان ایشان بسلاطین غوریه انتقال
نمود - تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ * * مصرع *

بقا بقای خدا یست و ملك ملك خداي

و قاضي بیضاوي علیه الرحمة مدت ملکت غزنویه را از سلطان

محمود تا خسرو شاه صد وشصت و یک سال داشته بدست دوازده نفر و قاضي يحي قزويني عليه الرحمة صدو پنجاه وپنج سال بدست چهارده نفر و صاحب تاريخ نظامي چنانچه بالا گذشت دويست و پانزده سال بدست پانزده نفر و الله اعلم بحقيقة الحال *

طبقهٔ دوم غوريه

که در دهلي پادشاهي كرده اند و ابتداي ايشان از سلطان شهاب الدين غوريست که بمعز الدين محمد بن سام مشهور است *

سلطان معز الدين محمد بن سام غوری

از جانب برادر بزرگ خويش که سلطان غياث الدين پادشاه غور و عراق و خراسان باشد در سنهٔ تسع و ستين و خمسماية (۵۶۹) در غزنين به نيابت نشسته خطبه و سکه بنام خود ساخت و بفرمان برادر لشکرها بهند کشيده لواي غزا و جهاد برافراشته و دهلي در زمان او مفتوح گشت مجمل آنکه سلطان غياث الدين چون نگينا باد از توابع گرمسير را گرفته حکومت انجا را بسلطان شهاب الدين داد او دايم لشکر بر سر غزنين ميکشيد تا درسنه مذکوره سلطان غياث الدين آن ولايت را در حيز تسخير آورده و طائفهٔ غزان را که بعد از اسيري سلطان سنجر متصرف شده بودند از غزنين برآورد و سلطان معز الدين محمد را لقب سلطان شهاب الدين داد سلطان شهاب الدين بعد از يك سال از استقرار سلطنت بطريق نيابت برادر درسنهٔ سبعين و خمسماية (۵۷۰) کرديز را فتح کرد . و درسنهٔ احدي و سبعين و خمسماية

(۵۷۱) اُچهه و ملتان را گرفت و طایفهٔ قرامطه را ازان دیار بیرون آورد و جماعه بهتیه را که در حصار اُچهه متحصن شده بودند مستاصل ساخت و آن ولایت را حوالهٔ علي کرماج نموده بغزنین باز گشت *

. و در سنهٔ اربع و سبعین و خمسماية (۵۷۴) از راه سلطان (‡) لشکر بگجرات کشید و از پیش رای بهیم دیو حاکم آنولایت منهزم شد و بمحنت بسیار خود را بغزنین رسانید و اسود در سنهٔ خمس و سبعین و خمسماية (۵۷۵) پرشور را گرفت و در سنهٔ ثمانین و خمسماية (۵۸۰) بر سر لاهور رفت و سلطان خسرو ملك که آخر ملوك غزنویه بود در قلعهٔ لاهور متحصن گشت چنانچه گذشت و بعد از رسل و رسایل پسر خود را بایک زنجیر فیل پیشکش فرستاد و سلطان شهاب‌الدین صلح نمود و قصبهٔ سیالکوت را بنا فرمود و نایب خود را درانجا گذاشته بغزنین رفت - و در سنهٔ احدي و ثمانین و خمسماية (۵۸۱) بجانب دیول که عبارت از تته است لشکر کشید و بلاد ساحل بحر شور را در اضطراب آورده اموال فراوان گرفت و باز گشت *

و در سنهٔ اثني و ثمانین و خمسماية (۵۸۲) بار دیگر بلاهور آمد و نواحيِ لاهور را غارت کرده و حسین را استعداد قلعه‌داريِ

(‡) در طبقات اکبرشاهي نوشته که - درسنه اربع و سبعین و خمسمایه باز به اُچه و ملتان آمده از راه ریگستان بجانب گجرات عزیمت کرد *

سیالکوت داده مراجعت نمود و از تاریخ نظامي که اصل این منتخب است مفهوم میشود که بنای سیالکوت درین سال واقع شده بخلاف مبارکشاهي که ازانجا بنای این شهر بدو سال مقدم معلوم میشود و الله اعلم وچون خانهٔ تاریخ مانند خانهٔ خواب و دیگر چیزها خراب است عذر خواهي اختلافات معلوم است و درین سال خسرو ملک باتفاق کهوکهران ودیگر قبایل حصار سیالکوت را مدتي محاصره نمود و بي نیل مراد باز گشت و درین سال معزالدین باز خسرو شاه را در لاهور محاصره کرده و او بعد از تلاش چند روزه از روي عجز آمده سلطان را دید و سلطان او را با خود بغزنین برد پیش برادر خود سلطان غیاث الدین بفیروزه کوه فرستاد تا غیاث الدین در یکي از قلاع غرجستان محبوس کرد و دران جس در گذشت و عرصهٔ سلطنت بي خار سهیمي و عدیلي به یک قلم غوریانرا مسلم شد چنانچه سابق ذکر یافت * قطعه *

اگر ابلق دهر در زین کشي * واگر خنگ چرخت جنیبت کشد
مشو غره کین دور دون ناگهت * رقم بر سر حرف دولت کشد
وگر روضهٔ عیشت از خرمی * خط نسخ بر ذکر جنت کشد
زمانه چوباداست وباد ازنخست * نقاب از رخ گل بعزت کشد
پس از هفتهٔ درمیان چمن * تنش را بخاک مذلت کشد
جهان بارهٔ عز و یکران ذل * درین تنگ میدان بنوبت کشد
دهد مرغ را دانه صیاد جلد * پسش درخم دام حیلت کشد
کسي یافت عزت که بگسست امید * رجا پیشه ناچار ذلت کشد
هر آنکس که در سایهٔ فقر رفت * عجب گر ز خورشید منت کشد

بیاسا اگر بهره مندي ز عقل * که نادان به بیهوده زحمت کشد
چه آنکس که در بزم شادي و عیش * مي راحت از جام عشرت کشد
چه آنکس که در پاي دیوار غم * خمار غم و رنج محنت کشد
سرانجام دست اجل هر دو را * روان بر سر کوي رحلت کشد
خوشا شیر مردي که پاي وفا * شرف وش بدامان عزلت کشد

و درین سال سلطان معز الدین در لاهور علي کرماج را که حاکم ملتان بود به نیابت گذاشت و در سنهٔ سبع و ثمانین و خمسمایة (۵۸۷) از غزنین آمده قلعهٔ تبرهنده را که تختگاه راجهاي بزرگ هندوستان بود مسخر کرده ملک ضیاء الدین توکلي را با یک هزار و دویست سوار چیده و برگزیده دران قلعه گذاشته عزم مراجعت داشت درین اثنا راي پتهورا حاکم اجمیر و کهندي راي برادر او که از قبل پتهورا حاکم دهلي بود با جمعیت انبوه در موضع تراین درکنار آب سرستي که به هفت کروهی تهانیسر است و الحال تراوري[۲] مشهور است و از دهلي چهل کروه است رسید و با سلطان مقاتلهٔ عظیم روي داد شکست برلشکر اسلام افتاد و سلطان دران معرکه جلادتها نمود و دران جنگ هم کهندي راي که فیل سواره مقدمهٔ لشکر بود از دست سلطان نیزه بر دهن خورد و هم سلطان را از دست او نیزه بسر رسید و بازوي سلطان نیز مجروح شد و هر دو بسلامت ماندند و سلطان از اسپ بر زمین آمد و خلجي پسر او را براسپ خود بر داشته و ردیف او گشته از معرکه بیرون برد و سلطان بغزنین

(۲ ن) به تلاوری

رفت و راي پتهورا قلعهٔ تبرهنده را بصلح از ضياءالدين توكلي بعد از محاصرهٔ يك سال و يک ماه گرفت و در سنهٔ ثمان و ثمانين و خمسماية (٥٨٨) سلطان باز با چهل هزار سوار جرار نامدار به‌هندوستان آمده لشكر خود را چهار فوج قرار داد و در نواحئ موضع مذكور بدفعات جنگ كرده ظفر يافت و پتهورا گرفتار شد و كهندي راي در جنگ مغلوبه كشته شده بمقر سقر شتافت و قلعهٔ سرستي و هانسي را مفتوح كرده سلطان باجمير كه دارالملک پتهورا بود رفته بكشاد و آن نواحي را قتل و اسير (†) و غارت كرد و از جاي هاى ديگر چنان مفهوم ميشود كه حضرت خواجه معين الدين چشتي قدس الله سره العزيز كه سر چشمهٔ اولياى كبار و مشايخ عظام ديار هند است و مزار متبرک او در اجمير واقع است درين نوبت با سلطان همراه بود و اين فتح بموجب راندن نفس مبارک رحمانئ آن قطب رباني روي نمود و درين سال سلطان ملك قطب الدين ايبک را كه بنده و فرزند خوانده و جانشين او بود در قصبهٔ كهرام كه هفتاد كروهئ دهلي است گذاشته كوه سوالك را كه شمالئ هندوستان است نهب و تاراج داده بغزنين رفت وهم در سنهٔ مذكور قطب الدين دهلي را مسخر ساخته از تصرف خويشان پتهورا و كهندي راى برآورد *

و در سنهٔ تسع و ثمانين و خمسماية (٥٨٩) سلطان

(†) در هر سه نسخه اسير بياي تحتاني مرقوم است و مقام اسر ست بدون تحتاني *

شهاب الدين در حدود چندوار و اٹاوه با رای جیچند حاکم قنوج جنگ کرده او را بکشت و بغزنین رفت و قلعهٔ کول بتصرف قطب الدين ايبک در آمد و دهلي را دارالملک ساخت و اطراف و نواحیٔ آنرا بضبط در آورده ازین تاریخ باز دهلي تختگاه سلاطین شد و تعمیر مناره و دیگر عمارات از مسجد و امثال آن در عهد سلطان شمس الدين التمش در سنهٔ ست و ستماية (۶۰۶) یافت چنانچه بجاي خود انشاء الله تعالی مذکور شود و در سال احدي وتسعين وخمسماية (۵۹۱) قلعهٔ بهنگر و بداوٗن را گرفت - و در سال ثلث و تسعین و خمسماية (۵۹۳) گجرات را فتح کرده لشکر به نهرواله که به پٹن مشهور است برد و انتقام سلطان را از بهیم راي ديو کشیده غنایم فراوان بدست آورده باز گشت و درین سال سلطان غیاث الدين از عالم فاني رخت بسراي جاوداني کشید و سلطان معز الدين در حدود طوس و سرخس این خبر شنیده متوجه بادغیس شده شرایط عزا بتقدیم رسانید وممالک برادر رابرخویشان تقسیم نموده به غزنین آمد و لشکر بر سر خوارزم کشید و مرتبهٔ اول سلطان محمد خوارزم شاه شکست یافت و سلطان تعاقب او نموده بر سر خلیجي که از طرف شرقیٔ جیحون کنده اند با اهل خوارزم جنگ کرد و چندی از امرای معتبر غوري بشهادت رسیدند و فتح خوارزم میسر نشد و بالشکر خطای ملوک ترکستان که بمدد سلطان محمد بکنارآب جیحون آمده بودند جنگ عظیم کرده و داد مردانگي داده عاقبت شکست یافت و با صد هزار سوار مانده در قلعهٔ اندخود درآمده متحصن گشت و امان خواسته بغزنین مراجعت نمود و درین

ولا طایفهٔ کهوکهران نواحي لاهور اظهار عصیان کردند سلطان بر سر ایشان لشکر کشید و قطب الدین ایبک را نیز از دهلي طلبیده کهوکهران را تنبیه خوب داده بغزنین معاودت فرمود و هنگام مراجعت در دمیک که نام دیهي است از توابع غزنین از دست فدائي کهوکهر شهید شد و این قطعه در تاریخ او گفته اند * * قطعه *

شهادت ملک بحر و بر شهاب الدین
کز ابتداي جهان هم چو او نیامد یلک
سوم ز غرهٔ شعبان بسال ششصد و دو
فتاده در ره غزنین بمنزل دمیلک

ایام سلطنت او از ابتداي حکومت غزنین تا آخر عمر سي و دو سال و چند ماه بود و بعد ازو جز یک دختر وارث نماند و خزائن بسیار از زر و نقره و جواهر ازو باز ماند ازان جمله پانصد من الماس بود که از جواهر نفیسه است و دیگر نقود و اموال و اجناس ازین قیاس باید گرفت او نه مرتبه سفر هند کرده و دو مرتبه شکست یافته وهفت مرتبه کامیاب گشته * * نظم *

معز الدین محمد سام را دیدي که در هیجا
قوي تر بود بازوي و دل از سام و نریمانش
میسر گشت چون محمود از فیلان هندوستان
سیاست هاي ساسان و ولایت هاي سامانش
گذشت از عالم و گویند و بر راوي بود عهده
که پانصد من فزون الماس ماند ازگنج پنهانش

و علما و فضلا و شعرا در زمان او بسیار تربیت یافتند ازآن جمله

امام فخر الدین رازی رحمة الله علیه که لطایف غیاثي و کتب دیگر بنام برادر او سلطان غیاث الدین ابو الفتح تصنیف کرده در لشکر سلطان معز الدین محمد سام اقامت داشته هر هفته بوعظ قیام مي‌نمود و سلطان درپاي وعظ او رفته رفت بسیار میکرد و امام را چون ازین تردد و دوام ملازمت دلتنگي حاصل شده بود روزي بر سر منبر با سلطان خطاب کرده گفت که اي سلطان معز الدین بعد از چندگاه نه این عظمت و شوکت تو می‌ماند نه تملق و نفاق رازي و این قطعه ازوست * قطعه *

اگر دشمن نسازد باتو اي دوست * ترا باید که با دشمن بسازي
وگر نه چند روزي صبر فرما * نه او ماند نه تو نه فخر رازي

و بعد از حادثهٔ سلطان بعضي از متفتنان ازروي حسد امام را بشرکت فدائیان متهم داشته گفتند که امام از نفاق ایشان مطلع بود و قصد امام کردند و او التجا بموٴید الملک سنجري که از امراي عظیم الشان سلطان بود آورد تا بسلامت بمامنش رسانید و شاعري قصیده در مدح او گفته که این دو بیت از انست * بیت *

سلطان معز دین شه غازي که در جهان
تیغش چو ذوالفقار علي مرتضی شداست
سلطان حق محمد سام آنکه خلق را
مهرش چومهر و دوستي مصطفی شدست

و دیگري میگوید * بیت *

شاه زمانه خسرو غازی معز دین
کز وي فزود زینت تاج و کلاه را

اصل ظفر محمد بن سام بن حسین
آن حضرتش نشانه شده فرشاه را

و نازکی مراغه نیز درمدح او میگوید

شه معز الدین کز دولت اوست
هم چو گلدسته فلک بسته میان
رفت بر تخت چو گل در وقتی
که فلک برد خور اندر میزان
آنکه در آتش قهرش بد خواه
جان شیرین بدهد شکر سان
شکر دین و گل دولت را
با هم آمیخت سپهر گردان
یارب این گلشکر دولت و دین
سبب صحت عالم گردان

و قاضی حمید بلخی میگوید * بیت *

خسرو غازی معزالدین والدنیا که هست
روز هیجا با همایون رایتش همسر ظفر
بو المظفر شهریار شرق کاندر معرکه
گوئیا دارد همای چترش اندر پر ظفر

سلطان قطب الدین ایبک

که از غلامان برگزیدهٔ خاص سلطان معز الدین بود بتقریب گرفت ماه انگشت خنصرشکسته داشت و باین لقب مشهور شد

و او را قطب الدین لک بخش نیز میگویند باتفاق امرای هندوستان بحراست ملک دهلي قیام نمود و بعد از شهادت سلطان معزالدین برادرزادهٔ او سلطان غیاث الدین محمود خلف صدق سلطان غیاث الدین محمد که این بیت در مدح او گفته اند * بیت *

سلطان مشرقین جهاندار مغربین * محمود بن محمد بن سام بن حسین

از فیروزه کوه بجهت ملک قطب الدین چتر و امارات پادشاهي فرستاده مخاطب بخطاب سلطان ساخت و در سنهٔ اثني و ستمایة (٦٠٢) از دهلي بلاهور آمده در روز سه شنبه هیزدهم ماه ذي قعدهٔ سنهٔ مذکور بر تخت سلطنت جلوس فرمود او در جود و کرم ضرب المثل بود و مستحقان را زیاده از حوصله انعام بخشیدي و رسم لک بخشي او پیدا کرد و یکي از فضلای عصر بهاء الدین اوشي نام در مدح او گفته * رباعي *

اي بخشش لک تو در جهان آورده * کان را کف تو کار بجان آورده

از رشک کف تو خون گرفته دل کان * وز لعل بهانه در میان آورده

و بعد از چند روز میان او و تاج الدین یلدوز که یکي از بندگان معزي بود و خطبه در غزنین بنام خود خوانده بر سر لاهور مخاصمت رفت و آتش حرب و جدال در حدود پنجاب اشتعال یافته تاج الدین شکست خورده بکرمان که مقر معهود او بود رفت سلطان قطب الدین رفته قلعهٔ غزنین را متصرف گشت و تا مدت چهل روز آنجا اقامت نموده اوقات صرف لهو و لعب و غفلت میکرد چنانکه مردم غزنین از وضع او دلگیر شده بخفیه تاج الدین یلدوز را طلبیدند تا یکایک برسید و سلطان قطب الدین

تاب نیاورده از راه سنگ سوراخ بلاهور آمد * بیت *

چو سلطان سرانداز باشد بهي * فتد بي خبر از سرش تاج کي

و بعد از مدتي که حکومت راند در سنهٔ سبع و ستمایة (٦٠٧) بلاهور درمیدان چوگان بازي از اسپ بر زمین درآمد و قالب تهي ساخت و دران بلده مدفون گشت و قبر او حالا زیارت گاه مردم است و مدت حکومت او بعد از فتح هند بیست سال و ازانجمله ایام سلطنت او چهار سال بود * بیت *

گردن‌گردان شکست این کهنه چرخ چنبري

تا تواني دل منه بر مهر و ماه و مشتري

و هفت نفر دیگر از امرا و غلامان سلطان معزالدین در هند و غزنین و بنگاله و غیر آن بسلطنت رسیده اند و احوال ایشان بجاي خود مذکور است ازانجمله تاج‌الدین یلدوز در حدود تراین عرف تراوري با سلطان شمس الدین ایلتمش جنگ کرده گرفتار شد - دیگر سلطان ناصرالدین قباچه است که هم از بندگان معزالدین است و یک دختر تاج الدین یلدوز درنکاح آورده و دیگري در حبالهٔ سلطان قطب الدین بود و سلطان معزالدین در زمان حیات خود حکومت آچه و ملتان را باو انعام کرده بود بعد از وفات سلطان قطب الدین از آچه تا سرستي وکهرام بتصرف خویش آورده و لاهور را نیز متصرف گشت و با لشکر ملک تاج الدین که از غزنین مي آمد و خواجه مؤید الملک سنجري سردار آن لشکر بود محاربه کرده منهزم شده بسنده رفت و در آن ولایت استیلاي تام یافت *

و در سنهٔ احدي عشر و ستمایة (٦١١) لشکر مغول آمد و

ملتان را چهل روز محاصره داشت و سلطان ناصر الدین در خزینه
کشاده و آثار جلادت بظهور آورده شر ایشان را دفع گردانیده و عاقبت
بعد از حکومت مدت بیست ودو سال بدست سلطان شمس الدین
گرفتار شده راه آخرت پیمود - و دیگر ملک بهاء الدین طغرل است
که چون معز الدین محمد سام قلعهٔ بهنکر را فتح کرد آنرا بملک
بهاء الدین طغرل سپرده و او در ولایت بهسیانه حصار بنا کرده آنجا
سکونت اختیار نموده همیشه نواحي گوالیار را مي تاخت و سلطان
معز الدین وقت مراجعت ازگوالیار آن قلعه را بملک بهاء الدین وعده
کرده بود او بدو کروهي گوالیار حصاري مستحکم ساخته کار بر
اهل قلعه تنگ آورد و بعد از یک سال اهل قلعه رسل و تحفها
فرستاده سلطان قطب الدین را طلبیده قلعه باو سپردند و میان ملک
قطب الدین و بهاء الدین برسر آن عداوتي روي نمود ملک
بهاء الدین دراندک مدت درگذشت - و دیگر ملک محمد بختیار
غوري است او از اکابر بلاد غور و گرمسیر است و بجمیع صفات
آراسته بود در عهد سلطان معز الدین بغزنین و ازانجا بهندوستان آمد
و صحبت او با سلطان قطب الدین در لاهور راست نیامد و بملک
حسام الدین اوغلبیگ حاکم میان دو آب و آن طرف آب گنگ
پیوست و کنیله و پتیالي در وجه جلدوي او مقرر گشت و باوده
رفته وآن ولایت را کشاده بهار و منیر را تسخیر نمودوانواع غنایم بدست
آورده سلطان قطب الدین از لاهور براي او تشریف شاهي و لواي
سلطنت فرستاد و او هدایای بسیار بدرگاه سلطان آورده انواع اکرام
و انعام یافت و امراي بارگاه از روی ناتوان بیني بروی حسد برده

سلطان را بربن آوردند تا روزی اورا با فیلي مست جنگ انداخته
او گرزي گران چنان در خرطوم فیل زد که فیل باز پس گریخت سلطان
را از مشاهدهٔ این حال تعجب تمام دست داد و فرمان حکومت
تمام ولایت لکهنوتی بنگاله بنام او نوشته رخصت داد و در سال
دوم ازین معامله محمد بختیار لشکر از بهار بجانب لکهنوتي کشیده
باندك جماعتی بشهر نودیا رسید که حالا خراب است و راي لکمیه
(لکهمنیه) حاکم آن شهر که از منجمان علامات محمد بختیار و استیلای
او شنیده بود ازانجا گریخته بکامرو رفت اسباب و غنایم بیشمار
بدست اهل اسلام افتاد و محمد بختیار معابد و بتخانهای کفار
را ویران ساخته مساجد و خوانق و مدارس بنیاد کرد و دارالملک
بنام خویش تعمیر فرمود که حالا گور نام دارد * * بیت *

آنجا که بود نعره و غوغای مشرکان
اکنون خروش و غلغل الله اکبر است

و بعد از انکه خطبه و سکه بنام خود خواند و جمعیت بسیار بهم
رسانید به پیشوائي امیر علي مسیح (میچ) قصد تسخیر ولایت تبت
و ترکستان کرد و دوازده هزار سوار مسلح و مکمل بشهري رسید که آن
را برهمن گویند و پیش راه ایشان دریائی آمد برهمن پتر نام که آن را
برهمکدي نیز گویند و سه چهار برابر گنگ است و شاه گرشاسپ
چون بهندوستان آمد پلی برروی آن دریا بسته و بکامرود
گذشته رفته بود محمد بختیار ازان پل در گذشت و امیري چند
معتبر خود را برای محافظت پل و حراست راه گذاشته بر زمین
تبت در آمد و ده روز در میان کوهستان و راه های صعب قطع

می نمود و بصحرائی رسید که دران قلعه بود در نهایت استحکام و
متانت اهل آن قلعه که از نسل گشتاسپ بودند و آن قلعه نیز
از بنا های گشتاسپ بود بجنگ پیش آمدند و تا شب آنچنان
محاربه نمودند که مردم بسیار از جانب محمد بختیار ضایع شدند
و همانجا دیرهٔ کرده فرود آمد و خبر شنید که پیشتر ازین شهر به پنج
فرسنگي شهري دیگر است که پنجاه هزار ترک که همه جنگي و
مستعد کارزار اند بمدد این قلعه خواهند آمد روز دیگر محمد
بختیار بودن درانجا مصلحت ندیده و تاب مقاومت نیاورده باز
گشته بر سر آن پل رسیده پیش از انکه او بیاید امیران راه با یک
دیگر جنگ کرده بودند و دو طاق را ازان پل کفار شکسته لشکر محمد
بختیار از پیش و کفار در عقب می آمدند و جنگ مردانه می
کردند دران نزدیکي بتخانهٔ مستحکم بود شبی بحیله درانجا
گذرانیدند و صباح پایابی پیدا شده و پارهٔ مردم که گذشتند ریگ
دریا حکم ریگ روان پیدا کرده آب دریا رفته رفته عمیق شده اکثر
لشکریان محمد بختیار غریق بحر فنا گشتند و بقیه که ماندند لقمهٔ
آتش تیغ کفار شدند و بدرجهٔ شهادت پیوستند محمد بختیار از
چندین هزار مردم با سیصد چهار صد کس در دیو کوت رسید و از
غصه مریض شد و بزحمت دق منجر گشت و همین میگفت که
مگر سلطان محمد معزالدین سام را حادثهٔ رسیدکه دولت از ما برگشته
و چون ضعف برو استیلا یافت علي مردان امیري بزرگ از امرای
محمد بختیار از اقطاع نارنول بدیو کوت رسیده و اورا صاحب فراش
یافته وچادر از روی او برداشته بي محابا بیک خنجر کار او تمام ساخت

و این واقعه در سنهٔ اثني و ستماية (٦٠٢) که سلطان معز الدین از عالم گذشته بود روي نمود و بعد از وفات سلطان قطب الدین این علي مردان عاقبت الامر بحیلهٔ بسیار چتر بگرفت و خطبه وسکهٔ لکهنوتي بنام خود کرده بسلطان علاء الدین مخاطب گشته و از بس که سفاهت و نخوت و تکبر در سر داشت در دیار لکهنوتي نشسته ولایت ایران و توران را بمردم قسمت میکرد و هیچکس را یاراي آن نبود که بگوید که این ممالک از تصرف سلطان بیرون است چه تقسیم میکني - مي گویند که تاجري واقعه زده از افلاس خود شکایت پیش علاء الدین نمود پرسید که این مرد از کجاست گفتند از اصفهان فرمود تا باصفهان مثال نویسند که در وجه اقطاع او مقرر باشد سود اگر آن مثال قبول نکرد وزرا این معني از ترس نتوانستند بعرض رسانید و چنین تقریر کردند که حاکم اصفهان بخرچ راه و گرد آوردن حشم بجهت ضبط آن ولایت محتاج است فرمود تا مبلغ خطیر که زیاده از توقع او بود باو دادند وچون جور و تعدي او از حد گذشت امرای خلج اتفاق نموده او را بقتل رسانیدند و ملک حسام الدین خلجي را که از امراي خلج وگرمسیر و از خدمتکاران محمد بختیار بود اجلاس بر تخت نمودند و مدت حکومت علي مردان سي و دو سال بود دیگري ملک حسام الدین مذکور بود که ولایت ترهت و بنگاله و جاجنگر و کامرود را بتمام متصرف گشت و سلطان غیاث الدین خطاب یافت تا در شهور سنهٔ اثني و عشرین و ستماية (٦٢٢) بسلطان شمس الدین ایلتمش سي و هشت زنجیر فیل و هفتاد هزار تنگه نقد پیشکش کرده خطبه و سکه بنام

سلطان خواند چنانچه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی *

و در سنهٔ اربع وعشرین وستمایة (٦٢٤) ملک ناصر الدین محمد سلطان شمس الدین از اوده باغواي بعضي از امرا بلکهنوتی رفت و غیاث الدین که دران وقت لشکر از لکهنوتي بکامورد برده بود باز گشته و بملک ناصر الدین محاربهٔ عظیم کرده باکثر امراي خود گرفتار شد و بقتل رسید و مدت سلطنت او دوازده سال بود ذکر این چند ملوک دیار هند درخلال احوال سلاطین عالیشان دهلی تقریبي بود و ضروري و احوال باقي ملوک معزی که بسلطنت ملتان و اقالیم دیگر رسیده اند بجاهاي دیگر مذکور است *

سلطان آرام شاه بن قطب الدين ايبک

بعد از پدر جانشین او شد * * بیت *

جهان را نمانند بي که خداي * یکي گر رود دیگر آید بجاي
همین است رسم سرای فریب * پدر رفت وپاي پسر در رکیب

و باتفاق امرا از لاهور بجانب دهلی نهضت نمود درین اثنا ملک شمس الدین ایلتمش که بنده و فرزند خوانده و داماد سلطان قطب الدین بود با ملک ناصر الدین قباچه نسبت باجگي داشت باستدعای سپهسالار علي اسمعیل از هردوار و بداون بدهلي آمده شهر و ولایت آن را متصرف شده بود چون ارام شاه بنواحیٔ دهلي رسید ملک شمس الدین برآمده جنگ صف کرد و آرام شاه شکست یافت و مدت سلطنت او بسالي نکشید * بیت *

همه مرگ رائیم پیر و جوان * بگیتي نماند کسي جاودان

چنین است کردار چرخ بلند * بدستی کلاه و بدستی کمند

سلطان شمس الدین التمش
المخاطب به یمین امیر المومنین

در سنهٔ سبع وستمایة (۶۰۷) بر تخت سلطنت دهلی جلوس فرمود وجه تسمیه بالتمش آن است که تولد وی در شب گرفت ماه واقع شده بود و ترکان این چنین مولود را التمش میگویند و پدر او در ترکستان بر خیلی از قبایل حکومت داشت خویشان او التمش را به بهانهٔ سیر درباغی برده او را بدست تاجری یوسف وار فروختند و ازانجا به بخارا و آزانجا در زمان سلطان محمد سام بغزنین اوفتاد و دران هنگام سلطان قطب الدین بعد از فتح نهرواله و تسخیر گجرات بغزنین رفته بود وچون بحکم سلطان محمد سام هیچکس التمش را نمی توانست خرید از سلطان اذن بیع او التماس کرد سلطان محمد سام فرمود که چون ما حکم کردیم که این غلام را اینجا هیچکس نخرد او را در دهلی ببرند و بفروشند و سلطان قطب الدین بعد از مراجعت از غزنین ایبك نام غلامی هم نام خود را و ایلتمش را بدهلی بیك لک تنگه ابتیاع نموده اول نام او را امیر طمغاج نهاده بامیری تبرهنده نامزد گردانید و زمانی که سلطان قطب الدین با تاج الدین یلدوز جنگ کرد ایبك غلام شربت فنا چشید انگاه التمش را بتقرب خود مخصوص ساخت وبعد از فتح گوالیار امارت انجا را بوی داد بعد ازان حکومت برن و نواحیٔ آن را ارزانی فرمود وچون

آثار جلادت ازو بیشتر ظاهر شدن گرفت ولایت بداؤن را بدو تفویض فرمود و در جنگ سلطان معز الدین با کهوکهران چنانچه سابق گذشت ایلتمش جمعیت انبوه از بداؤن و دامن کوه بهم رسانیده در ملازمت سلطان قطب الدین با سلطان معز الدین پیوست و مسلح اسپ درآب زده با غنیم جنگهای مردانه کرد سلطان معز الدین او را بتشریفات لایق و انعامات خسروانه مشرف گردانیده بملک قطب الدین سفارش بسیار فرمود و مبالغهٔ عظیم در تربیت او کرد و همان روز ملک قطب الدین خط آزادي او نوشته و بتدریج بمرتبهٔ امیر الامرائی رسانید تا کار او بجائي رسید که رسید و در ابتدای جلوس او بعضي از امرای معزی و قطبي ازو عاصي شدند و مالش یافتند و علف تیغ بیدریغ گشتند و ملک تاج الدین یلدوز بعد از انکه از پیش لشکر خوارزم منهزم شده لاهور را متصرف گشت سلطان شمس الدین از دهلی باستقبال او آمده در شهور سنهٔ اثني عشر و ستمایة (٦١٢) در حدود تراین که مشهور به سرای تلاوری است جنگ صف نمود بعد از محاربهٔ عظیم سلطان تاج الدین یلدوز شکست یافته بدست شمس الدین اسیر شد و او را ببداون فرستاد تا مرغ روحش همانجا از حبس تن رسته بآشیانهٔ آخرت پرواز نمود و قبر او دران شهر است *

و در سنهٔ اربع عشر و ستمایة (٦١٤) سلطان شمس الدین را با سلطان ناصر الدین قباچه که دو دختر سلطان قطب الدین بنوبت در حبالهٔ او در آمده بود و اچه و ملتان داشت محاربه افتاد و فتح بجانب سلطان شمس الدین بود و مرتبهٔ سوم سلطان

شمس الدین خود برسر او رفت و او حصار اچه را مستحکم
ساخته خود بقلعهٔ بهنکر رفت و نظام الملک وزیر جندی تعاقب
او نموده اچه را سلطان فتح کرد و بعد از استماع خبر فتح اچه
ناصر الدین پسر خود بهرام شاه را بخدمت سلطان فرستاده التماس
صلح نمود بهنکر نیز فتح شد *

و در سنهٔ خمس عشر و ستمایة (٦١٥) ناصر الدین در پنجاب
غریق بحر فنا شد و رخت وجود را بسیلاب اجل در داد و سلطان
بازگشته بدهلي آمد و در ثمان عشر و ستمایة (٦١٨) سلطان
شمس الدین برسر سلطان جلال الدین منکبرني پسر خوارزم شاه
که از پیش چنگیز خان منهزم گشته بعد از تاج الدین بغزنین و
ازانجا از ترس ایلغار چنگیز خان با خیل و تبار و خویش در حدود
لاهور آمده بود لشکر کشید و سلطان جلال الدین تاب مقاومت او
نیاورده بجانب سنده و سیوستان رفت و ازانجا براه کیچ و مکران
بکرمان و عراق رسید *

و در سنهٔ اثنین و عشرین و ستمایة (٦٢٢) سلطان شمس الدین
لشکر بطرف بهار و لکهنوتي کشید و سلطان غیاث الدین خلجي
را که ذکرش گذشت در اطاعت آورد و پیشکش که مذکور شد
گرفته خطبه و سکه بنام خود رایج ساخت و پسر مهتر خود را
سلطان ناصر الدین محمد خطاب کرده ولي عهد ساخته آن
ولایت را باو سپرده بجانب دار الملک دهلی مراجعت فرمود
آخر الامر ملک ناصر الدین محمود در حدود لکهنوتی با غیاث الدین
جنگ کرده غالب آمد و دستگیر ساخته کار او را باتمام رسانید و

غنیمت بسیار بدست اوفتاده بهر کدام اعیان دهلي جدا جدا فرستاد مشهور است که ناصري نام شاعري از ولایت بدهلي در ملازمت حضرت خواجه قطب الدین اوشي قدس الله سره رسید گفت که قصیده در مدح سلطان شمس الدین گفته ام فاتحه بخوانید که صله معتد به برسد فاتحه خواندند و او درمجلس سلطان در آمده این مطلع بر خواند * بیت *

ای فتنه از نهیب تو زنهار خواسته

تیغ تو مال و فیل ز کفار خواسته

سلطان بمجرد خواندن آن مطلع را یاد گرفته مکرر خواند و بعد از تمام پرسید که این قصیده مشتمل بر چند بیت است عرض نمود که پنجاه و سه فرمود پنجاه و سه هزار تنکه سفید باو دادند و سلطان شمس الدین در ثلث و عشرین و ستمایة (٦٢٣) عزیمت رنتهنبور نمود و لشکر بآنطرف برده آن قلعه را مفتوح گردانید و در سنهٔ اربع وعشرین وستمایة (٦٢٤) سپاهي گران بعزیمت تسخیر قلعه مندو نامزد ساخته آن قلعه را با کوه سوالك در حیز ضبط آورده بدهلي مراجعت فرمود و هم درین سال امیر روحاني که از افاضل آن روزگار بود در حادثه جنگیز خان از بخارا بدهلي آمد و در تهنیت فتوحات قصاید غرا گفت ازانجمله این ابیات است * بیت *

خبر باهل سما برد جبرئیل امین

ز فتح نامهٔ سلطان عهد شمس الدین

که ای ملایکهٔ قدس آسمانها را

بدین بشارت بندید کلمهٔ آمین

که از بلاد ملاحد شهنشه اسلام
کشاد بار دگر قلعهٔ سپهر آئین
شه مجاهد غازي که دست و تیغش را
روان حیدر کرار میکند تحسین

و ... ... راز ین اشعار دلپذیر بسیار است و ازان جمله است
این قصیده * نظم *

قصهٔ خویش از زبان قلم * کرده ام یاد در بیان قلم
رقم رنج گوئیا بود است * بر خط عمر من نشان قلم
با قلم تا قرین شدم بجهان * روز من گشت چون جهان قلم
ناگهان با نگار دفتر من * زان درشتي کند سنان قلم
که به آواز نرم من ماند * نالهٔ زار ناگهان قلم
گرچه پیوسته درمیان ضرر * داردم نفع بیکران قلم
آخر احوال من نگوید کس * پیش صاحب مگر زبان قلم
خواجه منصور بن سعید کزاوست * تیز بازار امتحان قلم
آن بزرگي که دارد از لفظش * بار انصاف کاروان قلم
چون بنان را سوار کرده بود * مرکب او خجسته ران قلم
در کفایت کند رکاب گران * پس بگیرد سبک عنان قلم
بر هنر عقل را چو بگمارد * آشکارا کند نهان قلم

و در سنهٔ ست و عشرین و ستمایة (٦٢٦) رسولان عرب از مصر برای او خلعت و القاب آوردند و ازین شادی قبها در شهر بستند و جشنها ساختند وهم درین سال خبر فوت پسر او سلطان ناصرالدین حاکم لکهنوتي رسید و سلطان بعد از فراغ از مراسم تعزیت

نام اورا به پسر خورد خویش نهاد که طبقات ناصری بنام اوست و در سنهٔ سبع و عشرین و ستمایه (۶۲۷) عزیمت لکهنوتی نمود و فتنهٔ آن دیار را تسکین داد و حکومت آنجا بعز الملک ملک علاو الدین خانی مفوض ساخته بدار الملک مراجعت نمود و در سنه تسع و عشرین و ستمایه (۶۲۹) قلعهٔ گوالیار را بکشاد و ملک تاج الدین دبیر مملکت در فتح آن قلعه این رباعی گفته و بر سنگ نقش کردند ❊

هر قلعه که سلطان سلاطین بگرفت
از عون خدا و نصرت دین بگرفت
آن قلعهٔ کالیور و آن حصن حصین
در ستمایة سنهٔ ثلثین بگرفت

ظاهرا تاریخ محاصره است که به تفاوت یک سال گفته و در سنهٔ احدي و ثلثین و ستمایة (۶۳۱) بصوب ولایت مالوه یورش نموده بهیلسا را مسخر ساخت و شهر اوجین را نیز بگرفت و بتخانه اجین را که از شش صد سال تعمیر یافته بود و مهاکال نام داشت خراب ساخته از بیخ بر انداخت و تمثال راي بکرماجیت را که هنود تاریخ خود ازو مي نویسند وجامع این منتخب بحکم حضرت خلیفة الرحمانی شاهنشاهي ظل الهي در سنه نهصد و هشتاد و دو باز مجددا در تاریخ سنه الف و ثلث سي و دو حکایت اورا که از نوادر امثال و غرایب احوال است باتفاق دانایان هند از هندوي بزبان فارسي ترجمه نموده نامهٔ خرد افزا نام نهاده و تمثالي چند دیگر را که از برنج ریخته بودند آورده پیش در مسجد دهلي

کهنه فرود برد و فرمود تالکه مال خلایق باشد و باردیگر بطرف ملتان لشکر کشید و همانا اورا این سفر نامبارک افتاد و عارضهٔ پر صعب عارض بدن او شد و باز گشته بدهلي آمد و در سنهٔ ثلث و ثلثین و ستمایة (۶۳۳) از سراي عاریتی دنیا بعالم جاوداني عقبی رخت کشید و مدت سلطنت او بست و شش سال بود * بیت *
ازان سرد آمد این کاخ دلاویز * که چون جا گرم کردي گویدت خیز
و خسرو شاعران علیه الرحمة میفرماید *

همه هندوستان دیدي غبار جیش التمش
کنون بین باده نوش دیگران در سیر میدانش
همان دهلي است این گویا کجا شد چتر فیروزش
همان ملک است این آخر کجا رفت آن قدر خانش
زمین ماتم کده است و بهر خود ماتم همي دارد
بگاه زادن آن طفلي که مي بینند گریانش

و در افواه مشهور است که سلطان شمس الدین آدم سرد بود و وقتي از اوقات با جاریهٔ جمیلهٔ شکیله خواست که صحبت کند و در خود آن قوت ندید و هم چنین چند مرتبه واقع شد تا روزي جاریه بر سر سلطان روغن مي انداخت و قطرهٔ چند از اشک آن جمیله بر تارک سلطان ریخت چون سر بالا کرده بجانب او دید و سبب گریه را پرسید بعد از مبالغهٔ بسیار جواب داد که برادري داشتم مثل شما اصلع بود ازین سبب او را یاد کردم و بگریه آمدم چون قصهٔ بند افتادن او را شنیده چنان ظاهر شد که او خواهر حقیقي سلطان بود که حق سبحانه تعالی اورا ازان حرام محفوظ

داشته و كاتب اين اوراق از زبان خليفهٔ آفاق يعني اكبر شاه خلد الله ملكه هم در فتح پور و هم در لاهور شبي كه در خلوتگاه پايه تخت اعلى طلبيده بتقريبي مخاطب ساخته بودند اين نقل را از سلطان غياث الدين بلبن شنيدم و مي فرمودند كه آن جاريه را وقت ارادهٔ مباشرت سلطان حيض مي آمد و اين واقعه در زمان تحرير بود *

سلطان ركن الدين فيروز شاه بن شمس الدين

كه در زمان پدر چند گاه اقطاع بداون و بعد ازان چتر و دورباش يافته ولايت لاهور در تصرف داشته وليعهد بود باتفاق اهل حل و عقد در سنه مذكور اجلاس يافت و ملك تاج الدين و دبير در تهنيت جلوس او اين قصيده گفت *

مبارك باد ملك جاوداني * ملك را خاصه در عهد جواني
يمين الدوله ركن الدين كه آمد * درش از يمن چون ركن يماني

چون بر تخت نشست ابواب خزاين كشاده داد عيش و لهو ولعب و فراغت داد و اوقات گرامي صرف صحبت لوليان و اراذل مي نمود *

دل چو بمي خانه گرايد ترا * جز مغ و مطرب كه ستايد ترا

و والده اش تركان خاتون كه كنيزك تركيه بود استيلاي تمام يافته حرم هاي ديگر سلطان را كه از رشك آنها خون در جگر داشت آزارها ميرسانيد پسر بزرگ سلطان را از حرم ديگر كه قطب الدين نام داشت بقتل رسانيد و خزانه تهي گشت و ملك غياث الدين محمد شاه برادر خورد سلطان كه حاكم اوده بود سر اطاعت پيچيده

دم از عصیان زد و ملک عز الدین و کبیر خان سلطاني والي ملتان و ملک سیف الدین ضابط هانسي مراسلات نموده لواي مخالفت بر افراشتند و سلطان رکن الدین فیروزشاه بعزم دفع آن فتنه تا بحوالي منصور پور و ترابن رسید و قبل ازین واقعه نظام الملک جنیدي وزیر و وکیل ممالک هند از بیم سلطان در منزل کیلوکهري فرار نموده بجانب کول رفته با ملک عز الدین محمد سالاري پیوسته بود و امراي معتبر دیگر که در لشکر باقي مانده بود از نواحي منصور پور گریخته بدهلي رفته رضیه خاتون که دختر بزرگ سلطان شمس الدین و بحکم وصیت پدر ولیعهد و بخصال پسندیده از شجاعت و سخاوت و فراست موصوف بود بیعت نموده او را بپادشاهي برداشتند و ترکان خاتون را مقید ساختند و سلطان ازان لشکر مراجعت نموده چون بکیلوکهري رسید فوج سلطان رضیه باستقبال او رفته و بی جنگ گرفته اورا محبوس ساختند و هم در حبس در گذشت و مدت سلطنت او ششماه و کسري بود *

منه بر جهان دل که بیگانه ایست
چو مطرب که هر روز در خانه ایست

و از جمله شعراي عصر و استاد زمان رکني شهاب مهمره بداوني است که میر خسرو علیه الرحمة دربعضي از قصاید عنوان فرماید*

در بداون مهمرهٔ سرمست بر خیزد زخواب
گر بر آید غلغله مرغان دهلي زین نوا

و ملک الکلام فخر الملک عمید تولکي اورا باستادي یاد کرده چون کلام متقدمین بعد از ظهور کوکبه خسرو شاعران حکم وجود ستارهها

در وقت ارتفاع اعلام نیراعظم پیدا کرده و مانند سبعیات هنگام نزول وحي منزل برخیرالبشر و سید عالم علیه السلام در پردهٔ تواري مانده از آنها کم میگویند و مي نویسند بلکه نمي نمایند بنابر مقتضاي الفضل للمتقدم قصیدهٔ چند ازان بزرگوار تیمنا و تبرکا درین عجاله نوشتن و براي احباب تذکره‌گذاشتن و نسبت خود باساتذه درست کردن و فضل آن شهسوار میدان بلاغت را بر منصهٔ ظهور آوردن خصوصا حق هم شهري نگاهداشتن لازم دید - استاذ الشعرا شهاب مهمره بدواني میفرماید *

* الفم بلوح هستي همه هیچ در نشاني *
* ببقاي غیر قایم ز وجود خویش فاني *
* صف آخر ایساده بامید به نشیني *
* ز تحرک آرمیده بصفات بي نشاني *
* صفت الف ندارم که الف کسري ندارد *
* همه نقش من کسر آمد ز صحیفهٔ اماني *
* دم بلبل است و گل خوش من بیخبر چو سوسن *
* چو الف زبان ندارم چه کنم بده زباني *
* چه بگیرم آرمیده چه دوم بسي دویده *
* چو به بینم آشکارا چه روم ره نهاني *
* فلک از زمین بحیلت نشناسم ارچه هستم *
* چو فلک بچهره کردي چو زمین بنارداني *
* نه چو آبم از طراوت نه چو آتشم ز رفعت *
* نه چو بادم از لطافت نه چو خاکم ازگراني *

نه ازین چهار طبعم نه بچار پار گذیم
فضلات پاره گیتي زده لاف پارکاني
خردم چو تن گرفته صفت خطا ستائي
طبعم چو کوه بسته کمر عطا ستاني
شد وقف راه حرصم ز حقیقت آیتي نه
زده رحمت مثالب ره رحمت مثاني
طبعم فریفت ز انسان که ببرد از نهادم
حرکات خمس خواري برکات عشر خواني
گهرم چو جسم خالي ز تفکر و تذکر
بصرم چو شمع مائل بغواني و اغاني
سخن آبدار خواهم ز زبان همچو تیغم
قلمم نموده دهره زپي دونان ستاني
سخن آب شد که آتش شد ازین حدیث آری
بود این همه کم آبي ز هوای پیش ناني
منم آن خسي کم از کم که بحبه نیز ارزم
دگرم جوي بداني نخري برایگاني
عجب ای شهاب از تو که ز سلطنت درین راه
نه امیر هست خانه نه سوار هفت خواني
نه فرشته نه شیطان ز کدام کار گاهي
نه مقیم و نه مسافر ز کدام آستاني
دل و عقل سر کشیده ز گزند کور خانه
بر سینه بر نهاده بپرند کور خاني

* ز هوس بروي عشرت شده مست لا آبالي *
* ز هوا براه تهمت زده گام کامراني *
* در عقل نیک بسته غم ناز لاله عارض *
* رگ دیدهٔ خون کشاده پيء جام ارغواني *
* عفن هوا مثالي زمن زمين نظيري *
* گهر عرض بقائي صدف تهي دهاني *
* بودم چو برق سوزان بدو نیک را فسوني *
* ز دل چوسنگ خارا ترو خشک را فساني *
* ز هوس بطبع گردان چوفلک بنقشبندي *
* ز صبا بحرص پويان چو صبا بناتواني *
* غم هفت وچار در دل زده هردم از رعونت *
* در صد هزار حیلت باداي یکدوکاني *
* چو زمين کثیف دايم سخنت بماه گردون *
* نرسي بسير ملکي ز مقام پاسباني *
* تو خود از سربطالت نرسیده یکزمان هم *
* ز نقيصهٔ زمانه بفريضهٔ زماني *
* ز صلاح اهل دل ها خبريت باد یکره *
* که درين دوکون ياري بفساد داستاني *
* کژي از دل تو زايد چو تکبر از سفاهت *
* بدي از تن تو خيزد چو تهور از غواني *
* نم کوزهٔ ريائي دم کورهٔ جفائي *
* گُل روضهٔ هوائي گِل حوضهٔ رواني *

بحضور جان گدازي مگر از تف تموزي
بعصيد برف ريزي مگر از دم خزاني
تو بشبه طفل طالب همه عمر نقش باطل
ز خيال كرد پيرت غم دهر در جواني
هوس است شعر و بحرش چو سراب ز آب خالي
نفس است رنج و ذوقش به از آب زندگاني
هوست چو جمع گردد شود آن خيال بازي
نفست چو نظم يابد بود آن گهر فشاني
هوسي خيال تا كي نفسي گهر فشان كن
بثناي آنكه اول خردش نديد ثاني
شه تخت كي محمد كه سرادق شرف زد
بسوي در مهيمن ز سراي أم هاني
بشري ملك لطافت فلكي زمين تواضع
چو فلك بپاك جسمي چو ملك بپاك جاني
گهري كه بود جايش بخزانهٔ الهي
قمري كه تافت نورش ز سپهر جاوداني
گهري كه قيمتي تر ز وجود او نيابد
بدلالت عناصر ز محيط آسماني
قمري كه هر سحرگه چو شب سياه گيتي
ز خجالت عقيقش رخ كوكب يماني
شكرين زبان رسولي كه بود نجات امت
بقصيدهٔ زبانش ز عقيلهٔ زباني

* گهرین بیان فصیحی که فصاحت بیانش *
* چو ضمیر کان کند خون دل گنج شایگانی *
* زجمال عارضش کم رخ آفتاب شرقی *
* ز قوام قامتش خم قد سرو بوستانی *
* بحساب بر گرفته ره مالک الرقابی *
* بکلام بر کشاده در صاحب القرانی *
* جذبات شوق باطن بمکاشفت کشیده *
* ز بسیط کایناتش بمحیط لامکانی *
* بنوید دوست جانش شده مست بر امیدش *
* پسر ابو قُحافه زده قحف دوستگانی *
* ربطی بنا فگنده سخنش قضای حق را *
* شده از پی سیاست عمرش بعدل بانی *
* قدم سیوم درین ره ز پیش نهاده مردی *
* که نزد غرور راهش بمتاع این جهانی *
* شده رکن چارمینش علی انکه بد گه کین *
* ز شعاع ذو الفقارش رخ مهر زعفرانی *
* ملکا بحق یاران که مرا بیاریِ خود *
* ز بلای یار نادان همه عمر وا رهانی *
* ز من انکه این قصیده طلبیده باد جانش *
* چو قصیده ام مزین بجواهر معانی *

این قصیده هم او میفرماید بالتزام موی و مور در توحید و نعت ختمی پناه صلی الله علیه و آله وسلم *

* ار زبان گرچه شگافم موی هنگام بیان *
* در ثنای حق ز حیرت همچو مورم بیزبان *
* در پيِ زنجیر مویانِ پریرو از هوس *
* بسته‌ام بسیار چون موران ز دل جان برمیان *
* و ز برای مور چشمان شکر لب در خیال *
* سفته ام موی سخن صدره ز روي امتحان *
* تا ذخیره باشدم چون مور اندر مدح او *
* مو دو نیمه کردم و یك مو ندید از کس نشان *
* بعد ازین چون مور بندم بر در بیچون کمر *
* وز بن هر موي توفیقش کشایم صد زبان *
* کي کشایم بیزبان چون مور و چون ماهي دهن *
* بلکه از هر مو زباني سازمش گوهر فشان *
* زین خط چون مور و لفظ شکرین از روي نظم *
* موی بشگافم بتوحید خدای غیب دان *
* آن خداوندي که بر صنعش بهر موئ گواست *
* هرچه هست از مور ومار و وحش طیروانس وجان *
* آن یکی از روي هستي نه از عدد کاندر دوکون *
* نیست بر علمش پيِ موری سر موي نهان *
* لطفش ار موئ فتد بر بیضهٔ موري ازان *
* صد جم آید هریکي صدهم چو جم در یکزمان *
* قهرش اریك موي بر پیلي گمارد پیل ازان *
* بیند آن کز مور بیند بچهٔ شیر ژیان *

* مي نگنجد عقل را موي درين از بهرچيست *
* زادهٔ شیر توانا زاد مور ناتوان *
* نیست با حکمش سر موئي مجال اعتراض *
* ور دهد ملك سليماني بموري رايگان *
* بوده از حکمش موافق شکل شیر و مورچه *
* گشته از صنعش مخالف رنگ موي واستخوان *
* گردد از فضلش کزو هر موي دارد آگهي *
* آید از عدلش که برهر مور آید پاسبان *
* خاك دركف كيميا و آب در دريا گهر *
* مور درچشم اژدها و موبراعضا چون سنان *
* اى بقدرت موي و خون و استخوان را نقش بند *
* اى بروزي مرغ و مور و مار و ماهي را ضمان *
* با تن هر مور عدلت را حسابي بی غلط *
* برسر هر موي فضلت را سپاسي بیکران *
* عين فضلت پاي مرد رزق هر مور و ملخ *
* دست لطفت رنگريز موي هر پير و جوان *
* خانهٔ صنعت نماند آنچه هست آثار او *
* بر تن هر مور پیدا بر سر هر مو عیان *
* خال برچهره عروسان چون نقط بر آئينه *
* موي بر روي شهان چون مورچه بر ارغوان *
* گرسنه در ره بامر تست مور بي شکم *
* سیر بر تن از عطائے تست موي بی روان *

* آنکه موئي سر نه پیچد از درت بر درگهش *
* گشت مور بی زبان چون سوسمار مدح خوان *
* در رهت چون مور بُد بیخواب و بیخور لاجرم *
* ماه را چون مو دونیمه کرد از تیغ بنان *
* آیتي چون صبح صادق موشگاف اندر کلام *
* اُمتش بر کزدمان دین چو موران کامران *
* هفت اندام چو سیم چرخ گشتي مورچه *
* چون برافگندي ز مشکین مویهایش طیلسان *
* بُد چو موران بر زمینش در طریق فقر زیست *
* زان کم از موئي مژه آمد بچشمش آسمان *
* اندران موضع که پر چون مور افگندي ملک *
* گر سر موئي نهادي پاي پیش از آشیان *
* موصفت اندر شفاعت ازسبلک روحي چنانکه *
* از پي موري سر موئي برو نامد گران *
* بر خطا رفت از پي موري نمودش معذرت *
* بي عطا ماند ار سر موئي نشد هم داستان *
* یک سر مو اندران شب دید نوراني سراي *
* هم چو مورش سر بر آمد در هواي لامکان *
* دیده اندر لقمه چرب جهان موي فنا *
* راه معده بست همچون مور زین پرورده خوان *
* زله برداري پي موران دین ز انسان که ماند *
* بر سر هر موي زان لقمه نشان جاودان *

* صانعا هر مو زباني کرده ام لیکن چو مور *
* در ثنات از بي زباني میکنم در دل فغان *
* کرده روشن کز بدي چون تار موي چشم مور *
* بی جوار رحمت تو نگذرد این کاروان *
* هم چو مور و مو در آب و آتشم زیرا که نیست *
* این شکر ریز ضمیرم در خور این آستان *
* پاي کوشش در رهت چون موي دارم در رکاب *
* تا ز من یک موي میماند نگردانم عنان *
* چون کشاید یکسر موي از قبولت بسته ام *
* کی کمر بندم چو مور از پیش حرص این وآن *
* گرچه از دست هوا چون مور گشتم پایمال *
* یك سر موئي ندیدم جز زتو سود و زیان *
* چون زتست این خوشدلم گرچه پریشان است وتنگ *
* دل چو چشم مور حالم همچو موئي دلستان *
* مور اگر پاي ملخ آورد پیش جم شهاب *
* آمد از سر بر درت بسته چو موئي پاي جان *
* مور خوان لطف تو صالح نمود این ره بدو *
* یاریش ده زان پل چون موي بر آتش امان *
* بر سر هر موي او صد لطف داري زان سبب *
* زو دل موري نیازارد بموئي در جهان *
* خصم ملک شاه را باب نگاهش دار بد *
* همچو مو در آتش و چون مور در آب روان *

و هم او میفرماید در مدح سلطان رکن‌الدین فیروز بالتزام چهار چیز *

* هر زمان این کرگ و گرگ وفیل و شیر طفل خوار *
* آن کند با من که پیل و کرگ وقت کار زار *
* آسمان پیلگون مالد تنم را کرگ سان *
* روزگار شیروش صبرم رباید گرگ وار *
* زور کرگم نی و با من تند پیل آسمان *
* شیر مردي میکند چون کهنه گرگ روزگار *
* پیل با کرگ آن نکرد وگرگ بامیش آنچه کرد *
* شیر چرخ از جور با این شخص چون موي نزار *
* حیلت گرگست و زور کرگ با شیر فلک *
* زان همیشه بر دل من درد بارد پیل بار *
* پیل مستست این سپهر گرگ موي کرگ پوست *
* مردم ار شیر نراست از وي برآرد هم دمار *
* چرخ کرگ اند از شیر افگن ببازي گر چو گرگ *
* پیش جان رستم آرد پیل بندے استوار *
* گرگ صبرم بفگند بارانی ازوي همچو شیر *
* کرگ واوم بسپرد گر پیل این نیلي حصار *
* شیر چرخ پیل رنگ گرگ سیرت میکند *
* جوشن صبرم چو چرم کرگ سازد تار تار *
* دوش چون شد نیلگون شیر فلک در چرم کرگ *
* سر برون زد یوسف از گرگان گردون بي شمار *
* جانمن در دست شیر و پاي کرگ دبد بود *

* تا ز چرخ پیل پیکر شد دُم گرگ آشکار *
* چنگ شیر و شاخ گرگ و اشك پیل و موي گرگ *
* گرچه در تعویز دل بندي بکار است این چهار *
* کي کند سودم خواص شیر و کرگ و گرگ و پیل *
* چون زمن زر پیل بالا خواهد آن سیمین عذار *
* حملهٔ کرگ و دل شیر و دم گرگم چو نیست *
* میروم با پیل بار غم باستقبال یار *
* در دهان شیر و پای کرگم و این گرگ پیر *
* داردم پر اشک پیل از عشق یار چون نگار *
* یار با شمشیر و قبضه کرگ پویان همچو گرگ *
* من چو پیلم بر پي او با تذي مانند تار *
* بعد گرگ جوشن کرگ سپهر پیلگون *
* شیر گیر چرخ پیدا شد چو شمع شهریار *
* رکن دنیا شاه پیل افگن بگرز شیر سر *
* کز سمند کرگ پویش کار بر گرگست زار *
* دیدهٔ گرگ فلک از شیر گرزش رنگ رنگ *
* کوههٔ کرگ زمین از پای پیلش غار غار *
* پیل پیکر گرزش از گرگان کند پیشه تهي *
* کرگ پویه چنگش از شیران ستاند مرغزار *
* دور باش دسته کرگش در دل گرگ سپهر *
* گرگ همچون پیل پایش کرده شیران را فگار *
* از سرِ ژوپین شیرِ گرز او بر گرگ و پیل *

* آن رسد کز تیغ رونیں تن بجان کرگسار *
* ای ز شیر گرز کرگ انداز پیل آسای تو *
* گور بر گرگین بسان چاه بیژن تنگ و تار *
* عکس تیغ نیلگونت گر زند بر شیر و کرگ *
* دیده چون عقاب گرگانی کند شانرا چو نار *
* باد شیر رایتت بر خاک عالم چون وزد *
* گرگ مست از پیل و کرگ از میش خواهد زینهار *
* چونتو گرز پیل پیکر گر گدائی بیفگند *
* شیر دندان کرگ ناخن زهره گرگ و مهر مار *
* کرگ حمله گرگ پویه شیر زهره پیل تن *
* رخش تست ای پل غلامت همچو رستم صد هزار *
* خسروا در مدح تو بر گرگ و کرگ و شیر و پیل *
* گشته ام نادر بامر صاحب چرخ اقتدار *
* پیلتن شیر افگن گرزت اگر خواهد دهد *
* گرگ را چون دم کرگس بر سر گردون قرار *
* آن وزیری کز برای گوشمال گرگ چرخ *
* دل نهاده همچو کرگ و پیل و شیر از اضطرار *
* بی فسون گرگ و زور کرگ عزمش میزند *
* بر سر پیلان کرگ در دیده شیران شرار *
* خورده در ملك تو شاه از پیل بند حزم تو *
* شیر ظلم و گرگ مکر و کرگ فتنه زینهار *
* ای قدر قدرت بفرمان وی که از قهر تو شاه *

چون قضا بر کرگ و گرگ و شیر و پیلي کامگار
چرم وشاخ وموی واشک ازکرگ وگرگ وشیرو پیل
در ره جان و دل و طبع و زبان آید بکار
از برای جوشن گفشت سپهر گرگ خوي
اشک وچرم از پیل و شیر وکرگ چون کرد اختیار
بر تو این گرگ کهن از پیل و شیرو کرگ ازان
چرم هدیه پوست تحفه آورد دندان نثار
گرگ ماده چپ دهد شیر نري را در شکون
گر به پیش پیل کرگ اندازت آید در شکار
پیل بخشا در بداوُن بایدم ویرانهٔ
گرچه جای گرگ و کرگ و شیر باشد این دیار
تا که شیر و پیل باشد در مهابت همقدم
تا که گرگ و کرگ باشد در کتابت یک شعار
خصم گرگ افسونت ای کرگ افگن و پیل استناد
باد پیش شیر دهلیزت میان خاک خوار
همچو شیر و پیل و گرگ و کرگ در گرمابها
دشمنان بیجان شده بر آخر سنگین قطار

سلطان رضیه بنت سلطان شمس الدین

در سنهٔ اربع وثلثین وستمایة (۶۳۴) بر تحت سلطنت نشست و روش عدالت وآئین داد پیش گرفته انتظام مهماتي که مختل مانده بود داد و طریقهٔ کرموزی که زنان را چون بخل در مردان عیب است

پیش نهاد همت خود ساخت نظام الملک جندي (+) را و زیر
کل ساخت و درمیان امرا مخالفت و منازعت پدید آمد و سلطان
رضیه بتدبیر لایق امرای بی حقیقت را برهم زد تا هریکي بطرفي
گریختند و بعضي را تعاقب نموده بقتل رسانید و نظام الملک در
سرمور رفته ساکن نهان خانهٔ عدم گشت و خواجه مهذب نایب
قایم مقام او شد و دولت رضیه قوتي پیدا کرد و لشکری بر سر
رنتهنبور فرستاده مسلمانان را که بعد از وفات سلطان شمس الدین
هندوان محاصره داشتند ازان حبس خلاصي بخشید و جمال الدین
یاقوت حبشي که میراخور بود معتمد علیه و صاحب نسبت
گشت بمرتبه که سلطان رضیه در وقت سواري فیل و اسپ تکیه
بر بغل و بازي او میکرد محسود امرا شد و سلطان رضیه از پرده
عفاف بر آمد و لباس مردان پوشیده بي محابا قبا در بر و کلاه
بر سر داشته بر تخت مي نشست و ملک مي راند *

و در سنه سبع و ثلثین و ستمایة (۶۳۷) ملک عز الدین
ایاز حاکم لاهور مخالفت ظاهر ساخت و سلطان رضیه بر سر او رفت
و در حلقهٔ اطاعت خود آورده ملتان را نیز اضافه جایگیر او ساخت
و همدرین سال بجانب تبرهنده لشکر کشید و در اثناي راه امراء
ترک اداهاي ناپارسایانهٔ اورا دیده خروج کردند و سلطان رضیه را
با جمال الدین یاقوت حبشي که امیرالامراي شده بود گرفته در قلعه
تبرهنده محبوس ساختند *

(+) در طبقات ناصری جنیدی نوشته *

مجو درستي عهد از جهان سست نهاد
که این عجوزه عروس هزار داماد است
نشان عهد وفا نیست در تبسم گل
بنال بلبل بیدل که جاي فریاد است

سلطان معزالدین بهرام شاه بن شمس الدین

بعد ازان به پادشاهي نشست و در دهلي آمد دریں وقت ملک اختیار الدین التونیه حاکم تبرهنده سلطان رضیه را در عقد خویش آورده چندي را از امراي و جماعه از جتان و کهوکهران و سایر زمین داران بخود متفق ساخته لشکر بجانب دهلي کشید سلطان معز الدین بهرام شاه ملک بلبن خورد را که باخر سلطان غیاث الدین شد با لشکر انبوه در مقابله رضیه فرستاد و بعد از جنگ صف رضیه شکست یافته در تبرهنده آمده نوبت دیگر جمعیت بهمرسانیده و پراگندگیها را جمع ساخته بقصد تسخیر دهلي در نواحي قصبه کتیهل رسید و باز از پیش ملک بلبن خورد هزیمت یافته و فرار نموده هم رضیه و هم التونیه بدست کواران افتاده باشارهٔ سلطان بهرام شاه بقتل رسیدند و این واقعه در سنهٔ سبع و ثلثین و ستمایه (۶۳۷) دست داد و مدت سلطنت رضیه سلطان سه سال و شش ماه و شش روز بود *

پسري را که گردن بر ارد بلند * همش باز در گردن آرد کمند

چون امر سلطنت بر سلطان بهرامشاه قرار یافت ملک اختیار الدین ایتکین که سابقا حاجب بود و همشیرهٔ سلطان در نکاح خود

داشت و باتفاق نظام الملک مهذب الدین جمیع امور مملکت را از پیش گرفته و پیوسته یك فیل بزرگ بر درخود مانند پادشاهان بسته میداشت در سنه ثمان و ثلثین و ستماية (٦٣٨) او و مهذب الدین وزیر بردست چندي فداي باشاره سلطان بقتل رسیدند و درین سال سلطان جمعي را از امرا و اکابر و اعیان و صدور و قضات که پنهاني مجلس داشته سخن از تبدیل سلطنت و نصب بادشاهي دیگر میکردند بعضي را بقتل رسانیدند و بعضي را چون بدر الدین سنقر امیرحاجب جانب بداون فرستاد تا هم آنجا در حبس گذشتند ازان جمله قاضي جلال الدین کاشاني را از حکومت لشکر معزول ساخته بقضاي بداون منصوب گردانیدند و قاضي شمس الدین و قاضي مارهره را به پاي فیل انداختند برین قیاس *

و در سنه تسع و ثلثین وستماية (٦٣٩) افواج مغول چنگیزي آمده لاهور را محاصره کردند و ملك قراقش حاکم لاهور نیم شبي گریخته بدهلي آمد و سلطان از سرنو بیعت از امرا گرفته و کنکاش طلبیده نظام الملک وزیر را که درباطن با سلطان صاف نبود بجهته دفع مغول درپنجاب فرستاد او بمکر و نفاق عریضه بسلطان نوشت و از امراي که همراه بودند شکایت ها نموده سلطان را طلبیده سلطان مصلحت در رفتن خویش ندیده فرماني از روي سادگي بوي نوشت که این امراء منافق سزاي خود بوقتي خواهند یافت ترا مي باید که تا آن زمان با ایشان مدارا بکني او همان فرمان را بجنس بامرا نموده با خود متفق ساخت و سلطان معز الدین

بهرامشاه خدمت شیخ الاسلام خواجه خواجگان قطب الدین بختیار اوشي قدس الله سره العزیز را براي اصلاح حال و تسکین فتنه نزد امرا فرستاده صورت پذیر نشد شیخ الاسلام باز گشته بدهلي آمد و مقارن این حال نظام الملک و امرا نیز رسیده سلطان را در دهلي محاصره کردند و اورا بدست آورده محبوس ساختند و بعد از چند روز بعالم دیگر فرستادند و دیگري را بجاي او نصت کردند *

زمانه دیرشد کین رسم‌دارد * کزین بستاند و با آن سپارد

و مدت سلطنت او دو سال و یك ماه و پانزده روز بود *

سلطان علاءالدین مسعود شاه بن رکن‌الدین فیروزشاه

در آخر سنه مذکور باتفاق اعمام خویش که سلطان ناصرالدین محمود و سلطان جلال الدین اولاد سلطان شمس الدین ایلتمش باشند از حبس بر آمده پادشاه شد بعد از آنکه عزالدین بلبن بزرگ یکروز بر تخت نشسته منادي فرموده بود و هیچکدام از ملوك و امرا بایندمعني راضي نشده رجوع باو نمودند و ملک قطب الدین حسن را نایب و ملك مهذب الدین نظام الملک را وزیر ممالک گردانیده و در سنه اربعین و ستمایة (۶۴۰) امرا سلطان علاو الدین مسعود و نظام الملک وزیر را بقتل رسانیدند *

نباید تیز دولت بود چون گل * که آب تند رو زود افگند پل

وزارت بصدر الملك نجم الدین ابو بکر تفویض یافت. و ملک غیاث الدین بلبن خورد که اول خطاب الغ خاني یافت و بعد ازان بسلطاني رسید امیر حاجب گشت و حکومت ناگور و سند

و اجمیر بعده بملک عز الدین بلبن بزرگ مقرر شد و بداون بملک
تاج الدین تفویض یافت و درین سال عز الدین طغاخان که از
آگره بجانب لکهنوتي رفته بود شرف الملک اشعري را نزد سلطان
علاء الدین با عریضه فرستاد و سلطان چتر لعل و خلعت خاص
مصحوب حاکم اوده برای عز الدین طغا خان در لکهنوتي روانه
داشت و هر دو عم مذکور خود را از قید بر آورده خطه قنوج بملک
جلال الدین و بهرایج بملک ناصر الدین محمود حواله نموده و از
ایشان اثار پسندیده دران دیار بظهور رسیده و در سنه اثني و اربعین
و ستماية (۶۴۲) افواج مغول بدیارلکهنوتي رسیدند قیاس اینست که
مغلان از راه تبت و خطا امده باشند و سلطان علاء الدین تیمور خان
قرا بیگ را بجهت امداد طغا خان دران دیار فرستاد و مغول
هزیمت یافت و میان طغا خان و ملک قیران مخالفت بهمرسانید
طغا خان بدهلي امد و لکهنوتي بر تیمور خان قرار یافت درین
سال لشکر مغول بنواجي اُچه رسیده تاخت اورد و سلطان بسرعت
تمام کوچ در کوچ بکنار آب بیاه رسید و مغول دست از محاصره
اُچه باز داشته روي بفرار نهادند و سلطان بدهلي رسیده روش اخذ
و قتل پیش گرفت و امرا و اکابر ازو بر گشته باتفاق ملک
ناصر الدین محمود بن شمس الدین را از بهرایج طلبیدند چون
بدهلي رسیده در سنه اربع و اربعین و ستماية (۶۴۴) سلطان
علاء الدین مسعود شاه را در حبس کشیدند و ازان حبس بزندانخانه
جاوید شتافت

* بیت *

چنین است آئین گردنده دهر * که بخشد بلطف و ستاند بقهر

و مدت سلطنت وي چهار سال و يک ماه بود *

سلطان ناصر الدين محمود بن شمس الدين ايلتمش

در سنه اربع و اربعين و ستماية (۶۴۴) بسلطنت رسيد و وزارت بر غياث الدين بلبن خورد که در معني بزرگ و بنده و داماد پدر او بود قرار يافت در وقت جلوس وی نثار های عظيم واقع شد و شعرا تهنيت نامها گفتند ازان جمله است اين ابيات * بيت *

آن خداوندي که حاتم بذل و رستم کوشش است
ناصر دنيا و دين محمود بن التمش است
آن جهانداري که سقف چرخ از ايوان او
در علو مرتبت گردی فرودين پوشش است
سکه را ز القاب ميمونش چه انداز است فخر
خطبه را ز اسم همايونش چه مايه نازش است

و مآثر عدالت و اخلاق حميدهٔ او از کتاب طبقات ناصري که بنام او تصنيف شده ظاهر است و سلطان جميع امور سلطنت را بغياث الدين بلبن سپرده و اورا خطاب اُلُغ خاني داده فرمود که زمام اختيار جملگي بدست تو نهادم زنهار کاري نکني که فردا در حضرت بي نياز درماني و مرا و خود را خجل و شرمسار گرداني و خود اکثر اوقات در حجره رفته بعبادت و تلاوت و ذکر حق سبحانه تعالی مشغول مي بود در افواه چنانست که او در وقت بارعام سرو پاي پادشانه دربر مي انداخت و در خلوت ژندهٔ کهنه ميپوشيد و اين هم ميگويند که اوقات گذر خويش از وجه مصحفي که مي

نوشت مي ساخت و خود بخفيه مي نوشت تا كسي خط او را نداند و زيادة از بها نخرد ببازار ميفروخت و حكايات ديگر غرايب كه باحوال خلفاي راشدين مشابه باشد از و نقل ميكنند ازانجمله نوشته ديدم دركتابي كه روزي زوجهٔ او از دست بي كنيزكي شكايت كرد و گفت از بس كه نان براى شما مي پزم دست من سوخته و آبلها افتاده او گريه كرد و گفت دنيا گذر انست چند روزي بر محنت صبر كن كه خداى تعالى فرداي قيامت آمنّا و صدّقنا به اجراين مشقت حوري را بتو براى خدمت خواهد داد حالا من نمي توانم كه براى تو از حصه بيت المال كنيزكي بخرم زوجهٔ او نيز برين معني خورسند شد * شعر *
جهان خوابي است نزد چشم بيدار * بخوابي دل نه بندد مرد هشيار
و سلطان در ماه رجب از سال جلوس لشكر بجانب ملتان برد و در ذيقعده از آب لاهور گذشته و الغ خان را مقدمة الجيش ساخته بجانب كوه جود و اطراف نندنه فرستاد و خود در كنار آب سند توقف نمود و الغخان ان نواحي را مالش داده در ضبط اورد و طايفه كهوكهران و ديگر متمردان را تنبيه نموده بسلطان ملحق شد و بدهلي مراجعت فرمود و درسنه خمس و اربعين و ستماية (۶۴۵) ميوات را ضبط نموده بولايت ميان دوآب پرداخت و هم درسنهٔ مذكور الغ خان را از حدود كڑه براى دفع و رفع متمردان آن نواحي فرستاده با غنايم بسيار بدهلي آمد *

و درسنهٔ ست و اربعين و ستماية (۶۴۶) برسر رنتهنبور رفته و مفسدان انديار را گوشمال داده مراجعت نمود و درسنهٔ سبع و اربعين و

ستمایة (۶۴۷) دختر اُلُغ خان را در نکاح خود آورد *

و در سنهٔ ثمان و اربعین و ستمایة (۶۴۸) لشکر بطرف ملتان کشید و بعد از چند روز ملك عزالدین بلبن بزرگ حاکم ناگور پای از دایره اطاعت کشیده عصیان نمود و سلطان انجا رفت و او امان طلبیده بدرگاه پیوست *

و درسنه تسع و اربعین وستمایة (۶۴۹) بجانب گوالیار و چندیری و مالوه حرکت کرد و جاهر دیو راي آن دیار با پنج هزار سوار و دولك پیاده استقبال نموده با سلطان مصاف عظیم داد و شکست یافت و قلعه بزور مفتوح گشت و درین سال شیر خان حاکم ملتان و ملك عز الدین بلبن که از ناگور بکومك او رفته بود قلعهٔ اُچه را فتح کرده شیر خان در قلعه ماند و ملك عز الدین بلبن بخدمت سلطان آمد و جاگیر او اقطاع بداون گشت و کشلو خان خطاب یافت *

و در سنه خمسین وستمایة (۶۵۰) از دهلي عزیمت لاهور نموده ازانجا بملتان و اُچه رفت و درین سفر کشلو خان تا آب بیاه همراه سلطان بود *

و در سنهٔ احدی و خمسین و ستمایة (۶۵۱) ازدهلي نهضت فرموده برسر تبرهنده و اچه و ملتان که از دست شیر خان بدر آمده بود و سندیان در تصرف داشتند لشکر ها نامزد کرده بضبط آورده حواله ارسلان خان نموده باز گشت *

و در سنهٔ اثنی وخمسین وستمایة (۶۵۲) درحدود کوه پایهٔ لشکر مجهور کشیده و از آب گنك گذر جوالاپور گذشته و دامن کوه گرفته تالب آب راست رسید وغنیمت و بندي بسیار گرفته بتاراج و

اسیر داده ولایت کتیهر را تاخته به بداون و ازانجا باوده رفت و بدار الملک شتافت و بعد از چند گاه خبر رسید که بعضي امرا مثل الغخان اعظم و ارسلان خان و دیگران باتفاق ملک جلال الدین برادر سلطان در نواحي تبرهنده آغاز مخالفت نهاده اند سلطان از دهلي نهضت فرمود و در نواحي تبرهنده و کهرام و کیتهل جمعي از امرا درمیان آورده و امرا بصلح قرار دادند و بعهد و سوگند امان طلبیده بملازمت سلطان آمدند و حکومت لاهور سلطان بملک جلال الدین تفویض نموده بپاي تخت رسید *

و در سنهٔ ثلث و خمسین و ستمایة (۶۵۳) مزاج سلطان با والده خویش ملکهٔ جهان انحراف یافته قتلغخان را که ملکه جهان در حباله او در آمده بود در آورده جاگیر داد و در اندک آنرا تغیر نموده دربهرایچ فرستاد او ازانجا هراس نموده بکوه سرمور درآمد و ملک عز الدین کشلو خان و بعضي از امراء دیگر با او موافقت نموده بنیاد بغي نهادند و سلطان الغ خان بلبن را با لشکر هاي گران بر سر ایشان نامزد فرمود و چون فریقین قریب بهم رسیدند شیخ الاسلام سید قطب الدین و قاضي شمس الدین بهرایچي و جمعي دیگر قتلغ خان و کشلو خان را ترغیب آمدن در دهلي و دران ملک کردند و مردم دهلي نیز بر این معني تحریض مي نمودند و الغخان این صورت را معروض درگاه سلطان داشت سلطان فرمود تا آن جماعه هرکدام بجاي هاي خود متفرق روند و قتلغ خان و ملک عز الدین کشلو خان بعد از شکست مسافت صد کروه راه را در دو روز قطع نموده از سامانه بدهلي درآمدند و جماعه

را که باعث طلب ایشان بود نیافتند وقتلغخان و کشلو خان نیز متفرق گشتند و الغخان متعاقب ایشان بخدمت سلطان رسید *

و در سنهٔ خمس و خمسین و ستمایة (۶۵۵) سلطان حکم باخراج اکابر و اعیان شهر دهلي کرد و در آخراین سال مغول در حدود اُچه و ملتان رسید و کشلو خان بلبن با ایشان بحرب در پیوست و سلطان بر سر ایشان رانده آمد و مغول تاب مقاومت جنگ نیاورده بجانب خراسان برگشت و سلطان نیز لواي مراجعت بجانب تخت گاه افراخت و ملك جلال الدین جاني را خلعت داده بجانب لکهنوتي رخصت فرمود *

و در سنه ست و خمسین و ستمایة (۶۵۶) ایلچیان ازترکستان نزد سلطان آمدند و ایشان را با انعامات وافر باز فرستاد و درین سال حضرت گنج شکر اصلح الله اعلي ذکره از سراي بعد و حرمان بدار قرب و رضوان خرامید *

و در سنهٔ سبع و خمسین و ستمایة (۶۵۸) پیل و مال بسیار و جواهر و قماش بیحد و قیاس از لکهنوتي پیشکش آمد و در رجب این سال ملك عز الدین کشلو خان بابن از تک و دو دنیاي فاني برآسوده بملک آخرت شتافت و درین سال غوث العالم حضرت شیخ بهاء الدین زکریاي ملتاني قدس سره خیمهٔ وصال در جوار قرب ذو الجلال عز شانه افراخت و عزیزي این مصرع در تاریخ گفته *

ز تیر عشق رباني یکي زخمي دیگر خون شد

و در سنهٔ ثمان و خمسین وستمایة (۶۵۸) سلطان ناصرالدین

محمود ولایت میوات و غیر آن را تنبیه داد و چون کار ملک باو قرار گرفت در سنهٔ اربع و ستین و ستمایة (۶۶۴) بیمار شده و چشم از عالم خواب و خیال پوشیده بملک باقي خرامید و از و وارثی نماند مدت ملک او نوزده سال و سه ماه و چند روز بود قبر او در دهلي مشهور است چنانکه هر سال درو جمعي عظیم میشود *

بیا و یک نظر اعتبار کن در خاک
که خاک تکیه گه خسروان معتبر است

و از جمعي که در عهد ناصري کوس شاعري نواخته بدرجه ملک العلامي رسیده بودند یکي شمس الدین دبیر است که آثار فضایل و کمالات او از حد بیان و توصیف و تعریف مستغني است و میر خسرو قدس الله سره عیار اشعار خود را بر محک قبول طبع او زده بآن مباهات فرموده و در دیباچه عزة الکمال و درآخر هشت بهشت کلام خود را بذکر محامد و نشر مناقب او زیور تمام بخشید و سلطان غیاث الدین بلبن درآخر حال او را منشي مملکت بنگاله و کامرود ساخته در ملازمت پسر بزرگ خویش نصیر الدین بعزا خان گذاشته بود و این چند بیت از قصیده اوست *

* این همه کار دلم از تو بنادانی خام *
* دادهٔ دوش مرا وعده مهماني خام *
* پخته کردم همه شب چشم ندانستم کان *
* طمعی بود ازان گونه که میداني خام *
* پخته وارم دل از اندیشهٔ رویت که چراست *
* رنگ تو پخته همین نقرهٔ پیشاني خام *

* سست میدارم و هرچند قوي میکنم *
* ریسماني است ز من تا بپریشاني خام *
* مکن از عیش خودم پخته چو مهمان توام *
* که ثوابی است قوي دادن قرباني خام *
* گفتیم هیچ مسلمان نه خورد خام به بین *
* غم تو مي خوردم اینست مسلماني خام *
* خام میخواهم از سینهٔ خود بشگافم *
* پخته بنمایم اندك که تو میخواني خام *
* بس که در حسن تو و فر ملک حیرانم *
* کار نا پخته من ماندہ ز حیراني خام *
* چون ملک خسرو ثاني است نماندهرگز *
* کارم از دولت خسرو ملک ثاني خام *
* نا خبر دنیا و دین آنکه به پیش ملکش *
* شد ز شاهان هوس ملك سلیماني خام *
* شاه محمود شه آن سلطان کز فر پدر *
* دیگ در آرزویش نیست ز سلطاني خام *
* افتاب کرمش گر سوي بستان تابد *
* تابد از شاخ بیرون میوهٔ بستاني خام *
* چه کند چرخ اگر بار وقارت نکشد *
* چه کشد بار گران مرکب پالاني خام *
* دشمنت لایق آنست که در خام کشي *
* به که درکالبد خام چه پیشاني خام *

* غسل خصم است بخون جاي زره پيراهن *
* در گلو ميکشدش هردم زنداني خام *
* همه کار تو ز زر پخته و بد خواه ترا *
* کاربر هرزه و مصداق پشيماني خام *
* خصمت انغول برهنه است که ازگل جهان *
* پوستي دارد و آن نيز چو بستادي خام *
* خلق را گر نکشي مايدهٔ هرروز دو وقت *
* دانه خايند چو دست آس زبي ناني خام *
* خصم اگر گردد پرباد چه باک است ارچه *
* کرد چون شير علم حمله زکشخاني خام *
* سحر فرعون چه آرد چه فرو خواهد برد *
* اژدهاے علمی از دم ثعباني خام *
* خسروا شمس دبيرست قوي پخته سخن *
* نيست چون دفتريان سوخته ديواني خام *
* هست آويخته شعرش چو زر پخته و نيست *
* سخنش چون سخن پخته خاقاني خام *
* پخته کردست فلك بهر تو مملکت يارب *
* پختهٔ او بکرم باز مگر داني خام *

و ملک الملوک و الکلام امير فخر الدين عميد تونکي ميفرمايد در قصيده که مطلعش اينست * بيت *

* چو پردارد نکارم جنگ بندد زخمه برناخن *
* زند ناهيد را صد زخم غيرت برجگر ناخن *

ز رشک چنگ او ناهید را تب گیرد آنساعت
کبودش گردد از تاثیر آن بت سر بسر ناخن
حذابر ناخنش خونین شمرکز وقت رگ جستن
زچنگ خشك نی ناگه بجست و کرد ترناخن
ببازی ناخن من گر لبت را خست ازین شکر
که بهر چاشنی دارند گه گه در شکر ناخن
سر ناخن چو غمزه تیز دار ای جان که چنگی را
بر انگشتان نباشد جز به تیزی معتبر ناخن
بیاورده بلطف ای مهر دلداری که با رویت
عروس ماه خون دل ز رشك آورده در ناخن
می چون خون خرگوشم بیاد مجلس شاهی
که قهر او بکند از پنجهٔ شیران نر ناخن
شهنشه ناصر دنیا و دین محمود کز عدلش
بمنقار افگند تیهو ز باز تیز پر ناخن
ز جور چرخ کار خصمش آمد در ضرر شاید
که از حجام نا استاد باشد در ضرر ناخن
سرش پرورده قطع است با تیغ سر اندازان
چون اندر معرض تعلیم بر حکم خبر ناخن
سزد کز هیبت شاهین عدلش در گریز اکنون
چو بر ناخن بیندازد عقاب نیشتر ناخن
چنان پندار از بی ناخنی و تنگی طعمه
که ناخن عاریت خواهد ز کبک مختصر ناخن

* برای انکه پیش قدرش از غیرت سری خارد *
* فلک هر ماه زان بنماید از جرم قمر ناخن *
* بجذب عنبرین گرد سمندش کرد در نافه *
* شده بیقدر چون گردی که باشد زیر هر ناخن *
* خدنگش گوئیی انگشتیست بردست ظفرکو را *
* ز روی صورت آمد برگ بید جان شکر ناخن *
* چو انگشتی که گر خواهد بحکم نیزهٔ هندی *
* نشاید در ضمیر آهن و قلب خنجر ناخن *
* نهاده تیغ قهرش بر رخ دشمن چنان داغی *
* که می ماند بروی مادر از سوز پسر ناخن *
* بکین جان خصم بد نژادش تیز کرده بین *
* گرازان قضا دندان و شیران قدر ناخن *
* جهان قدرا سر تیغ تو بر دلها چو بخراشد *
* برو از پنجهٔ جور سپهر سنگ سر (؟) ناخن *
* عدویت کی شود چون تو بخنجر کی رسد گرچه *
* چو خنجر میکند پیدا که از گاهی گهر ناخن *
* خیالش گر زند ره کو نهد انگشت بر حرفت *
* بدست او هبا گردد سرانگشت بدر ناخن *
* تباه روی عالم شد دم تیغ تو خوش نبود *
* پس پشت سرانگشتان اگر نبود سپر ناخن *
* حسود از ناخن جرات اگر کین تو میسازد *
* مگر مسکین نمی داند که باشد زهر گر ناخن *

* شها مگذار تا از بهر چنگ روزگار من *
* زند بر همدگر هر لحظه چرخ کینه ور ناخن *
* ردیف ناخن آوردم درین شعر یکه سحر آمد *
* بلي در سحر کار آید بسان موی سر ناخن *

چون ذکر عمید که مستوفي جمیع ممالك هندوستان بود درمیان آمد چیزي از اشعار او را که عزیز الوجود است ایراد نمودن ضروري بود

* برخیز عمید ار نه فسردست دل تو *
* بگذر ز غزل حمد خداوند جهان گو *
* مداحي درگاه خدا کن که برافراشت *
* بي زحمت آلات بسي گنبد مینو *
* دو شاه روان کرد برین طارم ازرق *
* پس داده ز سیارهٔ شان خیل ز هر سو *
* صد شاهد اختر بگه شام نموده *
* مشاطهٔ صنعش ز پس پردهٔ نه تو *
* فرموده بخاتون جهان از شب و از روز *
* دو خادم چالاك لقب رومي و هندو *
* بي هیچ دوکاندار به دوکانچهٔ گردون *
* آویخته یک گوشه بدو کفه ترازو *
* صنعش بسم کوه برویانده شقایق *
* در باغ دوانده کرمش سوري و راهو *
* گاه از سر پرگاه کرم نقش دهن بست *
* گاه از قلم لطف نگاریده دو ابرو *

روز از کرمش گشته همه رخ بسفیدی
شب نیز ز صنعش بسیاهي همه گیسو
شاهان مجازي ز سر بندگي عجز
مالیده پيء آب بخاک در او رو
هر ماه بمیدان فلک دارد مه را
گهه چون خم چوگان وگهي برصفت گو
آن داد گري کو بگه داد همیشه
نازرد گهي شخص کس از ظلم سر مو
او را که خون دل انگور غذا دید
فرداش سپه روي کند چون رخ آلو
تیهو بسر پنجه بصد باز در آید
گر چند سر مور دهد زور به تیهو
بخشید نسیم سحر از لطف عمیمش
هرچین و خطا را شرف از نافهٔ آهو
بشنو ز من ای یارچو توحید شنیدی
پندي که ازو باز شود گوش من و تو
هان تا ندهي گوش به آواز رگ چنگ
هان تا نکني راي صراحي گل آجو
آنانکه بدینسان سرخوش داشته با یار
امثال تو زان جمله نگوي که یکي گو
خودهرسحري بین کهبدین لطف گواه است
برشاخ چمن فاخته از گفتن کوکو

* بر خاک فگن چشم که تا ریخته بینی *
* بس یار نکو روی بسی دلبر خوش خو *
* شو باز عمیدا یسر رشته توحید *
* در عقد مناجات در آویز چو لولو *
* ای داور دارار جهان دار که هستی *
* بی روح ابد زنده و بی گام سخن گو *
* از حکم تو پیدا شده از نفس سه دختر *
* بی زحمت درد زه و بی واسطهٔ شو *
* با حکم قدیم تو چه کسری و چه قیصر *
* در پیش قضاء تو چه خاقان چه هلاکو *
* بی امر تو یک مور بعمدا نزند دم *
* بی علم تو یک خفته نگرداند پهلو *
* گرچه صفت چنگ شوم کوژ و نگونسار *
* در بزم امید تو زنم پرده یاهو *
* آنروز که از هیبت تو جمله در آیند *
* ارکان نبوت ز سر پا به دو زانو *
* یارب بکرم بر من بیچاره به بخشای *
* کز معصیت آلوده ام و غرقه بهر سو *

وله فی نعت النبی صلی الله علیه وسلم

* سخنی طرازم اکنون که طراز آستینش *
* ز طراز جان بجوید چو طراز آفرینش *

ره طرز تو گزیدم ز طراز نعت یکره
که دو کون شد کتابه ز طراز آستینش
گل روضهٔ نبوت که ز سنبلش بماچین
تحفي برون ز نافه نبرد صبا ز چینش
سر کائنات عالم که بپاي همت او
چو صدف نثار برده فلک از در ثمینش
فلکش ز پنج نوبت دو علم سه پایه کرده
ز تنورهٔ مسدس بحصار هفتمینش
بنگین جم ندیده ز سر کرشمه جز عشق
که زماه تا بماهي شده مهر بر نگینش
قدر و قضاش راعي اجل و امل موافق
زمن و زمانش داعي ملك وفلك رهینش
لبش انگبین وگل رخ چه مفید عالمي شد
خفقان معصیت را مدد گل انگبینش
دهن صدف پر از در ز کلام در مزاجش
کمر افق مرصع ز درازي یقینش
کف معشر یقین را همه یسر در یسارش
رخ سالکان دین را همه یمن در یمینش
صفحات هفت گردون نقطیست ازوجودش
دو جهان بجوی همت عرقیست ازجبینش
بزبان سوسمارش رقمي بدار سجلش
ز نسیج عنکبوتي تنقي بد از قرینش

بسپهر مه گریبان نظرش بیک اشارت
چو فواره زد دو نیمه دل ماه نازنینش
بوفا نطاق بسته ز وحوش تا طیورش
بدرود لب کشاده ز شیوخ تا جنینش
گل و خار در ریاحین ثمري ز مهرولطفش
شکر و شرنگ هردو اثري ز مهروکینش
چمن از نثار خلقش چو بنفشه رخ شخوده
اثر کبودي اینک بعذار یاسمینش
تن او ز روح قدسي که شفاء روح انسی
نرسد بطینت او که ز نور شد عجینش
چو براق برق سرعت برکاب او در آمد
ثعبان چرخ بزد چو هلال عطف زینش
رخ رقعهٔ زمین را چو سپرده ره نوردش
بمشابهٔ قدم زد که شد آسمان زمینش
قدمش یکی با قصی ز سرای اُم هاني
قدم دوم بسدره چو فرشته از زمینش
کرهٔ سپهر توسن به جنیبتش روان شد
ز هلال نعل داغي زده ماه بر سرینش
کرم جبلتش بین که ز بهر ما بعقبی
شده امتي سرایان دل زین قبل حزینش
خرد از چه ضلالت بعنایتش بر آید
بطناب حبل عصمت که خطاب شد متینش

دل حاسدان سگجان چو زبان سگ کشیده
به سنان آب داده اسد الله از غریمش
گرهی چو مور صفصف برهی چو موی پویان
بمثال برق لامع ز فروغ شمع بینش
گرهی چو موی رفته بخمیر اتش از پل
که میان چو مور بسته چو مخالفت بکینش
برخ بساط صدقش ز وغا که بر زند سر
که بچرخ باز ماند بمراد کعبتینش
طبقات اسمان را که بقطب شده مسمر
شد هفت رکن ثابت بچهار همنشینش
هم از ین چهار نجمش چو قران هر دو سعدین
مه و مشتری مقارن بقران هر قرینش
بدو گوش چار عنصر چه خوش است گوشوارم
ز دو قرط هشت جنت بدو نور چشم بینش
رصد عمید گشته سر چار سوی نعتش
که مگر رواج گیرد سخن غش و ثمینش
به نسب چه نازم اینجا که نیازمندم از دل
بشفیع روز محشر که گزید حق بدینش
ز طراز نعت سحرم چه جلال مینماید
چو می که حرف صفوت ز پیاله شد معینش
ز طبرزد وحدیثش لب طوطیان شکرچین
خور خوانچه فصاحت خرد ست ریزه چینش

* چه کسم چه طوطیم من که کنم سخن سرائی *
* من و انگهی ثنایش مگسی و بس طنینش *
* دم طوطیان جانم نفسی مباد خالی *
* ز ترنم ثنایش ز نوای آفرینش *

قصیدهٔ دیگر

* ای ز نهیب حکم تو خم زده قامت فلك *
* خطبهٔ کبریای تو وحدك لا شریك لك *
* ملك تو ملك ثابت ست ملك تو ملك راستین *
* ملك نه ملك منقلب ملك نه ملك مشترك *
* پرتو نور قدس تو چهره کشای مهر و مه *
* گوشه نشین ملك تو اوج سماك تا سمك *
* گاه تدرو روز را بال و پر آتشین دهی *
* گاه در آبگون قفس مهدم شب کنی غلك (۲) *
* طاسك مه شکستهٔ درسر و پای هر مهی *
* غور محیط بستهٔ گرد ستارهٔ پرك *
* قدرت تست باغبان ربع زمینش مزرعه *
* فیض بحور سبعه را ساخته گرد او بلك *
* از جگر تنور شرق امر تو می بر آورد *
* قرصهٔ زر مغربی از پس سیمگون خچك *
* در چمن از صنایعت دست مشاطهٔ صبا *

(۲ ن) ملك

* غازهٔ لطف میکشد برگ[۲] مثال بر[۳] خجک *

* گل که بنقش هندوش کرد زغنچه منظري *

* چون رخ ترك مه گه آوردي[۴] نماید از فلک *

* بر سر عرض نو بهار از در آفرینشت *

* لاله نشسته با سپر بید ستاده با نجک *

* سنبل وگل دهد برون از اب و چهره صنع تو *

* در شکر طبرزدین لطف تو پرورد نمك *

* جز قدم تو كي كشد قافلهٔ حدوث را *

* کحل بدیدهٔ یقین میل بچشم شرك و شك *

* هر که موافق رهت نقش نگینش قد نجا *

* وانکه مخالف درت داغ جبینش قد هلک *

* در شرف قبول تو كي بحیل رسد كسي *

* هر شجری کجا کشد ارهٔ نوح بن ملک *

* طوطئ جان بذکر تو مانده مصون ز داغ[۵] غم *

* چون بمحیط مشتري حوت مسلم از شبک *

* چون حبشي و رومئ برده ز آستان تو *

* روز قبای زر چکن شب سلب فلک[۶] کلك *

* جرعهٔ از رعایتت هست ظهور چند صف *

* ذرهٔ از عنایتت اهل جرید چند لک *

(۲ ن) ترک (۳ ن) محک (۴ ن) درهر سه نسخه بیای تحتاني است و در وزن یاساقط (۵ ن) دام (۶ ن) کلک کلک - کل کلک *

تا چو سر رسن کسي روی نتابد از درت
در رسن مجره به گردن چنبر فلک

باد سر حباب را قهر تو میکند برون
از سر نیش پشه نی بطلیعهٔ یزک

قطرهٔ فیض قرب تو گر چکدم بکام دل
ابر نیاز گو مبار اشک امید گو مچک

ممتلیم ز فیض تو ذرغشیان گهر صفت
نی چو قنینه کز پری خویش برآید از کلک

پایگه سخنوري یافتم از قبول تو
خود ز ازل بعون تو دست مراست این خمک

چند کشم صداي غم گرد بساط خسروان
کز درتست عالمي رزق پذیر بی کمک

باده که درد سر دهد خاک بدست مطرحش
مفرش اگر حریر شد سوختني است از خسک

یارب ازان گل کرم کز نفحات خلق او
خشک بماند مشک چین نزد مشام تر ملک

تازه کنم مشام جان تا لب خاک هرنفس
خاک ازو چو گلشني دور ز شوکت خسک

مایهٔ صدق و محض عدل اصل حیا و سر حق
خانهٔ دین بدین همه هم بسجل و هم بچک

بر فلک رسالتش راهروان شرع را
هریک ازین چهار رکن آیتیی از تمر فرک

هر نفسي ز جان من باد درود و آفرین
تا نفس سپیده دم تحفه بروح یک بیک
مردم این دو دیده را چار شمر ز دوستي
ورنه بماندي از درج ساختۀ در درک
رفض چه فایده کند چون علي از تو شد بري
زرچه عیار بر دهد هر چه نتابدش محک
کاس رباب را چه نقص (۲) گسلد بزخمه در
تار بریشمی برد یا بسر آیدش خرک
رو سر نامۀ رسول از سر صدق باز کن
تا شود از ضمیر تو ماحيِ شبهت فدک
و آنکه چو بوم شوم دم لاف زند ز خارجي
محرم غار ازو چنانکه آیت روز و شب پرک
عزم خروج فسخ کن جز بادب نفس مزن
با قزل ارسلان کجا خیره سري کند کپک
فرق صحابۀ نبي چون رسدت کز ابلهي
کور صفت طلب کني نرمي قاقم از فنک
دامن وقت پاک به زین فرق بلابه فن
پیش که این ندا رسد در سقرت که ماسلک
یارب اگرچه پیش ازین بود مرا دل و جگر
خستۀ دلبر چگل بستۀ گلرخ یمک

(۲ ن) بنغمه

* در سر نون ودال عمر از پس خا و نون وها *

* شکر که مرغ همتم رست بجهد زین شرک *

* دست فشانده ام برین پاي کشاده ام ازان *

* جسته ز هردو دامگه چون گل خاره از تفلك *

* بر در تست بعد ازین تبت الیك ورد من *

* ناز و نیاز من بتو سر و علانیه معک *

* فضل کني دران زمن کز دبهٔ اجل شود *

* هم ذقنم فسرده در سکرات هم حنک *

* چون هلکي شود نفس بستهٔ منجنیق تن *

* سنگ عراوهٔ اجل بشکندش برو کزك *

* وجه ضیافتم تو ساز از سر خوان مغفرت *

* در نفسي که گویدم قابض جان فتق کوک *

* با اثر شکستگي بنده عمید میکند *

* نظم ثنا بحضرتت نثر بقدر ما ملک *

* این دوسه حرف مختصر زین سگ پیر کن قبول *

* کین سگ خام پوستین درره تست منسلک *

* حمد تو ثبت بر دلم نعت رسول بر اثر *

* هر رقمي کزین گذشت آن ز ضمیر باد حک *

قصیده در مدح

* ای از بنفشه بر سمنت صد هزار بند *

* وز لعل تست بر گهر آبدار بند *

* زلفت زره گریست که هر دم در آورد *

بر سوسنت ز سلسلهٔ مشکبار بند
سوسن بزیر حلقهٔ سنبل نکو تر است
گو جنبش صبا ز گلت بر مدار بند
در غنچهٔ که خنده همیزد دهان تو (۲) بست
زان غنچه وا کشای هم از نوك خار بند
گل برگ تست ساخته در بند مشکناب
جز بر گلت که دید چنین سازوار بند
گفتي مگر هم از گل و لاله است در نظر
خط معنبر تو بران لاله زار بند
مشرف نبود عارضت از خط چرا کشد
چون من به دور دولت این شهریار بند
شاه جهان کشای نصیر الحق آنکه هست
بر دست و پاي بخل زجودش هزار بند
والا محمد بلبن کز کمند قهر
بر سرکشان نهد بگه کارزار بند
ای خسرو زمان که به یمن تو بر کشاد
گنجور قدرت از صدف کان یسار بند
در زیر زین عنصر خصم تو روز رزم
ازیك لگام و زین تو شد شصت وچار بند
افیون فتنه جوي بداندیش بد کنون

(۲ ن) دهان تست

* افیونش کو بماند در کوکنار بند *

* تا بر گرفت لخلخهٔ طیب خلق تو *

* از روی چین نافهٔ مشک تتار بند *

* هم عنبر از نسیم سرش بوی تر گرفت *

* هم غنچه را کشاده شد از نوبهار بند *

* مستان جام لطف ترا هرکه افگند *

* بر سدهٔ دماغ سپهر از خمار بند *

* جوئیست دولت تو ز سر چشمهٔ مراد *

* امن و نشاط و عیش درین جویبار بند *

* اسباب فتح را ره عدل آنچنان کشای *

* کز عدل تو نباشد جز زلف یار بند *

* دیدی کسی که عون ستم کرده در نفس *

* در کار او نهاده قضا بیشمار بند *

* نوشیروان صفت چو در عدل میزنی *

* بر نیک و بد نداشتهٔ استوار بند *

* در عهد تو سزد که نه بیند کسی بعمر *

* جز ساق سرو پنجهٔ دست چنار بند *

* بندیست عقدهٔ ذنب و راس در فلک *

* هین وا کشای از فلک بیقرار بند *

* تا مهر و ماه کم شود از زحمت کسوف *

* در عقدهٔ ذنب چو من اضطرار بند *

* فرمودهٔ که بند نهند اهل فضل را *

* هی هی بر اهل فضل منه زینهار بند *
* تعظیم کن ز حیلهٔ و از درج خاطرم *
* بر نو عروس مدح در شاهوار بند *
* هرگز کس از ملوك بر اهل سخن نهاد *
* روزي ز راه سلطنت و گیرودار بند *
* من طوطي سخنورم آخر نه جره باز *
* درپاي طوطیان غلط آمد شکار بند *
* بندم چه میکني که ز راه نهانیم *
* مستحکم است بر در حصن آشکار بند *
* بکشای بند ما و ز بهر کشاد حصن *
* دل بر امید فضل در کردگار بند و
* بودم فگار سینه ز جور و جفای چرخ *
* ساقم چو سینه میکند اکنون فگار بند *
* در بند من ندید کسي نیم دانگ زر *
* در دیده بهر آن نکنم اختیار بند *
* در چشم من عزیز نبودست کي نهم *
* بر زر بده دوازده چون سود خوار بند *
* دارم چو آب زر سخن و زر کسي دگر *
* اینجا کشاي پنجه و آنجا گمار بند *
* چندین مدارم از پی تخلیص منتظر *
* خونم چو آب کرد دربن انتظار بند *
* باری به تیغ قهر کش این بیگناه را *

بندم منه که میگذدم زار زار بند
نامم ز شرق و غرب گذشت از سخنوری
واجب کند بپای چنین نامدار بند
میگفت پیش ازین به نصیحت مرا خرد
خود را بر آستان شه کامکار بند
بودم بر این امید که خود شاه لطف کرد
چون خونیان نهاد برین سوگوار بند
جائی که مهر گنج بهمت کشاده بود
آنجا یقین بدان که نیاید بکار بند
بستی نخست بار کشاده زهی کرم
بردم بحضرت از در تو یادگار بند
تیغ ملوك بود که از فضل ذو المنن
ورنه برآوریده بد از من دمار بند
گر پیش تخت شاه به بستی کمر عمید
از پاس او کشاده بدی روزگار بند
تا نوخطان شوخ علی رغم عاشقان
عمدا نهاده اند ز خط بر عذار بند
صد راه بسته باد در بخت بر عدو
وز تیغ تو کشاده ز هر دو حصار بند

قصیده

مراست دیده محیط و خیال جان کشتی
بر آب دیده ز غم میکند روان کشتی

در آب دیده شب و روزم و چگونه بود

فراز و شیب زخون موج و درمیان کشتي

مراد دل چه طمع دارم ازجهان خسیس

چگونه رانم بر روي ناودان کشتي

درین محیطم اگرچه روان و ساکن هست

ز چار لنگر و زین هفت بادبان کشتي

چه سود دارد م آن بادبان و آن لنگر

چو شد زموج اجل غرق ناگهان کشتي

وفا ز اهل جفا خواستم درین ایام

که دیده بر سر جیحون بمهرگان کشتي

ز پیش پنجهٔ خرچنگ و دور نه گردون

چهار لنگر بکشاد و بس روان کشتي

نهنگ حرص روان باز گردد ورنه

توان کشید بتمویه بر کران کشتي

بدون اهل بصر سوي حاصل عقبی

کجا برند ز گرداب این جهان کشتي

بر آبنوس جهان دل منه که غرق شود

ز آبنوس درین بحر خاکدان کشتي

بزیر حمل تفاخر طریق امن مجوي

که بشکند سبک از حمل بس گران کشتي

امان ز بحر غم انگه طلب که داني ساخت

چو من ز لوح مدیح خدایگان کشتي

مدار مملکت بر و بحر تاج الحق
که بهر قلزم غم ساخت از امان کشتي
سپهر مرتبه سنجر که فتنه زو یله کرد
بسوی معبر دریای قیروان کشتي
برون دهد ز نسیم تبسمش در بحر
ز چوب خشک همه شاخ زعفران کشتي
چو عزم بحر کند مقدم همایونش
صدف مثال ز دریا دهد نشان کشتي
بنردباني پیش آیدش فلك چو شود
بنزد ساحل محتاج نردبان کشتي
دران زمان که ز خون دلاوران گردد
روانه بر سر خوناب ارغوان کشتي
چنان نماید در بافته که عبره کند
بر آب خشك بره خنجر و سنان کشتي
ز تیر بند شکافش حیات را دشمن
چو دام دیده همه رخت آن زمان کشتي
ز یمن پیش قدومت بسینه پیموده
ز پشت موج سر اوج فرقدان کشتي
کشاده خنجر تو سینهٔ حسود چنانکه
ز روی پشت کشاید لب و دهان کشتي
بقصد مالش دشمن دران زمان که شود
گران رکاب صبا و سبکعنان کشتي

از ین غدیر طلب کرد کشتیٔ خسرو
که هست لایق این لجه مرفلان کشتي
کشیدمش ز سرطوع پیش آن دریا
اگرچه در خور دریا نبود آن کشتي
چو بحر خاطر من موج میزد از مدحت
ردیف ساختم از بهر امتحان کشتي
مرا نخواندي جز بحر فضل و کان سخن
چو ماهي ار نبدي ز اصل بي زبان کشتي
کس از بحور افاضل به از عمید که راند
ز نیل فضل درین قلزم بیان کشتي
همیشه تاکه ز جرم هلال هر مه نو
پدید میشود از بحر آسمان کشتي
ترا ز بادهٔ چون آفتاب و آتش تر
بر آب عیش روان باد جاودان کشتي

قصیده

زهی ز نرگس مست تو پر خمار آهو
ز بند نافهٔ مشک تو شرمسار آهو
بحیرتست دران چشم دیدهٔ نرگس
بغیرتست دران زلف مشکبار آهو
بگرد بستان صدره چو دایره بر گشت
ندید چون خط تو یک بنفشه زار آهو
چه صنعت است دران نرگسش که آن غمزه

درونش صید دلست و برون شکار آهو
ز رشك نقطهٔ مشکین که بر گل تو چکد
مدام دارد در سینه خار خار آهو
ضرورت است که با این دو صورت مفتون
کند حمایت زلف تو اختیار آهو
حدیث عنبر زلف تو تا رسیده بدو
فکند قصهٔ نافه در اختصار آهو
ز چشم مست تو بودش خمار و می‌شکند
ز جام بزم جهان پهلوان خمار آهو
خجسته شیر کمین تاج دین حق سنجر
که شرزهٔ فلکش هست در شمار آهو
صواب دید که سوي خطا ز خاك درش
برد شمامهٔ کافور یادگار آهو
مگر بخاك جنابش که دید (۲) زینش خور
که بر وحوش شد از نافه کامگار آهو
زهي شهاب خدنگی که از تو دیو دلان
حذر کنند که از ضیغم الحذار آهو
مخالفي که بجنگت در اوفتاد نرست
ز چنگ شیر که دید است رستگار آهو
چو فخر کرد بجنگ تگاورت این دم

(۲ ن) که بدر پیش

* مسلم از تگ خود داشت است عار آهو *
* بوقت حمله غباري که خيزد از سم او *
* کجا رسد بتکلف دران غبار آهو *
* عجب مدار گر از غايت عنايت او *
* پياده يوز رود زين سپس سوار آهو *
* بجذب لخلخهٔ خلق تو چه باز کند *
* بخون سوختهٔ ناف در تتار آهو *
* ز عون لفظ چو ترياک تو ندارم باک *
* اگرچه رنگ غذا خور شود ز مار آهو *
* غذاش ارقم و پس چون گوزن جز ترياک *
* بعرض نافه کند هر طرف نثار آهو *
* به عرصهٔ که ترئي از وفور انصافت *
* غمين نشسته درو يوز و غمگسار آهو *
* بروز عزم تو ننمود جز که شانهٔ راست *
* چو از يمين صفت راند بر يسار آهو *
* باعتماد تو گر پرورد عجب نبود *
* ز مشفقي بچهٔ شير در کنار آهو *
* چه پاي دارد با کبر تو دو صد دشمن *
* بچشم يوز چه سنجد صف هزار آهو *
* عدو برزم تو وقتي رسد که با شوزه *
* عيان کند بسر شاخ کارزار آهو *
* بمرتع کرم تو سرين و پهلوي آن *

نديده هرگز چون ساق خود نزار آهو
جهان کشايا بستم بامتحان چو شتر
بگرد مدح تو بر سي و سه قطار آهو
رديف مدح تو صد باره زيبد آهوی مشک
ز مکرمت چو فرستاده ام دو بار آهو
بنافه داشت ازين پيش کار بار اکنون
ز فر مدح تو دارد رواج کار آهو
کشاده نافهٔ حکمت عميد در مدحت
چو نافهٔ که بر آن کرد افتخار آهو
هميشه تاکه سر (۲) ناف بر زمين جستن
ز خاصيت ننهد هيچ نافه دار آهو
کمال عدل تو جائی رسيده باد مدام
که يوز را شود از طنز ناف خار آهو
بباغ بخت گذارنده باش و نازنده
چو در بهار در اطراف مرغزار آهو

ولە

قد چو نارونش کرد خيزران روزه
ز ارغوانش برون داده زعفران روزه
چه زعفران که نخندم ازان و از گريه
زرير کرد رخ و اشکم ارغوان روزه

(۲ ن) که ناف

چه لاله بود که خیریش میدهد گونه
چه سرو بود که میداردش نوان روزه
چونال ناروَنش خم گرفت رکس دیده است
ز قدّ نارون و سرو بوستان روزه
گل شگفتهٔ او تا بغنچه باز نشد
یقین نشد که گرفت است گلستان روزه
مه دو هفتهٔ او تا نشد هلاك که دید
درست بر مه و خورشید آسمان روزه
شکسته ناوک غم در دلم که قامت او
ز شکل تیر بر آورد چون کمان روزه
دو روز شد که شکرتنگ تنگ مي بینم
بیک نفس که زدش مهر بر دهان روزه
درین تعجبم از پستهٔ شکرگر او
شکر به تنگ در اطراف و درمیان روزه
ز عشق اوست کم از ذرهٔ و بل کمتر
به نیم ذره توان داشت زو کمان روزه
شگفت بین بچه صنعت نگاه میدارد
میان ذرهٔ لعل شکرفشان روزه
بغمزه خون دلم میخورد چه پندارد
که از تجرع خون بشکند عیان روزه
مگر بموشک سیمینش افگند تعلیق
خورد چو گربهٔ صایم گرفت ازان روزه

در آرزوي لب اوست اين دلم بيمار
درين هوس که کشايد بناردان روزه
زبان چو روزه شدم خشک در نصيحت او
که شکل تست گل تازه و خزان روزه
چو غنچه گرچه لب از روزه بسته بکشائي
چو من ز خوان مديح خدايگان روزه
محيط فيض نصير الحق آنکه بکشادند
ز گرد سفرهٔ اکرامش انس و جان روزه
قضا طليعه محمد که بند نيزهٔ او
بخون خصم کشاد از سر سنان روزه
سفنديار يميني که از يسار کفش
کشاده است برين روي هفت خوان روزه
ز جود بر دلش از غايت تهي دستي
شمرد بر دل خود فرض بحر و کان روزه
زهي شهي که گرفت از براي حفظ رمه
بدور معدلتت گرگ چون شبان روزه
توئي چو (۲) وسطي سبابه هم رکاب فلک
چو پارکاب (۳) نماز است هم عنان روزه
وجود تست که با ملک توامان آمد
چو با زکوة حج و عمره توامان روزه

(۲ ن) که - (۳ ن) بازکوة

نسیم خلق تو چون طیب مشکبوي خلوف
به تحفه برد سوي روضهٔ جنان روزه
رسوم جور بر افکندي از ممالک دهر
چو از خراب خراج و ز ناتوان روزه
ز رنگ و بوی اباهات روح انساني
بسي شکست طبیعت صفت بنان روزه
درین عهود کس از عهد جم ندارد یاد
فراز مایده مثل تو میزبان روزه
وجوب یافته بر خود ببوي خوان کفت
ببزم رزم و ز هر جنس میهمان روزه
کشاده مرغ خدنگت چو پشهٔ نمرود
ز مغز خصم تو در کاسهٔ دخان روزه
جوان و پیر گرفته ثبات ملک ترا
ز کاینات هم از پیر و هم جوان روزه
گرفت ذکر جمیل تو دور این شش طاق
چو هفت رکن جوارح برین جنان روزه
بهمتي که چو روحانیان نبکشایند
بعمر بر سر این خاک خاکیان روزه
چو روزه پیش تو بستم میان بصدق که نیست
زمانه (۲) بر ني و پیدا و ني نهان روزه

(۲ ن) زبانه - زبا یزید نه پیدا

مروت از سر همت شمار برد که گفت
که فرض کن بسر خامه و بنان روزه
دواعي کرمت بود مضطر (۲) وقتم
وگرنه بر سخن افگندمي روان روزه
اگرنه مدح تو بودي غذای ناطقه ام
کجا بنظم کشادی سر زبان روزه
چو طوطي از شکر شکر تو بود سحرم
نه چون همای کشایم باستخوان روزه
برین مثال که آرد کشاد وقت ردیف
به از عمید بجلاب امتحان روزه
کشاده بر پر مرغ دعا که هست کنون
ز بهر مرغ دعا بهتر آشیان روزه
همیشه تا که مثوبات فیض و رحمت حق
دفینه آرد صد گنج شایگان روزه
فسانهٔ کرم و لطف باش در گیتي
که سوي خلد برین میدهد نشان روزه

ولە

منکه چون سیمرغ در یك گوشه مسکن کرده ام
ماوراي مرکز خاکي نشیمن کرده ام
ننگ هر مرغي درین بوم از چه معني میکشم

(۲ ن) مقطر

رفته ام عنقا صفت در کوه مسکن کرده ام
مرغ همت تا نگردد خرمن سفلي گراي
خرمن چرخش ز انجم پر ز ارزن کرده ام
مه چه خرمن میزندچون دانه ننماید بکس
من بجوسنگ (۲) مروت چند خرمن کرده ام
نو عروس بکر معني را بنور معرفت
در شبستان خرد چون روز روشن کرده ام
سیر اجرام سپهر از جدول تقویم کن
بر درنج (؟) ناطقه یك یک مبرهن کرده ام
در لگام چار حلقه کان ستام عنصریست
بس ریاضتها که من بر نفس توسن کرده ام
طوطیء جان را که قالب گلخن مستوحش است
هر نفس دستان سراي سیر گلشن کرده ام
شد بگلشن طوطي و زاغ هوا را بر اثر
گرد بر گرد طبیعت وقف گلخن کرده ام
در بسي فن اهل حکمت را گران رغبت نبود
من دران صد گونه چون مرد یك فن کرده ام
گنج حکمت را ضمیر من چراغ افروز شد
در فتیلش (۳) تا ز نور عقل روغن کرده ام
گوهر اسرار معني شد چنان حاصل که من

(۲ ن) بجوشنگ (۳ ن) مغیلش

خاطر از گنجینهٔ اسرار مخزن کرده ام

روزي از راه رعونت در گلستان هوا

جلوهٔ حکمت چو طاؤس ملون کرده ام

شاهباز غیرت حق از کمین زد پنجهٔ

زان کبوتر وار در یک گوشه مسکن کرده ام

ره درین یک برج بي روزن نمودندم ولي

من بهمت ره برون از هفت روزن کرده ام

برجي انکه چون دلم بل کز دل من تنگ تر

رشته ام گوئي مکان در چشم سوزن کرده ام

برج قوس است این و من خورشید سان بر عالمي

نوبهاري را ز آه سرد بهمن کرده ام

این نه بس آهنگر آوردم نوید بخت بد

گفتمش به گردن از خوني بگردن کرده ام

مسند خورشید زرین تخت مي زیبد مرا

حال را من تکیه بر کرسيّ آهن کرده ام

در گریبان سر فرو برداژد هاي هفت سر

تا من این مار دو سر در زیر دامن کرده ام

بند بیزن میکنندم عرض در چاه ستم

ني منیژه دیدم و ني جرم بیزن کرده ام

صبر بازوي تهمتن دارد از روي قیاس

قوت مخلص ببازوي تهمتن کرده ام

همدمانم هر یکي در شغل و من در بند حبس

حاش لله زین سخن تنها گنه من کرده ام
کار بر عکس است ورنه خود که روز بد کشد
شغل اشراقي که من بر وجه احسن کرده ام
ناوک چرخ ستمگر بگذرد روشن ز پشت
گرچه روی صبر را از سینه جوشن کرده ام
تن غذا خواهست در بند غم و من راتبش
شربت از خون و کباب از دل معین کرده ام
یك زمان (۲) بودم چو لاله در شکایت بعد ازین
خویشتن را بعد ازین (؟) مانند سوسن کرده ام
چون بنفشه سر به پیش افکنده از قحط کرام
هم چو سوسن ده زبان از مدحت الکن کرده ام
کیفر لب میبرم کز گفتن مدح دروغ
هر گدائي را شه و اشهب ز لادن کرده ام
گه سها را بر فروغ ماه رجحان داده ام
گاه دریا را کم از فیض غربزن کرده ام
دوستي با حرص کردم چون عمید از آز خون
زان قناعت را بروي خویش دشمن کرده ام
طبع آتش پاي را از دست بي آبيّ چرخ
زیر حمل محنت اکنون بین چه کودن کرده ام
خاطر معني طراز و طبع گوهرزای را

---

(۲) در هر سه زمان مرقوم است و غالبا زبان بوده باشد

گرچه ديري شد که بي قطران ستمرون کرده ام
هستم اين يك شعر ديواني و صد درج گهر
بلکه هر بيتش به از شعر ملون کرده ام
حبس برمن شيون آورده است واز لطف سخن
سور ديدستي که من در عين شيون کرده ام
يارب از نخل کرم برگ و نواى من بده
مرغ جان را چون بتوحيدت نوازن کرده ام
خلعت امنم کرامت کن که مارا در گهت
مامن اصليست اينک قصد مامن کرده ام
دور دار از ظلمت شرك ونفاق و حقد وکين
باطني کز نور اخلاصت مزين کرده ام
آفتاب معرفت در سينه ام تابنده دار
چون گهرهاي يقين را سينه معدن کرده ام

سلطان غياث الدين بلبن خورد

که خطاب الغخاني داشت در سنهٔ اربع وستين و ستماية (٦٦٤) باتفاق ملوك و امرا در قصر سفيد تخت سلطنت را بجلوس خويش آرايش نمود و او از جملهٔ بندگان چهل گانی سلطان شمس الدين بود که هر کدام از ايشان بمرتبهٔ امارت رسيده اند چون در ايام خاني نيز زمام مملکت بدست او بود کار مملکت برو زود قرار گرفت و او اراذل را در کارها اصلا دخل ندادي • گويند فخر نام رئيس بازاري سالها خدمت کرده و بيکي از مقربان التجا

آورده تقبل بسیار نموده که اگر سلطان غیاث الدین بلبن یکبار باو
همزباني فرماید این همه نقد و جنس گرامند (‡) پیشکش سازد و
چون این معني بعرض سلطان رسید قبول نفرمود و گفت که
همزباني باسافل و اراذل موجب نقصان مهابت است و بظلم
اصلا راضي نبوده و در اوایل حال جلوس چندی را از امراي
خود بسبب ظلمي که از ایشان برعایا واقع شد سیاست فرمود
و یکدونی را (۲) بمدعیان داد تا بقصاص رسانند و بعد ازانکه آن امرا دیت
دادند تا آخر عمر از شرمندگي از خانه نتوانستند بر آمدن تا آنکه
از عالم در گذشتند * * بیت *

نامداري بعدل و داد بود * ظلم و شاهي چراغ و باد بود

و سایر اوصاف حمیدهٔ او از اینجا قیاس توان کرد که هرگز بي طهارت
نبودي و در مجالس وعظ رفته رفت و گریه بسیار کردي و در باب
اهل بغي و طغیان کمال جباري و قهاري را کار فرمودي * نظم *
فر کیخسروی از ینجا خواست * که جهان را بعلم و عدل آراست
روز خلوت گلیم پوشیدي * بنماز و نیاز کوشیدي
روي پر ریگ و دل چو دیگ بجوش * دل سخن گستر و زبان خاموش
تا بدیدي دلش بدیدهٔ راز * دیدنیهاي این نشیب و فراز
و همدرین سال جلوس تاتارخان پسر ارسلان خان از لکهنوتي شصت
و سه فیل پیشکش فرستاد و درین سال سلطان تا بیتالي و

(‡) در هر نسخه همچنین و غالبا گرانمند بوده باشد

(۲ ن) را بسته بمدعیان

کنپله رفته حصار بیتالي و کنپله و بهوج پور و دیگر قلعها بنا کرد و
با پنج هزار سوار به بهانهٔ استعداد سفر کوه جود از آب گنگ گذشته
از دهلي دو شب درمیان ولایت کاتیهر در آمده مرد معني را تا
هشت ساله نیز بقتل رسانید و زنان را بند کرد و چنان تنبیه
داد که تا عهد جلالي ولایت بداون و امروهه از شرّ کاتهریان ایمن
بود و راه هاي بهار و جونپور و تمام راه هاي شرق رویهٔ هند
را که مسدود بود مفتوح گردانید و ولایت میوات میان دو
آب را بسرداران زبردست داد تا متمردان را بقتل رسانیدند و
بندی ساختند و برسمت کوه پایهٔ سنتور تاخت و دران حدود
قلعه بنا کرد و حصار نو نهاده بکوه جود رفت و لشکر بجانب لاهور
کشید و حصار لاهور را که در عهد سلطان معز الدین بهرام شاه از
دست مغلان خراب شده بود از سر نو بنا فرمود و اینجا بیمار شد
و خبر نا خوش بسرحد لکهنوتي رسید و طغرل نایب امین خان
که بعد از شیرخان دران دیار منصوب بود بنیاد طغیان نهاد و با
صاحب خود امین خان جنگ کرد و غالب آمد و اورا اسیر ساخته
اسباب شوکت پادشاهي بهم رسانید و سلطان معز الدین خطاب
خود کرد و چند فوج سلطاني که بجنگ او رفته بودند همه را
شکست داد و سلطان غیاث الدین لشکر برسر طغرل کشیده او در بحرهٔ
سرو نشسته بطرف جاجنگر و تارکیاه رفت و ملک اختیار الدین
بیگ برلاس را حکم بتعاقب او شد رای سنارگام و هنوج نام سلطان را
ملازمت کرده متعهد آوردن طغرل گشت و ملک اختیار الدین
بایلغار رفته طغرل که در جنگلي گریخته مي گشت غافل یافت

و بقتل رسانیده سر اورا بدرگاه فرستاده و سلطان آن ملک را به پسر
خورد خویش بغرا خان حاکم سامانه که آخر سلطان ناصرالدین
خطاب یافت با چتر و دورباش داده بتختگاه رسید چون بعد از
وفات شیرخان که عم زادهٔ سلطان و از بندهای چهل گانی سلطان
شمس الدین و حاکم لاهور و دیبالپور در غزنین خطبه بنام سلطان
ناصرالدین خوانده بود و مغول در ایام حکومت او بهندوستان روی
آمدن نداشت راه آمد و شد بر مغول وا نشده بود سلطان بلبن
بجهت تدارک این فتنه بسر بزرگ خود سلطان محمد را که مشهور
بخان شهید و قا آن ملک است چتر و دورباش و اسباب و علامات
سلطنت داده ولي عهد گردانیده و سند را با توابع و مضافات باو
مفوض داشته باستعداد تمام جانب ملتان روانه گردانید و راست
تاتهته و کنار دریاي شور در تصرف او بود و امیر خسرو و امیرحسن
دهلوي تا پنج سال در ملتان بخدمت او قیام داشتند و در سلک
ندیمان داخل بودند دو نوبت زر بسیار از ملتان بشیراز فرستاده
التماس قدوم شیخ سعدي رحمة الله علیه نمود و شیخ بعذر پیري
نیامد اما به تربیت میر خسرو سلطان را وصیت فرمود و سفارش
او فوق الحد نوشته سفینهٔ (۲) اشعار بخط خود ارسال داشت
و سلطان محمد هر سال بشهر ملتان بدیدن سلطان بلبن مي
آمد و با خلعت و سایر انعامات و تشریفات ممتاز گشته
مراجعت مینمود و مرتبهٔ اخیر که بعد ازان ملاقات میسر نشد

(۲ ن) گلستان و بوستان و سفینهٔ اشعار

سلطان اورا در خلوت نصایح بلیغ و مواعظ دلپذیر که در کتب تواریخ دهلي مذکور است فرمود و رخصت داده بملتان فرستاد و د همان سال ایتمر مغول با سي هزار سوار آب راوي را از گذر لاهور گذشته فتنهٔ عظیم دران دیار انگیخت و حاکم لاهور عریضهٔ مشتمل برین مضمون بخان شهید فرستاد او در مجلس خویش سي هزار را سه هزار خوانده باستعداد تمام بکوچهاي متواتر در حدود باغ سر(۲)بر بر کرانهٔ آب لاهور آمده باکفار جنگ کرده بدرجهٔ شهادت رسید و این واقعه در ذي حجه سنه شش صد و هشتاد و سه (۶۸۳) روي نمود و میر حسن دهلوي مرثیهٔ نثر انشا نموده بدهلي فرستاد و درینجا بجنس نقل کرده میشود *

مرثیهٔ میرحسن

دیر باز است تا سپهر ستمگر اگرچه مدتي عقد موافقت مي بندد و عهد مصادقت مي پیوندد بر میگردد و روزگار ناسازگار اگرچه رسم رضا مي نهد و وعدهٔ وفا مي دهد در میگذرد آسمان شوخ چشم که مردمك مردمي او بخس خساست معیوب است اگرچه اول چون مستان بي آنکه هیچ کرمي باعث باشد چیزي مي بخشد ولیکن آخر چون طفلان بي آنکه هیچ خیانتي مانع آید باز مي ستاند عادات و معهودات زمانهٔ جافي همبرین منوال چه بتجارب وچه بتسامع دیده و شنیده آمده است که هرکرا

(۲ ن) سرد

چون ماه بر آمده مي بيند ميخواهد كه روي كمال اورا بداغ نقصان سياه كند و هركرا چون ابر برسر آمده مي يابد دران ميكوشد كه جوهر اورا پاره پاره در اطراف آفاق پراگنده كند درين باغ حيرت و بستان حسرت چنانكه هيچ گلي بے خار نرست هيچ دلي از خار خار نرست اي بسا سبزهٔ نورسته كه از خزان آفت در مقام لطافت زرد روي مانده و اي بسا نهال نو خاسته كه از تند باد اجل درخاك زمين پهلو نهاده • بيت

در باد خزان بين كه چه حد سردي كرد
برسرو (۲) جوان چه ناجوانمردي كرد

يكي از امثال اين تمثيل واقعهٔ خسرو ماضي قا آن ملك غازيست انار الله برهانه و ثقل بالحسنات ميزانه روز آدينه سلخ ماه ذي حجه سنهٔ ثلث و ثمانين و ستماية (۶۸۳) كه ماه چون مهر در دل كافر هيچ جا پديد نبود آفتاب بمصاحبت لشكر اسلام تيغ زنان بر آمد و شاهزادهٔ اعظم كه آفتاب آسمان ملك بود نورانيت غزا در غرهٔ غراى او لايح و جهد افراط جهاد درضمير منير او ثابت پاي مبارك در ركاب آورد شبانه برراى مشكل كشاى عرضداشتند كه ايتسر باتمامي لشكر بسه فرسنگي فرود آمده است چون بامداد شد برعزيمت كوچ ازان مقام نهضت فرمود و بيك فرسنگي آن ملاعين پيش باز آمده بموضع مصاف در حدود باغ سرپر (۳) كرانهٔ آب لاهور اختيار كرد چنانچه متصل آب ديهي بزرگ بود آنرا حصن حصين

(۲ ن) پيرو (۳ ن) سرد

ساخت و صورت بست که چون کفار مقابل شوند هردو آب در عقب لشکر باشد تا نه ازین جمله کسي رو بفرار تواند نهاد و نه ازان مخاذیل ساقهٔ لشکر را آفتي تواند رسید والحق آن اختیار از غایت حزم و نهایت کاردانيِ آن خان جهان ستان بود اما چون قضاي بد میرسد سر رشتهٔ همه مصالح در تاب میرود و سلك همه تدبیر ها از انتظام میشود * * شعر *

هرکرا از بخت بد راه اوفتد * کار او در کام بد خواه اوفتد
بخت چون دیوانه از ره گم شود * عقل چون شب‌کور در چاه اوفتد

قضا را آن روز ماه و آفتاب که نسبت بملوک دارند نشانه ماهي آویخته بودند ' و مریخ که سرخروئيِ او همه از خون اعیان مملکت است همه از ترکش آن برج خدنك خذلان و طعانه طغیان میکشاد خان جوزا کمر را که اسدي بود از برج آبي خانهٔ خوف و خرابي و دلایل فتن و مخایل فتور برین نوع ظاهر و باهر و رمز و اشارات جاء القضا ضاق الفضا درسیاق اوراق تحریر افتاد *

القصه نیم روز است که سوار چرخ در ولایت نیمروز رسید و روز آن شاه گیتي فروز را وقت زوال نزدیك شد ناگاه گروهي از سمت آن کفره پدید آمد خان غازي همان زمان سوار شد و مثال داد که تماميِ خیل و خدم و حاشیه و حشم او بر قضیهٔ اُقْتُلُو الْمُشْرِكِيْنَ كَافَّةً صفي صد بار قوي تر از سد سکندر برکشیدند بعد از ترتیب میمنه و ترکیب میسره بذات عالي صفات در قلب گاه چون در جمع کواکب ماه بجهاد ایستاد و کفار تتار علیهم الخذلان و الخسران از آب لهاور عبره کردند و مقابل صف اسلامیان در آمدند ازین وحشیان خرابي

دوست بیابان زاده پرهاي بوم بر سر شوم خود نهاده و غزات اسلام از
ملوک ترک و خلج و معارف هندوستان و سایر سپاهي در نماز گاه
معرکه ازان جهة که مصطفي علیه الصلوة والسلام جهاد را با صلوة
نسبت فرمود که رجعنا من الجهاد الاصغر الي الجهاد الاکبر تکبیر گویان
دست بر آوردند و در اول حمله چندین زبردستان را از خیل مغل
زیر تیغ گذرانیدند و نیزهٔ ملوک درگاه در اعضاي اعدا چنان مي نشست
که نیزه‌وار از بالاي هریک خون بر میخاست و شست ترکان
خاص تیر دریافته چنان مي بود که جامهٔ بود بر اهل تتار تار تار
مي شد * * بیت *
در اول تگ خدنگ شه جست * گشتند تتاریان همه پست
خدایگان شیر دل شمشیر زن با شمشیري چون عقیدهٔ خود صاف
از میان مصاف هر بار که حمله مي آورد شمشیر گوئي دران حربگاه
بر شمایل آن شاه مي لرزید و همه تن زبان شده باو مي گفت
که امروز دفع این ملاعین به بندگان دولت حواله کن و بنفس
نفیس خود حرکت مفرماي که شمشیر دورویه است و تیغ اجل
را زخمي بي محابا نتوان دانست که از تقدیر قادر برکمال بکه رسد
من از عین الکمال چشم مي زنم * * شعر *

مرو تا خاك تو بر چشم بندم
مکن کز چشم بد اندیشه بندم
فلک روي چنان روشن ندیده است
من از دیده بر آن آتش سپندم

تا زماني که در میدان سیر غزا و رسوم ا جها باقامت میرسانید

هریك از اسلحه بزبان حال در مقال آمده ' نیزه مي‌گفت که شاها امروز دست از من کوتاه کن که زبان سنان من از بسیاریِ جدال و قتال کند شده و مرا در روی خصم مجال طعن نمانده مبادا که برجهم و حرکت پریشان از من بظهور آید ' و تیر مي گفت اي عقد شست تو عقده جوزهر کشاده بقصد این فسده پیش مرو من خود در رفتن مهلکه خاك بر سر میکنم نباید تنگ چشم فلك که بربام پنجم است و بر در خانهٔ هشتم در گوشهٔ کمین از کمان کید و کین بر سبیل جسارت و جفا بر تو خدنك خطا روان کند ' و کمند مي گفت که امروز سر رشتهٔ تدبیر از دست تفکر نمي باید داد که من ازین جنگ بي درنگ و رزم بي حزم تو بر خود مي پیچم ساعتي توقف کن که اسلام و اسلامیان چون طناب بر بستهٔ خیمهٔ نعم تو اند الله الله با این طایفه رسم طناب اندازي را چندین اطناب مده * * شعر *

من برغبت پیش تو سر بر طناب آورده ام

تو کمند از زلف اندازی کمند انداز من

في الجمله آن شاه دین پناه کفرکاه بهمه قلب سپاه باین گروه گمراه از نیم روز تا شامگاه غزوي بي اجبار و اکراه میکرد غوغاي وغا و غلیان طالبان سرغره غزا گوش گیتي و اسماع سما کر کرده زبان‌هاي آتشین که از سر نیزه غزا مغز مي خاست و زبان هاي تیغ که در گذاردن پیغام اجل یک حرف خطا نمیکرد دران قیامت همه بدین آیه روان بود که یومَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِیهِ پشت زمین چون چشم پیران بصر بباد داده پر خون ' و روي آسمان چون فرق پسران

پدر کشته پرگرد * * شعر

آهن شمشیر چون آتش چه تابي اي پدر
یا مرا داغي یتیمي برجگر خواهي نهاد

هم در عین این عزا و اثناي این آشوب و بلا ناگاه تیری از شست قضا بربال آن شهباز فضای غزا رسید و مرغ روح از قفس قالب آنحضرت بجانب گلشن و روضهٔ رضوان نقل کرد اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ همان زمان پشت دین محمدی صلي الله علیه وسلم چون دل یتیمان زار بشکست و سد ملت احمدي صلی الله علیه و سلم چون گور غریبان پست بیفتاد و اعتضادي که بازوي ملک را بود از دست بشد و اعتمادي که بیضهٔ اسلام داشت از جاي برفت راست وقت غروب آفتاب عمر آن شاه که آفتابش زرد شده بود بمغرب فنا فرو رفت و گردون بر شعار سوگواران جامه در نیل زده واشک سیاره بر اطراف رخساره روان گردیدن گرفت ' زحل بر وقف قضای وفا و شرط عزا کسوت سیاه گردانید و از مرگ او بر اهل هندوستان نوحه میکرد ' و مشتری بر دریغ آن اندام گرد اندود قباي خون‌آلود دراعه چاک میکرد و دستار برخاك مي زد ' و مریخ که دست قوت او چون چشم ترکان وروي معیشت او چون جعد زنگیان تنگ و تاریک باد از تاسف آن خار خار که در دل‌خون انگیخت چون حوت در پیش آفتاب وچون حمل در قبضهٔ قصاب مي طپید ' و آفتاب از شرم آنکه چرا در دفع این حادثه و قمع این واقعه نکوشید بر نیامد و در زمین فرو شد ' و زهره چون دید که اجرام از چنگ ایام چه زحمت یافتند زاد في الطنبور نغمهٔ دف را

ورق بگردانید و سماع درپردهٔ دیگر آغاز کرد و بر وفات آن شاه بنده‌نواز خود بجاي ساز ناليدن گرفت ' و عطارد که در غزوات و فتوحات بر موافقت کاتب فتحنامها در قلم مي آورد دران نظم از سواد دوات خود روي سياه ميكرد و از اوراق دفتر خويش پيراهن كاغذين مي پرداخت ' و ماه حالي درصورت هلالي با قامت منحني دران قيامت زمين سر بر ديوار و در افق ميزد و مراتب مراثي نگاه مي داشت * نظم *

روي بخاك مي نهي وه كه چنين نخواهمت
ماه زمانهٔ مرا زير زمين نخواهمت
گر بشكار ميروي جان منست خاك تو
خلوت خاك خوش بود جان من اين نخواهمت

حق تعالى و تبارك روح مطهر و مطيب آن شاهزادهٔ غازي را بمدارج اعلي و مراتب والا برساناد و دمبدم جام مالامال تجلي جمال و جلال خويش بخشاد و هر شفقت و مرحمت و عاطفت و تربيت كه در حق اين شكستهٔ بيكس داشت سبب مزيد درجات و محو خطيات او گرداناد آمين رب العالمين * و مير خسرو نيز دران روز در بند لاهوري نوكر مغول افتاده بود و بار توبره و جل بر سر داشت و ازان حالت ياد ميدهد و ميگويد * بيت *

منكه برسر نمي نهادم گل * بار برسر نهاد و گفتا جل

و دو مرثيهٔ تركيب بند كه در ديوان غرة الكمال مسطور است بنظم آورده در دهلي فرستاد و تا يكماه كم و بيش آن تركيب بندها را مردم مي خواندند و بر كشتگان خويش خانه بخانه نوحه ميكردند و يكي اينست * نظم *

* واقعه است این یا بلا از آسمان آمد پدید *
* آفت است این یا قیامت در جهان آمد پدید *
* راه در بنیاد عالم داد سیل فتنه را *
* رخنهٔ کامسال در هندوستان آمد پدید *
* مجلس یاران پریشان شد چو برگ گل ز باد *
* برگ ریزی گوئی اندر بوستان آمد پدید *
* هر مژه بی دیدن ایشان سنانی شد بچشم *
* نیزه بالا خون زهر نوک سنان آمد پدید *
* دل به پیچد چون زمانه رشتهٔ صحبت گسست *
* دُر بریزد چون خلل در ریسمان آمد پدید *
* بس که آب چشم خلقی شد روان از چارسوی *
* پنج آب دیگر اندر مولتان آمد پدید *
* خواستم تا ز آتش دل بر زبان آرم سخن *
* صد زبان آتشینم در دهان آمد پدید *
* سینهٔ خالی بکندم گریه بکشاد از دو چشم *
* چون زمین کاویده شد آب روان آمد پدید *
* گریه هم بی پوست روئی میکند با من کزو *
* پوست از رویم برفت و استخوان آمد پدید *
* جمع شد سیاره در چشم مگر طوفان شود *
* چون ببرج آبی انجم را قران آمد پدید *

---

* من نخواهم جز همان جمعیت و این کی شود *

* خود محال ست این بنات النعش پروین کی شود *
* تا چه ساعت (۲) بد که شاه از مولتان لشکر کشید *
* تیغ کافر کش برای کشتن کافر کشید *
* آنچه حاضر بود لشکر لشکری دیگر نجست *
* زانکه رستم را نشاید منت لشکر کشید *
* چون خبر کردندش از دشمن بدان قوت که داشت *
* بی محابا خشم در سر کرد و رایت بر کشید *
* یك کشش از مولتانش تا بلاهور افتاد *
* یعنی اندر عهد من کافر تواند سر کشید *
* من نه آن شیرم که شمشیرِ چو آب و آتشم *
* از کشش هر سال شان در خاک و خاکستر کشید *
* بسکه بر گل خون ایشان را روان کردم چو آب *
* همچو بط بر آب کرکس بر سر خون بر کشید *
* آنچنان رنگین کنم امسال خاك از خون شان *
* کز زمین باید شفق را گونهٔ احمر کشید *
* او درین تدبیر و آگه نه که تقدیر فلک *
* صفحهٔ تدبیر را خطّ مشیت در کشید *
* ز اختران چشمش رسید از دست باشد چون شهاب *
* میل می باید تافت اندر چشم هفت اختر کشید *

* غرهٔ شد + محرم نبي برو بر كلّ خلق *
* چون بسلخ اندر گلوي دشمنان خنجر كشيد *
* تا شود عاشوره در صفّ غزا شد چون حسين *
* گرد جنگش سرمه در چشم مه انور كشيد *

---

* تا[۲] چه ساعت بد كه كافر بر سر لشكر رسيد *

---

* جوق جوق از آب بگذشتند و ناگه در رسيد *
* جنگ[۳] شه ديدي و بر گردون غبار انگيختن *
* بادپا بر كافران خاكسار انگيختن *
* غلغله در انجم از جوش سپاه انداختن *
* زلزله در عالم از سير سوار انگيختن *
* از خروش كوس و بانگ اسپ و آواز سوار *
* لرزه در صحرا و دشت و كوهسار انگيختن *
* نعل در آتش نهادن توسنان گرم را *
* وز سم قهر آتشين نعلي شرار انگيختن *
* آن چه حيرت بود گاه كارزار انداختن *
* وين چه هيبت بود گاه گير و دار انگيختن *

(+) در هر سه نسخه وغالبا بدين طور بوده باشد غرهٔ شد از محرم الخ (۲ ن) آن چه ساعت بد كه كافر بر سرش لشكر كشيد * (۳ ن) خدنگ

* از فروغ تیغ در سر تفّ و تاب انداختن *
* وز خیال نیزه (۲) در دل خار خار انگیختن *
* پر دلان در حمله از بهر مخالف سوختن *
* بیدلان در حیله از بهر فرار انگیختن *
* ضربتي مردانه در پهلوي نامردان زدن *
* شعلهٔ آتش ز تیغ آبدار انگیختن *
* دیوبندي را علم جمشید وار افراختن *
* ملک گیري را فرس خورشید وار انگیختن *
* آسمان اندر تضرع زان فزع برداشتن *
* آفتاب اندر تیمم زان غبار انگیختن *

---

* تاچه ساعت بد که کافر بر سرش لشکر کشید *

---

* جوق جوق از آب بگذشتند و ناگه در رسید *
* روز را تاریکي آمد چون بهم بر بافتند *
* زرد شد خورشید چون خنجر به خنجر بافتند *
* روز نزدیک فرو رفتن شده از رزم تیغ *
* آسماني بر سر خورشید لشکر بافتند *
* شانه را ز انست (۳) آن صفهای تیغ از هردو سو *
* سرکشان چون موي در مو یکدگر بر بافتند *

(۲ ن) تیر (۳ ن) مانند

* آبگون شد خاک چون جوشن بجوشن دوختند *
* گلستان شد دشت چون اسپر در اسپر بافتند *
* آسمان برمي (۳) کشد گوئي که بگریزد ز تیر *
* تیر ها بالاي سر زان پر که در پر بافتند *
* صاف گشت از تیغ چون نیمي سر کافر تمام *
* کافران هر صف که چون مرغول کافر بافتند *
* از سرشك خون همه یاقوت سرخ تیغ جست *
* تا مکلل شد علمهاي که در زر بافتند *
* هم یگان سر شد دوگان شمشیر چون برهم زدند *
* هم دوگان سر شد یگان سرها چو در سر بافتند *
* کشتگان (۴) افتاده در صحرای از اطراف سر *
* هم چو صورت ها که در دیباي اخضر بافتند *
* پیش ازین کوشش بود کز چاشتگه تا وقت شام *
* رو بروی و سو (۵) بموی و سر بسر بر بافتند *
* خواست شه تانطع نصرت گسترد لیکن چه سود *
* کز فلك آن نطع را بر شکل دیگر بافتند *

---

* اندر آن میدان که فرق از مرد تا نا مرد بود *

---

* اي بسا کس را که لبها خشک رو ها زرد بود *

(۳ ن) پرمي کند (۴ ن) تشنگان (۵ ن) سربسر

* یارب آن خون بود کاندر روی صحرا می دوید *
* یا بسوی تشنگان موجی ز دریا می دوید *
* آب در غربال ریزی چون فرو ریزد بزیر *
* خستگان را خون بر آن گونه[2] ز اعضا می دوید *
* کشته اندر خاك جان میکند بر خود می طپید *
* در گلویش موج می زد خون و بالا می دوید *
* این بدوزخ برد آب و آن بجنت برد جوی *
* گرچه خون گبر و مومن هردو یکجا می دوید *
* توسنان در خیز و سرهای سواران می فتاد *
* مرد را سر میدوید و اسپ را پا می دوید *
* هرکرا از قوت دل بازو اندر کار بود *
* راست کرده تیر سوی قلب اعدا می دوید *
* وانکه از ضعف درونی دست و پا گم کرده بود *
* گه بسوی آب و گاهی سوی صحرا می دوید *
* تیر کشتیهای تن میراند بر دریای خون *
* بیلکی میزد بتندی و گدارا می دوید *
* از وجود مرد هرخونی که آن از تیر جست *
* چون کسی از خاك بجهد بی محابا میدوید *
* شاه[2] لشکر کش به ترتیب صف و آئین جنگ *
* می دوانید اشهب اقبال را تا می دوید *

(۲ ن) بر

* پای پس می برد گردون مو گرفته فتح را *

* فتح هرچند از ملاعین جانب ما می دوید *

---

* یك زمان شمشیر فتانش نیاسود از قتال *

---

* از زوال روز تا شب اندران روز زوال *

* تاچه شب بود آنکه از چرخ آفتاب افتاده بود *

* دیو آتش در جهان میزد شهاب افتاده بود *

* گر حسین کربلا را ره به بی آبی فتاد *

* او محمد بد که در آبش مآب افتاده بود *

* روز چون باقی نبود آن آفتاب تحت را *

* روز باقی بود چیزی کافتاب افتاده بود *

* دام ساهی شد دل مردم که از دستان دیو *

* دست جم را خاتم شاهی در آب افتاده بود *

* کافر اندر خون چو خر در پارگین غلطیده بود *

* مومن اندر گل چو گوهر در خلاب افتاده بود *

* فوجی اندر آب طوفان بلا را می گذشت *

* فوج دیگر تشنه در راه سراب افتاده بود *

* هریکی در تختهٔ خاکی فرو شد بهر آنک *

* کار شان با دفتر یوم الحساب افتاده بود *

* جوز هندی بُد منقش کرده از شنگرف تر *

* کاسهای سر که اندر خون ناب افتاده بود *

از وداع جان جراحتهای دل خون میگریست
وز فراق زندگانی تن خراب افتاده بود
ای بسا زنده که از هیبت میان کشتگان
تن بخون آلوده و دیده بخواب افتاده بود
فعل این گرگ کهن بنگر که از دست سگان
شیر در زنجیر و فیل اندر طناب افتاده بود

کافر اندر انتظار شب که تا بیرون شود

ناگهان میزان ما را پاه دیگر گون شود
دایرات آسمانی گردشی (۲) بر کار کرد
مرکز اسلام را سرگشته چون پرکار کرد
ذره را دیدی که آب چشمهٔ خورشید برد
سنگ را دیدی که کار لولوی شهوار کرد
تا شه اندر کهف عصمت شد شکست آن آدمی
گونه ز افغان خفتگان کهف را بیدار کرد
گر بغار غیب رفت از پیش دشمن عیب نیست
مصطفی از رزم دشمن عزم سوی غار کرد
ور شراری آمدش از تیر مژگان مرهمت؟

---

(۲) در هر سه نسخه گردش پرکار بدون یای تحتانی مرقوم است و قافیه مفقود •

خشم نمرود آخر ابراهیم را در نار کرد
ور بدار قدس رفت از تدگنا دل بد مکن
عیسی از جور نصارا سر فدای دار کرد
ور سگان روبه‌فنی کردند با او هم بخوان
زانچه سگ‌ساری بروی حیدر کرار کرد
ور ز دیوانش گذشت آب از سر آخر یاد کن
زانچه دیوی تهمتن را غرق دریا بار کرد
با مغول هر سال بهر دین سر و کاریش بود
عاقبت جان گرامی در سر آن کار کرد
دست تقدیر است که خون ریزد و که جان برد
ناتوانا نیم نتوان کینه با قهار کرد
شیر نر از نیش موری صد خروش صعب زد
پیل مست از نوک خاری صد فغان زار کرد

بی فزع بود آن قیامت را من دیده ام

گر قیامت را نشان این‌ست بس من دیده‌ام
مهر و مه بر روی آن فرخ لقا بگریستند
روز و شب بر سال آن اندک بقا بگریستند
همچو فرمانش روان شد شرق تا غرب آب چشم
بنده فرمانان که بی فرمان روا بگریستند
بس که اندر عهد او ماهی و مرغ آسوده بود

ماهیان در آب و مرغان در هوا بگریستند
آسمان ها با هزاران دیده بر اهل زمین
هم چو باران بهاري بر گیا بگریستند
شبنمي کز آسمان هر صبح مي ریزد بخاك
اشك انجم دان که از اوج سما بگریستند
خلق ملتان مرد و زن مویه کنان و مو کنان
کو بکو و سو بسو و جا بجا بگریستند
از خروش گریه و بانگ دهل شب کس نخفت
بس که در هر خانهٔ اهل عزا بگریستند
هم بآب چشم خود کردند ترتیب وضو
مغفرت جویان که در وقت دعا بگریستند
دیده خون انشاند بر گل چون گلوي تشنگان
بس که هر کس کشتگان خویش را بگریستند
شد زبان از ناله چون پاي اسیران آبله
بس که از بهر اسیران بلا بگریستند
ور ازان بند بلا ناگه اسیری باز گشت
روي او دیدند هر کس بی ریا بگریستند

جمعه دوم و سلخ ذي حجه که بود آن کارزار

آخر هشتاد و سه آغاز هشتاد و چهار
دست مالم یا خود از دندان کنم بازو کبود

یا بپوشم جامه زین میناي چون مینو کبود •
هر کسي نامي زند سوزن بهر بازو (۲) و من •
نام شه خیزد چو از دندان کنم بازو کبود •
وه که از چرخ کبود او خفته پهلوي زمین •
در زمین خفتن همه آفاق شد پهلو کبود •
هم سیاهي شد زهندو هم سفیدي شد ز ترك •
بس که مي پوشد کنون هم ترك و هم هندو کبود •
مصر جامع (۳) را بهو سرئي روان شد رود نیل •
شسته شد از گریه چندان جامه از هر سو کبود •
نیلگر را خود عروسي شد بخانه بس که شد •
بر مثال نو عروسي در عزاي شو کبود •
نیل پوشیدن کنون چون رسم شد زین پس رواست •
گر کنند اسفیدبافان رشته در ماکو کبود •
خوبرو یانرا که پیشاني زدند و خون گریست •
زیر ابرو سرخ شد بالا تر از ابرو کبود •
نیل حاجت نیست خوبان را ز سرخي بعد ازین •
چون زکندن سرخ شد رخ وز زدن شد رو کبود •
بس که مي کندند مو از فرق نازك سر بسر •
شد ز آزار چنان کندن که هر مو کبود •

(۲ ن) بازوی من (۳ ن) در هر سه نسخه بعین مرقوم است •

گریه چندان شد که موج دیده از جیحون گذشت

حال من این بود حال دیگران تا چون گذشت

وه که دل یکبارگي خون شد براي دوستان
آه ازان جمعیت راحت فزاي دوستان
دیده بهر دوستان شد آشناي آب و خون
تا میان آب و خون شد آشناي دوستان
بسکه خون بي بها خورده است خاک از دوستان
واجب است از خاك جستن خونبهاي دوستان
خفتگان خاك را گر خاستن ممکن بود
عمر باقي میکنم وقف بقاي دوستان
حیف باشد مردمان از چشم و چشم از مردمان
دیگرانرا چون توان دیدن بجاي دوستان
خاکشان در دیده مي آرم ور انصافي بود
این چنین بي قدر باشد خاک پاي دوستان
دوستان رفتند غیري را چه گیرم در کنار
چون کشم بر قامت هرکس قباي دوستان
در هواي دوستان گر از سرم بیرون کنند
از سرم بیرون نخواهد شد هواي دوستان
خسروا هربار میگوئي فرا خواهم درید
جامهٔ جان تا بدامن در عزاي دوستان

جان که صد جا پاره شد از غم کجا باشد روا
پارهٔ را پاره کردن از برای دوستان
دوستان رنجند از بهر که میگردی سخن
ختم مطلق کن سخن را از برای دوستان

موی سرتا چند ازین غم زار و گریان برکنم

این تن چون موی باری از سر جان برکنم
یارب آن خورشید رحمت نور در جان باد شان
جان ز فیض نور چون خورشید تابان باد شان
بود شان در روز هیجا خان اعظم پیشوا
پیشوای جنة الفردوس هم خان باد شان
در هوائی کان فلک آنجا پرد گردد مگس
پر طاوسان فردوسی مگس ران باد شان
فیض رحمت آب حیوان است از ظلمات گور
یارب اندر ظلمت گور آب حیوان باد شان
چون زدیوان سیاست نامهٔ شان برکف نهند
از کتاباً بالیمین در نامه عنوان باد شان
قطرهٔ خونی که کشت از حلق ایشان ریخته
بهترین لعلی برای تاج غفران باد شان
تشنگی را که جانها شان زبی آبی برفت
برسر از ابر کرم هر لحظه باران باد شان

• بستگانی را که دشواری بر ایشان دیرماند •
• یارب امید رهائی زود آسان باد شان •
• رستگان بند را رنجی که اندر بند بود •
• موجب از بهر نجات آخرت آن باد شان •
• وانچه باقی مانده اند و زان بلا باز آمده •
• فضل یزدان باد شان احسان سلطان باد شان •

• چون محمد رفت شه را عاقبت محمود باد •

• کیقبادش اسعد و کیخسروش مسعود باد •

و مطلع مرثیهٔ دیگر اینست • • بیت •

ای دل بغم نشین که ز شادی نشان نماند
وی غم جهان ستان که طرب در جهان نماند

و درین قصیده نیز اشارت بآن واقعه میکند • • قصیده •

• همین بدان که ز امسال در حد ملتان •
• شکسته میمنهٔ مومن از صف کفار •
• چگونه شرح توان داد آن قیامت را •
• کزان فزع ملك الموت خواستی زنهار •
• چگویم آن صفت حملهٔ کردن غازی •
• بروی خیبریان هم چو حیدر کرار •
• ولی چه چاره توان کرد حکم محکم را •
• که گشت نامزد از کار خانهٔ قهار •

زمین رزم که شد باز گشت بود همه
بسا که ریخته شد خون همدمان شد یار
چو جرعه خون شهیدان بگل سرشته تمام
چو گل گلوی اسیران برشته بسته قطار
دوال بازیی سر در شکنجهٔ فتراك
شکنجه کاریی گردن برشتهٔ افشار
مرا اگرچه سر از آن دوال بازی رست
همم نرست گلو زان شکنجهٔ آزار
اسیر گشتم و از بیم آنکه خون ریزند
نمی نماند ز خون در تن نحیف و نزار
چو آب بی سر و پا می دویدم و چو حباب
هزار آبله در پا ز رفتن بسیار
ز پای های من از آبله جدا شد پوست
چنانکه باز شود درزهای پاافزار
ز رنج سخت شده جان چو قبضهٔ شمشیر
ز ضعف چوب شده تن چو دستهٔ چقمار
دمی بماند زبانم ز بودن تشنه
دمی شده شکم من ز ماندن ناهار
برهنه مانده تهی چون درخت گاه خزان
هزار بار چو گل از خراش خار آزار
بگریه مردمک دیده قطرها میریخت
چنانکه بگسلد از گردن عروسی هار!

قرونۀ که مرا پیش کرده ره مي برد
نشسته بر فرسي چون پلنگ بر کهسار
گشاده از دهنش نکهتي چو بوي بغل
فتاده بر زنخش سنبلي چو موي زهار
ز ماندگي قدمي ماندمي اگر پستر
گهي طغانه کشيدي بخشم و گه تخمار
همي زدم دم سرد و بدل همي گفتم
کزين بلا نتوانم که جان برم زنهار
هزار شکر خداوند را که داد خلاص
نه دل ز تير شکاف و نه تن ز تيغ فگار
چو خواست کالبدم خشت گور راست کند
زسر شد آب و گلم قصر عمر را معمار
ولی چه سود مرا از خلاص آن رشته
گسسته گشت چو سلک مهاجر و انصار
بريخت آن همه روهاي همچو گل در خاک
ز تند باد حوادث خزانست اين نه بهار
نماند هيچکس از دوستان پار امسال
معاينه است که امسال نيز گردد پار
تو نيز هم چو من ای ابر نو بهار کنون
زآب دست بشوي وز ديده خون مي بار
جهان پر از گل و مجلس تهي ز گل بويان
چگونه خون نشود دل چو غنچه از تيمار

پیالهٔ بدهیدم که از سر حسرت
تهي کنم ز مي و پر کنم ز گریهٔ زار
کنون که شش صد و هشتاد و چار شد تاریخ
مرا بسي و سه آید نوید سي و چهار
نه سي و چار که گر سي هزار سال بود
چو در حساب فنا شد نه سي شمر نه هزار
نه شاعر ارچه که جادو گرم هم آنگه خاک
نه خسرو ارچه که کیخسروم هم آنگه غار

و در دیباچهٔ غرة الکمال نیز اشعاری بطریق اجمال ازان سرگذشت میفرماید که خلاصهٔ چاشنی آنکه طغرل را پر کم کردند و شاهزاده که بدعا و زاري در حضرت خیر الناصرین میگفت وَ اجْعَلْ لِيْ مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيْرًا باقطاع لکهنوتي و چترلعل چنان سربلند شد که فرق فرقدساي او به پردهٔ اطلس رسید و ملک شمس الدین دبیر و قاضي اثیر خواستند که بلباس ماتم دامن گیري کنند اما فراق عزیزانم گریبان گیر بود ضرورت یوسف وار ازان چاه زندان سوي مصر جامع روان گشتم و در سایهٔ علم ظل الهي در شهر پیوستم همدران شهور خان بزرگ قاآن ملک از فتح و مربله در رسید و آوازه رسید که سخنم بدو رسیده بود تا از میوهٔ پختهٔ سخنم پرسید خام پخته چندانکه بود پیش بردم و به مجلس خانهٔ خاص قبول افتاد و بشرف تشریف وصله مشرف گشتم و کمر بندگي بر میان بستم و کلاه ندیمي برسر نهاده و پنجسال دیگر پنج آب و ملتان را از بحور لطایف حالي آب دادم تا ناگاه از حکم محکم حکیم آن اختر

شرف را با مریخ نحس مقابله افتاد وقت زوال رسیده بود که
کوکبهٔ منحوس مریخیان در رسید و بوقت غروب آفتاب مشرق (۲) از
گردش چرخ فروشد جهانی پردلان سهم خورده افتاده بودند و
طبق زمین پراز کاسهاي شکسته شده و اجل خود دران میان کاسه
کجا نهم و کوزه کجا برم میگفت آسمان خاك میخورد و آفتاب
طشت خون فرو مي برد * * شعر *

چگونه شرح توان داد آن قیامت را
کزان فزع ملك الموت خواستي زنهار

دران کانون بلا مرا نیز رشتهٔ کفار گلوگیر شد اما چون خداي تعالی
رشتهٔ عمرم دراز داده بود خلاص یافتم و آن شاهراه بلا را لازدم و بتماشاي
قبة الاسلام آمدم و زیر قدم مادر بهشتي شدم ازا خود حالیکه
چشمها بر من افتاد جوي شیرش از اشفاق روان شد * * شعر *

بهشت زیر قدم هاي مادر است مدام
دو جوي شیر ازو بیرن روان بسان (۳) بهشت

و چند گاه بدیدار عزیز مادر و عزیزان دیگر در قلعهٔ مومن پور عرف
پتیالي بر لب آب گنگ روزگاري خوش کناره میکردم انتهی *

القصه

چون خبر این حادثهٔ جانکاه بسمع سلطان رسید چند روز شرط
عزا بجا آورده شکستي عظیم درکار او افتاد چنانکه دیگر کمر نتوانست
بست و خود را بهرچیزي مشغول مي داشت و فرماني بنام

---

(۲) مشرف (۳ ن) نشان

بغرا خان که سلطان ناصر الدین خطاب یافته بلکهنوتي فرستاد
که چون برادر ترا اینچنین حادثهٔ صعب پیش آمد میخواهم که
تو بجای او نعم البدل باشي تاغم های اورا بدیدن لقاي تو فراموش
توانم ساخت نصیر الدین را حکومت آن دیار من حیث الاستقلال
و الانفراد دست داده بود در آمدن تعطل بسیار روی نمود و بعد
ازانکه بقدغن تمام آمد در دهلي نتوانست قرار گرفت و فیل را
هندوستان بیاد آمد و از مهر پدري و فرزندي و برادري فراموش
کرده از هواي آن دیار بیقرار بود تا روزي برخصت پدر با مقربي
چند به بهانهٔ شکار بر آمده بایلغار خود را بلکهنوتي رسانید و بر سر
کار خود رفت * نظم *

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم
چرا نه خاک کف پاي یار خود باشم
غم غریبي و غربت نمي توانم دید
بشهر خود روم و شهریار خود باشم

و سلطان بلبن که ازان واقعه بسیار محزون و ملول گشته و روز بروز
ضعف او قوت گرفته و بر بستر بیماري افتاده و سن او نیز از هشتاد
گذشته بود پسر بزرگ خان شهید را که کیخسرو نام داشت خطاب
خسرو خاني و اسباب سلطنت براي او ترتیب داد و ملتان حوالهٔ
او شد و ولي عهد گردانید و وصیت کرد که کیقباد ابن بغرا خان
را در لکهنوتي پیش پدر بفرستند و بعد از فراغ خاطر از مهمات
ولي عهدي کیخسرو و دیگر وصایاي جهانداری بسه روز کرده رخت
هستي ازین جهان بجهان دیگر بست و این واقعه درسنهٔ ست

و ثمانين و ستماية (۶۸۶) روی نموده و مدت ملک او بیست و دو سال و چند ماه بود * * شعر *

ایدل جهان محلّ ثبات و قرار نیست
دست از جهان بدار که بس پایدار نیست

سلطان معز الدين كيقباد بن سلطان ناصرالدين بن سلطان غياث الدين بلبن

در سن هژده سالگي بعد از جد خويش باهتمام ملک کچهن[2] که ایتمر نام داشت و دیگر امرائي که با خان شهید انحراف مزاج داشتند بر سریر سلطنت استقرار گرفت و خسرو خان را با خیل وتبع او اقطاع ملتان داده بحیله روان گردانیدند و هوا خواهان اورا جلاوطن کردند و بعد از استقرار سلطنت جماه اهل حلّ و عقد را بدستور سابق بر اشغال مملکت مقرر داشت و ملک نظام الدین علاقه دادبیگي یافت و بخواجه خطیرالدین خواجه جهاني و بملك شاهک امیر حاجب خطاب وزیر خاني دادند و ملك قیام الملک علاقه وکیل در شد و بعد از شش ماه از دهلي رفته قصر کیلوگهری را که الحال نزدیک بگذر خواجه خضر بکنار آب جون و یران است آبادان ساخت و بار عام داد و مغلان نو مسلمانان را بحیله بدست آورده اکثریرا بقتل رسانید و جمعي را جلاوطن کرد و پیشتر باني و باعث این امر ملك نظام الدین علاقه وزیر بود (این نظام الدین

(۲ ن) تکین

علاقه همانست که کتاب جامع الحکایات و تذکرة الشعرای محمد عوفي بنام او تصنیف شد) و ملک چهجو را (که آخر مقطع کوره و مانکپور شد و میر خسرو در قران السعدین تعریف او کرده *

خانکره چهجوي کشور کشاي * کز لب خانان کره بسته بپاي)

اقطاع سامانه تفویض نموده دختر او درحبالۀ نکاح سلطان معزالدین کیقباد در آمد در آخر ماه ذي حجه سنۀ مذکور خبر کفار تتار که ایتمر سردار ایشان بود رسید که لاهور و حدود ملتان را تاخته اند سلطان شاهک باربک را باسي هزار سوار نامزد ساخته و خان جهاني خطاب داده فرستاد او تعاقب تتاریان کرده تا کوه پایۀ جود رفت و بیشتر ایشان را بقتل و اسر دفع کرده بدرگاه آمد وچون سلطان کیقباد را در زمان حیات سلطان بلبن آرزو هاي دل میسر نبود و معلمان مودب برو گماشته بودند این زمان که به سلطنت رسید خلیع العذار بوده باستیفاي لذات و شهوات مشغول شد و اکثر خلایق نیز بمقتضاي خورمیٔ آن عهد بعیش و عشرت روزگار مي گذرانیدند و ارباب لهو و لعب و مسخرگان و مطربان و بازیگران برخلاف دور جدش تقرب تمام یافتند و بازار علم و زهد و صلاح شکست یافت و ملک نظام الدین علاقه سلطان را مستغرق نشاط و انبساط دیده و از کار ملک غافل یافته دست تطاول دراز کرده پای از حد گلیم بیرون نهاد و طمع خام سلطنت در دل او افتاده در پیٔ استیصال خاندان غیاثي شده اول حال سلطان معز الدین را باعث بر قتل کیخسرو ولد سلطان محمد شهید شده اورا از ملتان طلبیده در قصبۀ رهتک بدرجۀ شهادت رسانیده بپدرش ملحق گردانید و همچنین

خواجه جهان را بگناهي نابوده متهم ساخته تشهير نمود و امرا
و ملوك بلبني را كه با امراي مغول نو مسلمان قرابت داشتند
محبوس ساخت و در قلعهاي دور فرستاد و رونق درگاه معزي
بشكست و سلطان ناصر الدين بغرا خان چون خرابئ احوال پسر
خويش در لكهنوتي شنيد مكتوبي كنايت آميز برمز و اشارت
بسلطان معز الدين نوشته اورا بر داعيهٔ فاسد نظام الملك آگاه
ساخت سلطان معزالدين بغرور جواني پند پدر را كار نفرمود و بعد
از رسل و رسايل قرار يافت كه سلطان ناصرالدين از لكهنوتي و سلطان
معزالدين از دهلي روانه گرديده در اوده بايكدگر ملاقات نمايند و از
فحواي عبارت مير خسرو عليه الرحمة كه در قران السعدين واقع شده
و از تاريخ مباركشاهي نيز چنين مفهوم ميشود كه بغرا خان
چون بر مسند بنگاله نشست و ناصر الدين خطاب يافت با جمعي
انبوه بقصد دهلي مي آمد و سلطان معزالدين نيز لشكر ها از
از اطراف جمع آورده در مقابل او بسمت اوده روان شد و چون آب
سروُ درميان بود پسر اينطرف آب و پدر آنطرف فرود آمد و
هيچكدام عبور نمي توانستند كرد و امرا و ملوك غياثي درميان
آمده قرار بصلاح و صلح دادند و سلطان ناصرالدين با جمعي از
از خواص خود از آب گذشته چنانكه قرار يافته بود كه پسر بر تخت
و پدر پائين تخت ايستاده بشرايط آداب سلطنت و تعظيمات لايق
اورا بجا آرد و سلطان معز الدين را آن قرار داد از بسياريِ شوق
بخاطر نماند و بمجرد افتادن نظر بجمال پدر از تخت فرو آمده
پاي برهنه دويده ميخواست كه در پاي او افتد پدر باين معني

رضا نداد و هردو یك دیگر را کنار گرفته تا دیري گریها کردند و هرچند پدر خواست که پائین بایستد پسر بزور دست اورا گرفته بالاي تخت برد و بنشاند آنگاه خود هم نشست و بعد از زماني دراز سلطان ناصرالدین بمنزل خود رجوع کرد و فیلان نامي بسیار و تنسوقات و تحف لایق فراوان و نفایس قیمتي از دیار لکهنوتي براي پسر پیشکش ساخت و پسر نیز همچنان اسپان عراقي و دیگر امتعه و اقمشه و افراد و اجناس فاخر که محاسب وهم از شمار آن عاجز آید براي پدر فرستاد و انواع خورمي و کامراني بر روي امراي غیاثي و ناصري و معزّي و خاص و عام هردو سپاه کشود و ملوك بایکدیگر آمد و رفت مي نمودند و میر خسرو ذکر این صحبتها را بتفصیل در قران السعدین ایراد فرموده و جاي دیگر در قصیده میگوید * نظم *

زهي ملك خوش چون دو سلطان یکي شد
زهي عهد خوش چون دو پیمان یکي شد
پسر پادشاهي پدر نیز سلطان
کنون ملك بین چون دو سلطان یکي شد
زبهر جهانداري و پادشاهي
جهان را دو شاه جهانبان یکي شد
یکي ناصر عهد محمود سلطان
که فرمانش در چار ارکان یکي شد
دگر شه معزّ جهان کیقبادي
که در ضبطش ایران و توران یکي شد

ولە

سلطان معز دنيي و دين كيقباد شاە
يكديدۀ دو مردمك چار پادشاە

و روز آخرين كە سلطان ناصر الدين بوداع آمد سلطان معز الدين را بحضور ملك نظام الملك و قوام الملك كە هردو عاقلە و علاقۀ سلطنت بودند از هرباب نصيحتهاى سودمند باشباع و شرح و بسط كرد و اولا بر افراط شراب و كثرت جماع انگاە بر بي پروائي از امور ملكي و كشتن برادر خود كيخسرو و ديگر امراي نامدار و ملوك غياثي را سرزنش بسيار نمودە و ترغيب بر دوام نماز و روزۀ ماە رمضان و ساير اركان مسلماني كردە چندي از ضوابط و قوانين ضروري مملكت آموخت و در وقت كنار گرفتن آهستە بسرگوشي گفت كە نظام الملك علاقە را زود از ميان برداري كە اگر او فرصت مي يابد ترا فرصت نميدهد اين بگفت و بوحشتي تمام يكديگر را وداع نمودند و سلطان معزالدين چند روز پاس سخنان پدر داشتە گرد عيش و عشرت نمي گشت و چون منزلي چند قطع نمود نازنينان لولي وش و ساير اقسام مطربان دلكش و بازيگران جادوفريب زهد شكن پر فن از هر طرف هجوم آوردە بانواع ناز و كرشمە و حركات وسكنات هوش رباي پاي صبر و ثبات سلطان را از جاي ببردند * * شعر *

پند تلخ پدران در دل او جا نگرفت
زانكە دل مايل شيرين پسرانست اورا

و فيل هندوستان را بخواب ديد و توبۀ ضروري او كە حكم نسج

عنکبوت داشت بیک اشارت بشکست و می گفت کدام پند
و چه نصیحت * * شعر *
ما عشرت امروز بفردا ندهیم * فردا که شود هرچه شود میشو گو *
و بر خلاف این مضمون که * * نظم *

نشاید پادشه را مست بودن
نه در عشق و هوس پیوست بودن
بود شه پاسبان خلق پیوست
خطا باشد که باشد پاسبان مست
شبان چون شد خراب از بادهٔ ناب
رمه در معدهٔ گرگان کند خواب

رطلهای گران با ساقیان سبکجان می پیمود و بهره از عمر دو روزهٔ
کوته خویش میگرفت و دران حال روزگار کین‌گذار با او این نکته
می سرود * * رباعی *

ای عهد تو عهد دوستان سر پل
از مهر تو کین خیزد و از عز تو ذل
پر مشغلهٔ و میان تهی همچو دهل
ای یکشبه همچو شمع و یکروزه چو گل

با این حال عشرت منوال در سنهٔ تسع و ثمانین و ستمایة (۶۸۹)
بدهلی رسید و بعضی از امرای نامدار ازو متوهم شده سر بدامن
کوه کشیدند ازان جمله شیر خان پشیمان شده باز گشت و در
زندان افتاد و از همانجا بزندان‌خانهٔ خاك رفت و دیگران بسیاست
رسیدند و فیروز خان بن یغرش خلجی را که آخر حال سلطان

جلال الدین خطاب یافت شایسته خان لقب کردند و اقطاع برني باو تفویض نموده و او ملک ایتمرکچهن را که بغدر قصد کشتن او کرده بود بلطایف الحیل بدست آورده بقصاص فعلي که بوجود نیامده رسانید و سر من حفر بیرا لاخیه فقد وقع فیه ظاهر شد *

تو چاهي کندهٔ در ره که خلقي را بر اندازي
نمي ترسي ازان روزي که خود را درمیان بیني

و سلطان معز الدین کاری که کرد این بود که نظام الملک علاقه را بموجب وصیت پدر خواست که از میان بردارد اول اورا بجانب ملتان نامزد ساخت او این معني را دریافته تعلل در رفتن مي ورزید و بعضي مقربان باشارت سلطان چیزي در کاسهٔ او کرده اورا بملک عدم فرستادند اتفاقا این معني نیز بیشتر باعث خلل در ملک گشت و درین حالت سلطان را از افراط و تفریط در شراب و جماع باه لقوه حادث شد و دیگر زحمتهای مهلکه و امراض مزمنه بر ملک وجود او استیلا یافت و طبعیت از مقاومت با علت عاجز آمد و قوی در مقام سقوط افتاده اکثري از امرا و ملوک دولت خواه پسرش را که کیکاوس نام داشت و طفلي بود خوردسال شمس الدین خطاب داده بپادشاهي برداشتند *

و در سنهٔ ثمان و ثمانین و ستمایة (۶۸۸) با شایسته خان که اورا عدیلي نمانده بود پیوستند او تمامیء اقربا و حشم خود را که ازبرن طلبیده بود و آنطرف آب مسلح و مکمل ایستاده انتظار مي بردند فرمود تا از آب جون گذشته آمادهٔ جنگ مخالفان باشند و بعضي از امراي غیاثي و معزي با فیلان و جمعیت انبوه درمقابله

آمده سلطان معز الدین را که از ضعیفي و نحیفي خیالي شده بود چون شبحی و مثالي نمودار کرده و چتري بر سر او برداشته از دور بالاي قصر کیلوکهري نمودند و حرکة المذبوحي میکردند و درین میان ملک چهجو برادر زادۀ سلطان غیاث الدین که کشلیخان خطاب یافته بود فریاد زد که ما میخواهیم که سلطان معز الدین را بکشتي نشانده بلکهنوتي نزد پدر فرستاده درخدمت سلطان شمس الدین کیکاوس باشیم و باوجود این خاص و عام دهلي بمدد سلطان شمس الدین آمده و پیش دروازه بداؤن جمعیت نموده در مقابلۀ شایسته خان بحرب ایستاده اند و چون پسران ملک الامرا فخرالدین کوتوال در جنگ شایسته خان اسیر شده بودند و ملک ایتمر سرخه که با بندگان غیاثي اتفاق کشتن شایسته خان و بردن سلطان شمس الدین کیکاوس کرده بود بدست اختیار الدین ولد شایسته خان کشته شد لاجرم ملک الامرا عوام را ازان ازدحام منع نموده تا آنکه مردم شایسته خان سلطان شمس الدین کیکاوس را بزور از تخت برداشته در بهاپور جائي که شایسته خان بود بردند و کسي را که سلطان معزالدین پدر او کشته بود فرمود که تا در قصر کیلوکهري رفته در حالتي که از سلطان رمقي بیش نمانده بود لگدي چند بر سر او زد و در آب جون سرداد و سلطنت از خاندان غوري و پادشاهي از دودمان غیاثي بر افتاد و این واقعه در اواسط محرم سنۀ تسع و ثمانین و ستمایة (۶۸۹) روي نموده و مدت سلطنت سلطان معزالدین سه سال و چند ماه بود * بیت *

بدین گونه گردد همین چرخ پیر * گهی چون کمان است وگاهي چو تیر

گهي مهر نوش و گهي كينه زهر * برين سان بود چرخ گردنده دهر
و از تاريخ مبارك شاهي چنين مفهوم ميشود كه سلطان معز الدين
را دران هجوم عام بعد از دست آوردن شاهزاده وقتيكه در بارگاه
نشسته بود بستند چنانچه همان جا بگرسنگي و تشنگي هلاك شد
و دران حالت اين رباعي گفت * رباعي *

اسب هنرم بر سر ميدان مانده است
دست كرمم در ته سندان مانده است
چشمم كه زر كان و گهر كم ديدي
امروز براي نان چه حيران مانده است

و چون غوغاى ملك ايتمر سرخه و خلق دهلي فرو نشست و شايسته
خان بكام دل شاهزاده را بر تخت نشانده كار ملك سر كرده روز
دوم سلطان معز الدين اين جهان فانئ نا پايدار را پدرود نمود و
آن همه عيش و عشرت را خوابي و خيالي انگاشت * رباعي *
با يار گر آرميده باشي همه عمر * لذات جهان چشيده باشي همه عمر
هم آخر كار مرگ باشد و انگاه * خوابي باشد كه ديده باشي همه عمر

سلطان شمس الدين كيكاؤس

ابن معز الدين كيقباد در سنهٔ مذكور باتفاق شايسته خان و ملك
چهجو از براي نام بر تخت در بها پور نشست و عم شايسته خان
ملك حسين نام كه در ايام هرج و مرج در قصبهٔ كيلو گهري
بمحافظت سلطان معز الدين قيام داشت اعتباري تمام يافته و

شایسته خان ملک چهجو کشلیخان را تکلیف نیابت ملک نموده و شاهزاده را باو سپرده از براي خود اقطاع تبرهنده و دیبالپور و ملتان التماس کرده رخصت بجانب آن ولایت طلبید و ملک نیابت وزارت را در عهدهٔ او گذاشته اقطاع کره براي خود درخواست و شایسته خان ملتمس اورا در ساعت قبول نموده و خلعت داده بعد از چند روز بجانب کره روانه گردانید و ملک الامرا فخرالدین کوتوال شایسته خان را تهنیت مناصب عالیه و دولت فراوان داده باعث بر رخصت ملک چهجو بود و شایسته خان شاهزاده را در بارگاه آورده خود بدرگاه مي نشست و انتظام مهمات ملکي میداد و بعد از یک دو ماهي سلطان شمس الدین را سوار ساخته در قصر کیلو کهری آورده محبوس گردانید و با مقیمان زندان خانهٔ خاک همخوانگي (۲) داده در پیغولهٔ عدم فرستاد و مدت ملک شمس الدین کیکاوُس سه ماه و چند روز بود * * شعر *

نوش فلک بی نمک نیش نیست

شغل جهان شعبدهٔ بیش نیست

سلطان جلال الدین بن یغرش خلجی

که ملک فیروز نام و شایسته خان خطاب داشت در سنهٔ تسع و ثمانین و ستمایة (۶۸۹) باتفاق ملک چهجو کشلیخان چنانچه گذشت تخت سلطنت را آرایش داد و چون قبل

(۲ ن) همخابگي

ازین نایب و ضابط ملک بود مهمات ملکي برو قرار گرفت *
مخفي نماند که اگرچه شهاب الدین حکیم کرماني جونپوری
صاحب تاریخ طبقات محمود شاهي نسب سلطان جلال الدین و
سلطان محمود مالوي را از نسل قالج خان داماد چنگیز خان
درست کرده درین باب قصهٔ دارد مطنب اما ظاهر آنست
که این معني و نوعي نداشته باشد و صاحب طبع سلیم را باندک
تاملي فساد دعوئ او معلوم میشود و نیز درمیان قالج و خلج
هیچ نسبتي نیست با آنکه قالج بزبان ترکي ملایمتي ندارد و اگر
با شد قلج باشد بمعنئ شمشیر (†) و در بعضي تاریخ آورده اند
که خلج نام یکي از فرزندان یافث بن نوح علیه السلام است و
خلجیان منسوب باویند والله اعلم *

في الجمله سلطان جلال الدین بیشتر مناصب ارجمند را بر
فرزندان و برادران خویش تقسیم نموده پسر بزرگ را خانخانان و
میانگي را ارکلیخان و خورد را قدرخان و ملک حسین عم خود را
تاج الملک مخاطب ساخت برین قیاس دیگرانرا خطاب ها داده
جایگیر مقرر فرمود و در کنار آب جون در مقابل قصر معزي باغي
نو و شهري نو بنا نهاده و حصارش سنگین فرمود چون مرتب

(†) این نزاع لفظئ بیش نیست چه قالج و قلج هردو یکي ست
و الف در اولین بجاي فتحهٔ قاف دومین است بحسب رسم خط
الفاظ ترکیه کما تقرر في موضعه و قاف بجای خا بزبان متاخرین
عجم شایع *

گشت بشهر نو منسوب گردید و در شعبان سال دوم از جلوس ملک چهجو کشلیخان درکره رفته سر از اطاعت پیچیده و امرای غیاثي که دران حدود جاگیر داشتند با او متفق شده ببداون آمده و آب گنگ را از گذر بجلانه گذشته عزیمت دهلي مصمم ساختند و راه ملک چهجو مي دیدند که از راه کره (۲) بیاید سلطان جلال الدین خانخانان را در دهلی گذاشته متوجه دفع ایشان شد و لشکر خود را دو فوج گردانیده خود از راه کول ببداون (۳) رسید و ارکلیخان را بجانب امروهه بمقابلهٔ ملک چهجو فرستاد و ارکلیخان در کنارهٔ آب رهب چند روز با مخالفان جنگهاي مردانه کرد درین اثنا کسان بیرمدیو راجه کوله که آن را کویله نیز مي گفتند ملک چهجو را از تعاقب سلطان جلال الدین خبردار ساختند و رعبي عظیم در دل او انداخته ترغیب بگریختن کردند و او از هیبت سلطاني سر را از پا نشناخته شباشب روي بفرار نهاد عاقبت بدست کواران (۴) افتاد و ارکلیخان از آب رهب عبره کرده بیرمدیو را بجهنم فرستاد و تعاقب ملک چهجو نموده اورا و بعضي از امراي دیگر غیاثي را اسیر گرفته بجانب بهاري وکسمکور که شمساباد باشد رفت و چون ملک چهجو و دیگر امرای اسیر بلبني را به بند دغل نزد سلطان بردند در حال نسبت قدیمیء ایشان را بیاد آورده از بند برکشید و بحمام فرستاده و خلعت های فاخر پوشانیده با خود همپیاله ساخت و ملک چهجو را بحرمت تمام بملتان فرستاد و ملک

(۲ ن) کابر (۳ ن) وبداون (۴ ن) تورانیان

علاؤ الدین که برادر زاده و داماد و سلطان بود از بداون باقطاع کره نامزد شد و الماس بیگ برادر علاؤ الدین که بعد از الغخان منصب آخور بیگي یافت درین اثنا خانخانان را امري که ناگزیر همه‌است در رسید و سلطان را از مصیبت او دلتنگی بسیار روي نمود و میر خسرو این مرثیه بنام او گفت * مرثیه *

چه روز است اینکه‌من خوشید تابان‌را نمي بینم
وگر شب شد چرا ماه درخشان را نمي بینم
دو روزي هست کاندر ابر مانده آفتاب من
که اندر چشمها جز ابر و باران را نمي بینم
بهندستان خطائي گشت پیدا وبهر روئي
همي بینم هزاران چین و خاقان را نمي بینم
نگین خاتم شاهي بکان سنگ پنهان شد
دلم چون‌لعل خون شدزان سبب کانرا نمي بینم
شه اینک بر سرتخت و بزرگان صف زده هرسو
همه هستند و لیکن خانخانان را نمي بینم
چو دولت‌کور دیدم‌گفتمش خواهي بصر گفتا
چه خواهم‌کرد چون محمود سلطان را نمي بینم

و در سال دیگر ارکلیخان از ملتان بدهلي آمد و سلطان اورا در دهلي گذاشته بجانب منداور عزیمت فرمود و بعد از رسیدن دران منزل بواسطهٔ شنیدن خبر غدر از بعضي امراي غیاثي اندیشیده ملک مغلتي را اقطاع بداون داده در ساعت رخصت نمود و ملک مبارك را تبرهنده داده بعد از فتح قلعه منداور بکوچهاي

متواتر بدهلي آمد و دران ایام سیدي مرتاضي مجردي صاحب
تصرفي متوکاي باادبي بچندین فضائل و کمالات آراسته سیدي
موله نامي اول از ولایت عجم در اجودهن بملازمت حضرت قطب
الاولیا مخدوم شیخ فرید گنج شکر قدس الله سره رسیده رخصت
رفتن بشرق رویه هند طلبید ایشان فرمودند زنهار از هجوم مردم و
اختلاط با ملوک اجتناب نماي وچون بدهلي رسید خانخانان پسر
بزرگ سلطان نسبت بري ارادت و اعتقاد بیحد پیدا کرده بود
همچنین اکثر ملوک و امراي معزول بلبني که روزي هردو وقت برسر
سفرهٔ آن درویش که از هیچکس چیزي قبول نمي کرد و مردم گمان
کیمیا گري برو داشتند حاضر مي شدند و هزار من میده و پانصد من
مسلوخ و سه صد من شکر خرج یومي شیخ بود که در لنگر بکار
میرفت و سیدي مشار الیه اگر چه نماز پنج وقتي میکرد اما
بنماز جمعه حاضر نمیشد و بشرایط جماعت چنانچه از سلف
معمول است تقید نداشت و قاضي جلال الدین کاشاني و قاضي
اردو و مردم نامي و سرداران معتبر و سایر خواص و عوام پیوسته
ملازم خانقاه او بودندي چون این خبر به سلطان رسید میگویند که
شبي بلباس ناشناس درخانقاه او رفته تصرف اورا از انچه شنیده
بود زیاده یافت و روز دیگر مجلسي عالي ساخته سیدي موله را
باقاضي و دیگر امراي معتقد او بانواع اهانت در اغلال و سلاسل
مقید طلبیده صورت ماجرا و داعیهٔ سلطنت اورا از هرکدام پرسید
سیدي مشار الیه انکار آورد و سوگند یاد کرد فایده نداد انگاه سلطان
قاضي جلال الدین را در معرض خطاب و عتاب داشت او نیز

منکر شد و قاضي را معزول ساخته بقضای بداون نامزد گردانید و از برای تصدیق شرف سیادت و امتحان کرامت سیدی آتش نمرودی بلند افروخته میخواست که سیدی موله را دران آتشکده بیندازد علماي وقت بنامشروعیت این امر فتوی داده خاطر نشان سلطان کردند که جوهر آتش محرق بذات است و کسي ازان بسلامت بدر نمي آید سلطان ازان امتحان باز آمده اکثري ازان ملوک را همدران مجلس سیاست فرمود و بعضي را جلای وطن ساخت و چون جواب هاي سیدي موله همه معقول بود و از راه شرع و عقل گناهي برو متوجه نبود سلطان ملزم شد بیکبارگي روي به ابو بکر طوسي حیدري که سر حلقهٔ قلندران بي باك بود آورده گفت درویشان چرا داد من ازین ظالم نمي ستانید ازان میان قلندری بر جست و استره چندي بر سیدي بیچاره زده مجروح ساخت و محاسن اورا بکارديٖ تارتنخ فرود آورده وسوزنهاي جوالقیان به پهلوي او زدند و بفرمودهٔ ارکلیخان پسر میانگي سلطان فیل باني فیل مست را بر سر سیدي مظلوم رانده بانواع عقوبت شهید ساختند رحمة الله علیه و میگویند که سیدي مذکور پیش ازین واقعه بیکماه اکثر اوقات این دوبیت میخواند و مي خندید * رباعي *

در مطبخ عشق جز نکو را نکشند
لاغر صفتان زشت خو را نکشند
گر عاشق صادقي ز کشتن مگریز
مردار بود هر آنچه او را نکشند

و مقارن این حال در روز قتل او باد سیاه بر خاست و عالم تاریک شد و باران دران سال کم بارید و قحطي چنان واقع شد که هندوان ازغایت گرسنگي و مخمصه جماعه جماعه دستهاي یکدگررا گرفته خود را در آب جون انداخته طعمهٔ نهنگ فنا مي شدند و مسلمانان نیز بآتش گرسنگي سوخته غریق بحر عدم مي بودند و اهل عالم ظهور این وقایع را دلیل حقیقت سیدي و برهان صدق او مي داشتند اگرچه برین طور چیزها مدار هم نتوان نهاد که شاید از جملهٔ اتفاقیات باشد و ما را نیز امثال این امور معاینه و مشاهده شده چنانچه بمحل خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی *

هیچ قومي را خدا لعنت نکرد
تا دلي صاحبدلي نامد بدرد

و باقي تهمت زدگان بوسیلهٔ شفاعت ارکلیخان از خطر جاني و سیاست سلطاني خلاص یافتند * و هم درین سال سلطان بمرتبهٔ دوم بجانب رنتهنبور نهضت فرموده و نواحيء آن را نابود ساخته بتها و بتخانها را برانداخته و بفتح قلعه مقید ناشده باز گشت و ارکلیخان بي رخصت او بملتان رفت و سلطان بسیار دلگیر شد و در سنهٔ احدی و تسعین و ستمایة (۶۹۱) مغلان چنگیزی با لشکرهاي گران بهندوستان روي نهادند و با افواج قاهرهٔ سلطان در نواحيء سنام محاربهٔ عظیم نموده و از لشکر هندوستان حساب گرفته سخن صلح درمیان آوردند و سلطان سردار ایشان را که قرابت قریب بهلاکو خان داشت و بسر او سلطان را پدر خوانده و یکدیگر را دیده و تحف و هدایا از جانبین در کار شده هر کدام بولایت

خویش باز گشتند و الغو نبسهٔ چنگیز خان بشرف اسلام پیوست
و چند هزار مغل نیز تبعیت او نموده کلمهٔ طیبهٔ مبارک برزبان
رانده خدمت درگاه اختیار کردند و الغو بدامادي سلطان اختصاص
یافت و در غیاث پور مسکن گرفتند که حالا روضهٔ متبرکهٔ سلطان
المشایخ نظام الاولیا قدس الله سره در آنجا ست و اشتهار بمغول پور
دارد و آن مغلان را نو مسلمان خواندند و آخر همین سال
سلطان بر سر قلعهٔ منداور رفته حوالیٔ آن را نهب و غارت فرموده
باز گشت و علاؤ الدین حاکم کره درین سال رخصت بجانب بهیلسه
گرفته و آن ولایت را تاخته غنایم بسیار بخدمت سلطان آورد و
بت معبود معهود هندوان را درپیش دروازهٔ بداون پي سپر خلایق
گردانید و این خدمات از علاؤ الدین مستحسن افتاد و سرکار اوده
نیز اضافهٔ جایگیر او شد و چون علاؤ الدین از کوچ سلطان که
خوشدامن او باشد و دختر سلطان دلي پر غصه و جگری پر خون
داشت که از وی همیشه بسلطان بدی میگفتند بهر بهانه مي
خواست که از قلمرو سلطان دور تر رفته گریزگاهي برای خود پیدا سازد
و نوکر جدید نگاهداشته بلباس و تعبیه نواحیٔ چندیري را از سلطان
طلبیده از دهلي بکره آمد و ازانجا به بهانهٔ تاختن چندیري از راه
ایلچپور گذشته متوجه سرحد دیوگیر شد و ملک علاؤ الملک را که
یکي از مخلصان او بود در کره بنیابت گذاشته و او را بدار و مدار
با سلطان رهنموني کرده بجائي رفت که کس نشان ندهد و چون
مدتي مدید خبر ملک علاؤ الدین منقطع بود سلطان از جانب
او دل نگراني بسیار داشت و بیکبار خبر آمد که علاؤ الدین رفته

بدیوگیر سرکشیده و آن نواحي را تا اقصي ولایت دکهن کشاده خزاین و اموال و فیلان و چند هزار اسپ و امتعه و اقمشه و جواهر افزون از حد قیاس بدست آورده بجانب کره مي آید و اینمعني موجب مسرت خاطر سلطان شد و دانایان روزگار بقیاس و قرینه به یقین مي دانستند که علاؤ الدین که بي رخصت سلطان بآن ولایت رفته و آزار بسیار از ملکهٔ جهان که حرم سلطان باشد و از حرم خود کشیده سر در جهان نهاده دایما در دل اندیشهٔ فاسد داشت و حالا که اسباب عصیان اورا بوجه کمال بهمرسیده بدرگاه آمدني نیست عجب است که سلطان فکري به حال او ندارد و هیچکس این معني را بعرض سلطان نمي‌توانست رسانید و سلطان اصلا و قطعا بر محنتي که علاؤ الدین از مادر زن و زن خود داشت مطلع نبود و اگر ایشان احیانا سخني از بغي و خروج علاو الدین میکردند حمل بر غرض نموده تمرد و طغیان اورا هیچگونه بدل خود راه نمي توانست داد*

القصه در زماني که سلطان بنواحئ گوالیار بود از امرای خویش درباب علاو الدیدین کنگاش طلبیده گفت علاؤ الدین که با چندین اسباب شوکت مي آید بقیاس شما او چه معامله کند و مارا چه باید کرد آیا براه چندیري پیشواز او برویم یا همین جا باشیم یا بدهلي مراجعت نمائیم ملك احمد چپ که وزیر صاحب راي و تجربه کاربود و دولتخواه قوي هرچند سلطان را بدلایل عقلي و مقدمات نقلي خاطر نشان ساخته و فتنه گريئ ملک چهجو و بغئ مردم کره را که بتازگي گذشته بود گواه حال

آرده ترغیب بر استقبال بجانب علاؤ الدین و برهم زدن مواد حشمت و شوکت و گرفتن فیل و مال اسباب و اشیاي کارآمدني ازو نمود معقول سلطان نیفتاد و علاؤ الدین را تعریف بسیار کرده گفت خاطر من بجمیع وجوه از جانب او جمع است که پروردهٔ نمك و برآوردهٔ من است بامن هرگز بدي نخواهد اندیشید ملک فخر الدین و امراي دیگر نیز مداهنه نموده بجانب سلطان رفتند و دلایل واهي از هر جنس بر موافقت مزاج سلطان و تمثیلات ضعیف آورده باعث بر مراجعت سلطان جانب دهلي شدند و ملک احمد چپ بغضب ازان مجلس برخاست و همین سخن مي گفت که اگر ملک علاؤ الدین با این اسباب شوکت و سلطنت بکره رسید و از آب سروُ گذشته قصد لکهنوتي کرد من نمي دانم که از عهدهٔ او که مي تواند برآمد و تاسف بسیار بر حال سلطان مي خورد و میگفت

* بیت *

عدو را بکوچك نباید شمرد * که کره کلان دیدم از سنگ خورد

و سلطان از گوالیار بدهلي آمد و علاؤ الدین بکره رسید و عرایض حیله انگیز پرکار بدرگاه نوشته سلطان را به پیشکش ساختن فیل و مال بیحد خام طمع ساخت و فرمان بشارت آمیز مشتمل بر طلب خود نیز التماس نموده در پئ استعداد رفتن بلکهنوتي مي بود و برادر خورد خود ظفر خان را در اوده فرستاده فرمود تا کشتیها در آب سرو مهیا دارند سلطان جلال الدین ساده لوح فرماني موافق مدعای او بخط خود نوشته بدست دو مقرب محرم خویش که یکي عماد الملك و دیگر ضیاؤ الدین نام داشت فرستاده اینها آمده از

طرح و وضع او چنان معلوم کردند که ورق دیگر گون شده و علاؤ الدین آش سلطان را طیار ساخته و موقوف بر اشارتي مانده و علاو الدین آن دو نفر را بموکلان سپرده تا بجائي نگاهدارند که پرنده نزد آنها پر نتواند زد و خطي بالماس بیک برادر خود که همراه سلطان بود نوشته در دهلي فرستاد که چون از من درین سفر جراءت گونهٔ ظاهر شد که بي فرمان سلطان بدیوگیر رفتم بنابرآن بعضي مردم در دل من و همي و رعبي انداخته اند چون من سلطان را بنده و فرزندام اگر جریده ایلغار فرموده بیایند و دست مرا گرفته ببرند از بندگي چاره ندارم و اگر چنانچه گفتهٔ ابناي روزگار صدقي دارد و مزاج سلطان به تحقیق از من منحرف شده بضرورت سر خود گرفته از عالم گم خواهم شد * چون الماس بیگ مضمون نامه را بعرض رسانید سلطان در ساعت اورا براي تسلي علاء الدین رخصت فرموده و وعده کرده که من نیز از عقب میرسم و الماس بیک در کشتي نشسته چون باد بروي آب روانه شد هفتم روز بملک علاء الدین پیوست و اورا برفتن بلکهنوتي تحریص نموده و بعضي دانایان دور اندیش از مقربان علاو الدین گفتند که چه احتیاج برفتن لکهنوتي داریم سلطان از ممر شوم طمعي مال دیوگیر و فیلان و اسپان آن دیار در عین بشکال جریده نزد ما خواهد آمد آن زمان هر اندیشه که مي باید مي اندیشیم و و هرچه کردنیست براي آنوقت ذخیره داریم و کار اورا همین جا تمام مي سازیم و چون سلطان جلال الدین را پیمانهٔ عمر پر شد و دل بهوس و حرص مال موهوم و شوم مالامال گشته و قضا اورا کور و کر ساخته بود ازین مفاسد هیچکدام بنظر او در نیامد * نظم *

قضا چون ز گردون فروهشت پر * همه عاقلان کور گردند و کر

و سخن دولت خواهان را پشت پا زده با چندي از خواص و یک هزار سوار در کشتي نشسته سرعت از باد و تعجیل از آب استعاره کرده روانهٔ کره شد و ملک احمد چپ وزیر را با لشکر و حشم از راه خشکي روانه ساخت و ملک احمد چپ گریبان چاک میکرد و سود نداشت * بیت *

نیوشنده چون گوش ننهد به پند * خورد گوشمال از سپهر بلند

و سلطان که کشتيِ عمر او از باد مخالف تباه شده بساحل فنا رسیده بود در هفدهم ماه مبارک رمضان بکره رسید و علاؤ الدین که لشکر خود را مستعد ساخته مابین کره و مانکپور از آب گنگ گذشته فرود آمده بود الماس بیگ را بقدغن نزد سلطان با جواهري چند نفیس فرستاد تا بهر نوعي که داند و بهر حیلتي که تواند سلطان را از لشکر خود جدا ساخته بیارد آن حریف در ملازمت سلطان رفته بانواع مکر وفریب وعجز و نیاز عرض کرد اگر من نمي آمدم علاؤ الدین بالکل آواره شده از دست رفته بود و ازبس که غرض گویان اورا از سخنان بي التفاتانهٔ پادشاهي پر ساخته رعبي در دل او انداخته اند حالا هم ترس و وهم بتمام از خاطر او مرتفع نشده و آن احتمال هنوز باقیست مگر آنکه کرم و لطف پادشاهي اورا دریابد و تسلي بخشد و تنها بذات شریف خود رفته و دست اورا گرفته بیارد و سلطان خون گرفته سخنان اورا راست دانسته سواراني را که همراه داشت فرمود تا همانجا توقف نمایند و خود با چندي معدود که مسلح و مستعد بودند پارهٔ راهي طي نموده پیشواز اجل رفت و

الماس بیك غدار باز عرض نموده که برادر ما را کمال دهشت و هیبت سلطان دریافته و سرتاپاي او لرزه گرفته این چند کس را که خواهد دید بیشتر رم خواهد خورد و از رحمت سلطان مایوس خواهد شد سلطان فرمود تا این مقربان سلاحها از خود جدا کردند و نزدیکان پادشاهي ازین راي رکیک خونها مي خوردند و سلطان از منع ایشان ممتنع نشد چون نزدیک بکنار آب رسیدند لشکر علاؤ الدین را که یسال بسته ایستاده بود عیان دیدند که مسلح و مکمل شده انتظار جنگ مي برند ملک خورم وکیل دربالماس بیگ گفت که ما بگفتهٔ تو لشکر خود را گذاشتیم و سلاح هارا جدا کردیم این چیست که لشکري مستعد جنگ در نظر مي آید او گفت که برادر من مي خواهد که عرض لشکر نماید و مجراي خویش کرده بیان واجب درنظر سلطان در آورد تا روزي بکار آید و سلطان بحکم اذاجاء القضا ضاق الفضا هنوز هم پي بمکر دشمن نبرده بپاي خود گام بکام اژدها مي سپرد • بیت •

چو تیره شود مرد را روزگار • همه آن کند کش نیاید بکار

و بالماس بیگ سنگدل گفت که من باوجود پیري و ضعف روزه این قدر راه آمده ام هنوز هم دل برادر بي مهر تو نمي کند که بزورقي نشیند و نزدیک من بیاید الماس بیگ گفت برادرم نمي‌خواهد که تهي دست و خشک و خالي سلطان را به بیند • دست تهي گر بر شیخي روي • بار نیابي و نیابي نظر

(۲ ن) ازین قبیل سخن

او دریي انتخاب فیل و مال و اسباب پیشکش است و ماه
بخدمت مشغول و طعام افطار و نزول مهماني مهیا ساخته انتظار
مقدم شریف سلطاني مي برد تا باین دولت مشرف گردیده
درمیان اقران ممتاز شود و سلطان درین حالت بتلاوت مصحف
مجید اشتغال داشت تا وقت عصر بکنار آب رسیده در جائي که
براي نشستن سلطان مهیا ساخته بودند به نشست و علاؤ الدین
کار خود پخته ساخته و در ملازمت سلطان با جمعیت انبوه آمده
در پاي افتاده سلطان تبسم کنان از روي شفقت و مهرباني و
محبت طپانچهٔ سبکي بر رخسار او زده اظهار نوازش و مرحمت
و دلگرمي بسیار فرموده و مقدمات وعظ و نصیحت انگیز و
سخنان شوق و محبت آمیز باو مي گفت و بانواع تسلي میداد
و دست ملک علاؤ الدین گرفته بجانب خود میکشید درین اثنا
که سلطان محاسن اورا گرفته و بوسیده خصوصیت اظهار مي کرد
دست بدست وي داده بود علاؤالدین پنجهٔ سلطان را مضبوط
گرفته بیفشرد و بجماعهٔ که متعهد و متکفل قتل سلطان شده بودند
اشارت نمود تا محمود سالم که از اجلاف سامانه بود شمشیري
برسلطان انداخته زخمي ساخت سلطان بآن زخم بجانب
کشتي دویده گفت که علاؤ الدین بدبخت چه کردي درین
هنگام اختیار الدین نامي که پروردهٔ نعمت سلطان بود از عقب
در آمده زخمي دیگر زد و کار اورا تمام ساخته و سر سلطان را بریده
نزد علاؤالدین آورده علاؤ الدین فرمود تا سر آن سلطان مظلوم شهید
را برنیزه برداشته درکره و مانک پور گردانیدند و از آنجا باوده بردند و

خوصان سلطان که در کشتي بودند همه بقتل رسیدند و جمعي
خود را بآب زدند و غریق بحر فنا شدند ملک فخرالدین کوچي
زنده بدست آمد و بعقوبت رسید ملک احمد چپ اردوي
سلطاني را اسیر کرده بدهلي آورد تا آمدن ارکلیخان از ملتان که
پسر رشید سلطان و قابل سلطنت بود توقف نموده قدر خان پسر
خورد سلطان را رکن الدین ابراهیم خطاب داده بپادشاهي برتخت
دهلي بسعي ملکهٔ جهان برداشتند و ملوک و امرای جلالي بتمام
در بیعت او درآمدند و تا یک ماه نام پادشاهي داشت و
ملک علاؤالدین هم فرصت نداده در روز قتل سلطان آثار و علامات
سلطنت ظاهر ساخته و چتر سلطنت بر سر خود کشیده بسلطنت
موسوم شد در عین بشکال بکوچهاي متواتر جانب دار الملک
دهلي رانده و دینار و دراهم را چون باران بر سر خلایق ریخته و زرها
در عراوه و منجنیق در رهگذر خاص و عام روزگار افشانده بکنار آب
جون در باغ خود رسیده نزول کرد و امراي جلالي روز بروز باو
پیوسته و عهدها گرفته در بیعت مي آمدند و بامید زر سرخ کینهٔ
سلطان جلال الدین از دلهاي سیاه ایشان بتمام شسته شد *

سخاوت مس عیب را کیمیاست
سخاوت همه درد ها را دواست

میگویند که روزي که سلطان علاو الدین در بداون رسید شصت هزار
سوار در قلم آمده بود ملک رکن الدین ابراهیم چون طاقت مقاومت
نداشت با چندي از امراي مخصوص بعد از حرکة المذبوحي
در ملتان نزد ارکلیخان رفت و جهان یکسر بکام علاؤ الدین گشت

الملك لله و العظمة لله و واقعهٔ سلطان جلال الدين در هفدهم ماه رمضان سنهٔ اربع و تسعين و ستماية (۶۹۴) روي نمود و مدت ملکش هفت سال و چند ماه بود * * نظم *

دیدي چه کرد چرخ ستمگار و اخترش
نامش مبر چه چرخ نه چرخ و نه چنبرش
در خاك اوفکنده چه خورشید ملک را
گردون که خاك بر سر خورشید انورش

سلطان جلال الدين طبع نظم داشت و امير خسرو بعد وفات معزالدين كيقباد در خدمت سلطان جلال الدين رسيده بشرف نديمي اختصاص يافته و مصحف اورا نگاه مي داشت و خلعت هائي كه خاصهٔ امراي سلطان بود و امتياز تمام و اعتبار كلي داشت هر سال بدو ميرسيد و هم چنين امير حسن و مويد جاجرمي و امير ارسلان كاتبي و سعد منطقي و باقي[2] خطيب و قاضي مغيث هانسوي كه از جملهٔ فضلاي روزگار جلالي است و غزلي گفته نوزده بحري و اين مطلع ازان است * * شعر *

دو در گوش و قد خوش دو خد خوب و خط تر
فر تو فري[3] پري و پري و با تو کر و فر؟

و ديگر فضلا پيوسته مجلس سلطان را بزيور اشعار و نكات علمي و حكمي آراسته و پيراسته ميداشتند و اين چند بيت نتيجهٔ طبع سلطان است * * بيت *

(۲ ن) قاضي (۳ ن) فريري و باتو

آن زلف پریشانت ژولیده نمي خواهم
وآن روي چو گلنارت تفسیده نمي خواهم
بي پیرهنت خواهم یک شب بکنار آئي
هان بانگ بلنداست این پوشیده نمي خواهم

و زماني که گوالیار را در محاصره داشت صفه بزرگ و گنبد عالي بنا کرده این رباعي فرمود تا کتابهٔ آن عمارت سازند * رباعي * مارا که قدم بر سر گردون ساید * از تودهٔ سنگ وگل چه قدر افزاید این سنگ شکسته زان نهادیم درست * باشد که دل شکستهٔ آساید و سعد منطقي و دیگر شعرا و فضلا را فرمود که عیب و هنر این شعر را بگوئید همه تحسین بسیار نموده گفتند که هیچ عیب ندارد و گفت شما رعایت خاطر من میکنید عیب آنرا درین رباعي ظاهر میسازم * رباعي *

باشد که درین جا گذر کس باشد * کش خرقه رداي چرخ اطلس باشد
شاید که ز یمن قدم میمونش * یک ذره بمارسد همان بس باشد

سلطان علاؤ الدین خلجي

در بیست و دوم ذي حجه سنهٔ خمس و تسعین و ستمایة (۶۹۵) باتفاق برادر خویش الماس بیگ لواي سلطنت دهلي بر افراشت اورا الغ بیگ خان وسنجر خسرپورهٔ خود را که میرمجلس بود البخان و ملک نصرت جلیسري را نصرتخان و ملک بدر الدین را ظفرخان خطاب داده در صحراي سیري نزول نموده لشکر گاه ساخت و بارعام داده امرا و اکابر و اصاغر را از نعمات وافره

محظوظ گردانیده و خطبه بنام خود آراست و مناصب و القاب بر امرا داشته و جاگیرها قسمت نموده اول از همه دفع و رفع پسران سلطان جلال الدین که درملتان بودند پیش دید همت ساخت

• نظم •

سر وارث ملک تا برتن است • تن ملک را فتنه پیراهن است

و در محرم سنهٔ ست و تسعین و ستمایة (۶۹۶) الغخان و الب خان را برسر ارکلیخان و سلطان رکن الدین نامزد کرد و این هر دو برادر در حصار ملتان محصّر شدند و اهل شهر و کوتوال امان طلبیده در صلح زدند و سلطان زاد ها بوسیلهٔ شیخ رکن‌الدین قریشي قدس الله سره العزیز برآمده بالغ خان ملاقات نمودند و او بتعظیم تمام ایشان را دریافته فتحنامه بدهلي فرستاد و خیل و تبار جلالي را گرفته متوجه دهلي شد و نزدیک با بهوهر نام موضعي از نواحئ هانسي نصرت خان فرماني آورد تا هر دو سلطان جلال الدین را با الغو مغول داماد سلطان و ملک احمد چپ را میل در چشم کشیده سلطان زاد ها را تسلیم کوتوال هانسي نمودند و با دو پسر ارکلیخان شهید گردانیدند و حرمهاي سلطاني و باقي فرزندان او را در دهلي مقید داشتند و احمد چپ و الغو مغل را در قلعهٔ گوالیار فرستادند و جمعي دیگر را نیز مکحول ساخته بهر جانب پریشان ساختند و بسیاست رسانیدند و خیلي از خاندان هاي قدیم را بر انداختند و باطن سیدي موله مرحوم زود ظاهر شد و خون او دیر نکشید در اندک فرصت باعث خون ریزي سلطان جلال الدین و تبارش و چندین

هزار خون هاي ديگر خلايق گشت * بيت *

گنج قارون كه فرو ميرود از قعر هنوز
خوانده باشي كه هم از غيرت درويشان است

و در سال سنهٔ سبع و تسعين و ستماية (۶۹۷) نصرت خان بعهدهٔ وزارت منصوب شد و درباز يافت زرهائي كه سلطان علاؤ الدين در اوايل حال بجهت استجلاب قلوب بمردم بخشيده بود مبالغهٔ بسيار نموده و مبالغ بيشمار مسترد ساخته واصل خزانه گردانيد و علاء الملك عم ضياي برني صاحب تاريخ فيروزشاهي را كه سلطان علاؤ الدين از كوتوالي دهلي بحكومت و ايالت كره رسانيده و نصرت خان را منصب كوتوالي داده بود از كره طلبيده باز عهدهٔ قديم باو مفوض شد و ملتان را بالبخان دادند و در سنهٔ ثمان و تسعين و ستماية (۶۹۸) چلدي نام سرلشكر مغل از آب سند گذشته روي بهند آورد و الغ خان و تغلق خان حاكم ديپالپور كه غازي ملك باشد بدفع آن فتنه نامزد شده در حدود جارن منجهور بايشان مصاف قوي دادند و شكست بر لشكر مغول افتاده بعضي كشته و ديگران اسير شدند و اشر سلطان علاؤ الدين با غنايم بسيار مظفر باز گشت مرتبه دوم قتلغ خواجه ولد داؤد از ماور النهر بجمعيت بي شمار بقصد تسخير ولايت هندوستان تاظاهر دهلي در آره[2] رسيد و بپرگنات هيچ تعرض نرسانيد در دهلي گراني غله شد و بر مردم شهر حال تنگ گشت و سلطان علاؤ الدين الغ خان

(۲ ن) آمده

و ظفر خان را مقدمه ساخته با عساکر بیشمار بمحاربهٔ لشکر مغل فرستاد و در حد گیلي جنگي عظیم واقع شد و ظفر خان مقتول گشت و صرفهٔ سلطان نیز درین بود و قتلغ خواجه هزیمت یافته راه خراسان پیش گرفت و دران جایگاه بدار فنا رفت *

مرتبهٔ سوم ترغي مغل که یکي از مرکنان یعني تیر اندازان بی‌خطاي آن دیار بود با یك لک پیاده و بیست هزار سوار دلیر و نامدار دامن کوه گرفته و آن ولایت را به تصرف آورده تا قصبهٔ برن رسید و ملک فخر الدین امیر داد حاکم آنجا حصاري شد و ملک تغلق و غازي ملك از درگاه نشاني شده بجهت دفع آن فتنه نامزد گشت و ملک فخر الدین از حصار بیرون بر آمده و بملک تغلق جمع شده باتفاق شبخون بر مغل زدند و شکست بران لشکر افتاده ترغي اسیر گشت و ملک تغلق اورا در حضرت آورد مرتبهٔ چهارم محمد تریاق (۲) و علي بیگ مغل که پادشاهزادهاي خراسان بودند لشکر بسیار جرار جمع آورده دو فوج شدند یکي بجانب ناگور تاخت برد دوم دامن کوه سرمور را گرفته تا حد آب بیاه که آنرا کالي میگویند متصرف گشت سلطان علاؤ الدین ملك مانك بندهٔ خود که کافور نائب هزار دیناري باشد و ملك تغلق حاکم دیپالپور را بجانب امروهه نامزد ساخت و زماني که لشکر مغول اموال ومواشي فراوان غنیمت گرفته بکنار آب رهب می رفت ملک مانك از عقب رسید و جنگي عظیم پیوست و هردو پادشاهزادهاي

(۲ ن) ترتاق * ترفاق

مغل داد مردانگي داده عاقبت اسیر شدند و بقتل رسیدند و بیشتري ازان ملاعین علف تیغ کین گشتند و بقیة السیف پریشان بدیار خود فرار نمودند و سرهاي آن هر دو سردار را بر کنگرهٔ حصار بداون برده آویختند و این رباعي یکي از فضلاي آن عصر گفته بدروازهٔ جنوبيِ آن شهر کتابه نوشته * رباعي *

اي حصن که تائید خدا یار تو باد * فتح و ظفر شاه علمدار تو باد
از نو ملك زمانه معمار تو شد * ترغي چو علابیلك گرفتار تو باد

و میر خسرو علیه الرحمة قصهٔ جنگ ملك مانك را که ملك نایب خطاب یافته بود در تاریخ خزاین الفتوح بعبارتي آورده که معجزه است و طاقت بشري از اتیان بمثل آن بعجز قائل و معترف اگرچه تمام کلام آن خسرو شاعران ازین نمط است و تعریف و فرق نهادن دیگري فضول و غلط * شعر *

اذا ماجلّ شيئ عن خیال * یدّق عن الاحاطة و المثال

مرتبهٔ پنجم اقبال مندهٔ و کپك مغل لشکرها جمع آورده بانتقام محمد ترقاق و علي بیگ در سرحد ملتان تاختند و سلطان این مرتبه نیز ملك نایب و ملك تغلق را نامزد فرمود و ایشان بوقت باز گشت مغل بایلغار رفته تعاقب کردند و کپك در جنگ گرفتار شد و اسیران و غنایم بسیار که بدست کفار تاتار افتاده بودند بعوض کپك باز خریدند و ازان روز مغل را هوس هندوستان بردل سرد شد و دندان طمع کند گشت و بعد ازین فتوحات شبي سلطان بخاطرجمع با حریفان مجلس شراب داشته رطلهاي گران مي پیمود و شب چون دور پیاله بآخر رسیده بود ناگاه بعضي از اهل مجلس بدست و چشم و ابرو

یکدیگر بر خاستن اشارت کردند نظر سلطان برآن افتاد و بد گمان شده فریاد برآورد که غدر غدر و هم دران حالت حکم بکشتن قاضي بهار که از جملهٔ ندما و ظرفا بود فرمود و دیگران متفرق شدند صباح چون پرده از روي کار بر گرفت سلطان (†) چون روز روشن شد که گمان غلط بود * بیت *

باش تا پرده بر اندازد جهان از روي کار
و آنچه امشب کردهٔ فردات گردد آشکار

و طلب قاضي بهار نمود عرض داشتند که او خود همان زمان بهزار سالها پیوست سلطان ازین ادا نادم و خجل شده از شراب توبه کرد و منادي گردانید که شراب بیک قلم از ممالك محروسه برطرف باشد و خم هاي شراب بر درگاه ریخته جوئي ازان روان گردانیدند و و هر کرا مست مي یافتند بزندان کشیده تعزیر مالي و بدني مینمودند و بازار توبه و زهد رواج یافت و خانهٔ شراب و خرابات خراب و دکان محتسبان گرم شد و احتیاج بخریدن سرکه نماند و مي خوران بزبان حال این بیت گویان بودند * بیت *

گه نمک ریزد بخم گه بشکند پیمانه را
محتسب تا چند در شور آورد میخانه را

و در سنهٔ سبع و تسعین و ستمایة (۶۹۷) سلطان بر نومسلمانان مغول بد گمان شده داعیهٔ قتل و استیصال ایشان نمود و این جماعه

(†) درهر سه نسخه همچنین و غالب که لفظ را بعد از لفظ سلطان ساقط شده باشد *

نیز بسبب سخت گیري ارباب دخل و شدت مطالبه اموال مسترد
قصد غدري در وقت شکار سلطان و پرانیدن جانوران داشتند یکي
از منهیان این معني را بسلطان رسانید و فرامین پنهاني بحکام
ولایت نوشتند که در فلان ماه و فلان روز نو مسلمانان مغل را بیک
اتفاق هرجا که یابند بقتل رسانند بنابران بر سر میعاد چندان مغول
غریب و نامراد را به تیغ بیداد مسافر ملک عدم ساختند که
عقل از شمار آن عاجز باشد و در هند نام مغل نماند اما این
رسم غریب کشي ازان وقت باز ماند و در اوایل حال چند
فتحي که متواتر روي داد داعیهٔ فاسد بخاطر سلطان راه یافت یکي
احداث دیني مجدد بمدد این چهار کس الغ خان و نصرت خان و ظفر
خان و الب خان وقیاس حال خود بر پیغمبر علیه السلام و یاران او
رضي الله عنهم اجمعین و دوم تسخیر اقالیم ربع مسکون چون سکندر
و لهذا در خطبه و سکه نام خود سکندر ثاني ثبت نمود و چون
مشورت از علاؤ الملک کوتوال دهلي پرسید او سلطان را ازین هردو
داعیه بازداشته گفت که دین از پیش خود اختراع نمي توان کرد
تا موّید من عند الله نباشد و معجزات صادر نشود و این معني
بزور ملک و مال و حشم و خدم صورت نمي تواند بست و
درینصورت انواع فتنه و فساد هاي عظیم متوقع بلکه متحقق است
وکاري از پیش نمي رود و پشیماني باقي است و داعیهٔ ملک ستاني
پسندیده است ولیکن آنرا استعداد تمام مي باید و هم عهدي
درست و وزیري چون ارسطو و اینجا همه منتفي ست و سلطان
اگر قلاع هندوستان را از کفره و نواحئ دهلي را از متمردان پاک

سارد کم از جهانگیری سکندر نیست سلطان را بعد از تامل وافی این دلایل عقلی و نقلی او بسیار خوش آمد و اورا خلعت داده انعامات وافر بخشید و از هردو داعیه باز آمد و امرائی که از جهت درشتی مزاج سلطان سخن بر آمد نمی توانستند گفت هر کدام برای علاؤ الملک تحفها و اسبان و اشیای نفیس فرستاده و آفرینها گفته * بیت *

بنزد من آنکس نکو خواه تست
که گوید فلان خار در راه تست

و درین سال سلطان بدیوگیر رفته فتح مجدد نموده غنایم متنّی گرفت * شعر *

و انچه از ان پس برید تیغ متّنی برید
وآنچه ازین پس شکست گرز مکرر شکست

و در سنهٔ ثمان و تسعین و ستمایهٔ (٦٩٨) الغ خان را با عساکر قاهره در ولایت گجرات بر سر رای کرن که سی هزار سوار و هشتاد هزار پیاده و سی زنجیر پیل داشت تعین فرمود و الغ خان نهرواله را بعد از هزیمت یافتن رای کرن نهب و غارت کرده تعاقب او نموده و رای کرن در پناه رای بیرمدیو[٢] که والی دیوگیر بود از ولایت دکن پیوست و اهل و عیال رای کرن و خزانه و پیل و هرچه داشت بدست غازیان اسلام افتاده و از جملهٔ حرمخانهٔ او دیولرانی بود که خضرخان ولد سلطان علاؤ الدین آخرحال برو

(٢ ن) رامدیو

عاشق شد و قصهٔ عشق بازيِ خود را با مير خسرو گفت تا بنظم آرد و كتاب خضر خان و ديولراني كه به عشيقه مشهور است بنام اوست و الغ خان بتي را از نهرواله بعوض بت سومنات كه سلطان محمود آن را در غزنين برده و هندوان معبود خود ساخته بودند در دهلي برده پي سپر خلايق گردانيد و تعاقب راي كرن تا سومنات كرد و بتخانهٔ سومنات را مجددا خراب ساخت و مسجدي بر آورده باز گشت و نصرت خان به كهنبايت كه بندريست مشهور رفته ازانجا[٢] اموال و لعل و جواهر بيقياس غنيمت گرفت و كافور هزار ديناري كه بآخر سلطان علاؤالدين باو تعلق خاطري پيدا كرده نايب ملك ساخت از جملهٔ اين غنايم بود و الغ خان چون در حد الور رسيد به تحقيق اموال و اسبابي كه بدست مردم در جنگها افتاده بود مقيد گشت و شدت از حد گذرانيده باز يافت مينمود و جماعهٔ از مغلان را كه همراه او بودند اينمعني دشوار آمده قصد غدر انديشيدند و عاقبت پريشان شده بعضي نزد راي همبرديو در جهاين كه نزديك رنتهنبور واقع است رفتند و بعضي بجاي ديگر و الغ خان بكوچ متواتر بحضرت دهلي رفت و ازاينجا معلوم مي شود كه قصهٔ غريب كشي بعد از آمدن الغ خان از گجرات روي نموده و ارباب تاريخ تقديم وتاخير را منظور نداشته اند و الله اعلم و در سنهٔ تسع و تسعين و ستماية (٦٩٩) الغ خان بجانب قلعهٔ رنتهنبور وجهاين كه مشهور بنوشهر است نامزد شد و راي همبرديو

(٢ ن) تجار

نبیرهٔ راي پتهورا که ده هزار سوار و پیادهٔ بي شمار و پیلان نامدار داشت جنگي کرده وهزیمت یافته باستعداد قلعه داري تمام پناه بقلعهٔ رنتهنبور آورده الغ خان صورت حال را بدرگاه عرض نمود سلطان را بر تسخیر آن قلعه ترغیب کرد و سلطان لشکرها را جمع آورده بر نتهنبور رفت و آن قلعه را بجد درست و عزم الملوک تمام در اندک فرصت بقهر و غلبه گرفته همبرديو را بدوزخ فرستاد و اموال و خزاین و دفاین بي شمار بدست آورده کوتوالي براي حراست آن قلعه تعین فرمود و ولایت جهاین در تصرف الغ خان سپرده قصد جیتور نمود و آن را نیز در ایامي معدود کشاده خضر آباد نام نهاده و چتري لعل بخضرخان مذکور مرحمت نموده در قبضهٔ اقتدار او بازگذاشت و از جملهٔ وقایعي که درین یورش روي داد یکي آن بود که نصرت خان بکومک الغ خان کره برنتهنبور آمده بود پیش ازانکه سلطان بآنجا رسد در ایام محاصره روزي سنگي بر سر او رسید و بعالم دیگر شتافت و یک بازوي سلطان که عبارت از ظفرخان باشد خود در جنگ قتلغ خواجه شکسته بود بازوي دوم نیز حالا شکست دیگر چون نزول لشکر در نواحي قصبهٔ پنهپت (۲) واقع شد روزي سلطان شکار قمرغه فرموده شب درصحرا مانده و صباح پگاه سپاه خویش را بهر جانب تعین نموده خود با جمعي معدود برسر بلندي تماشا میکرد و درین اثنا برادرزادهٔ سلطان اکتخان با جمعي از مغلان نو مسلم که بعهدهٔ وکیل دري مشغول بودند بي محابا سرزده در

(۲ ن) سون پت

آمده سلطان را به تیر گرفتند و بازوي اورا مجروح ساختند چون هواي زمستان بود و سلطان دگله (۲) پر پنبه پوشیده بود زخمها کارگر نیفتاد و اکتخان خواست که از اسپ فرود آمده سر اورا از تن جدا سازد و پایکي چند بلباس موافقت و متابعت (۳) او در آمده فریاد زدند که کار سلطان تمام شد و. اکتخان بسخن آنها خورسند گشته به تعجیل تمام بلشکرگاه رفته سواره ببارگاه سلطاني در آمده بر تخت نشست و چتر برسر کشیده و امرا بدستور قدیم بتوره و تزک سلطاني به بیعت او در آمده هیچ انکاري ظاهر نساختند و اکتخان بیحوصله مغلوب شهوت شده همان ساعت قصد اهل حرم خاص نموده و ملک دینار حرمي که با جماعهٔ خویش مسلح و مکمل بر در حرم پاس میداشت گفت تا سر سلطان را نمي نمائي نمیگذارم که قدم درین سراپرده توانی نهاد و سلطان علاؤ الدین چون ازان تهلکه اندکي به هوش آمده زخمها را بر بست و بخود یقین کرد که اکتخان باتفاق امرا که از من بر گشته اند جرأت بدین حرکت شنیع کرده و اگرنه او خود تنها مرد این کار نبود بنابرین خواست با پنجاه و شصت نفري که نزد او مانده بود باندازالغ خان راه جهاین پیش گیرد تا او چه راه نماید یک دو مقربي از مقربانش سخافت این راي روشن کرده اورا ترغیب بر رفتن در سراپردهٔ سلطنت و بارجاي دولت نمودند و تا رسیدن ببارگاه پنجاه سوار بهم رسیدند و اکتخان راه افغان پور پیش گرفت

(۲ ن) کله (۳ ن ! مبایعت

و جماعهٔ که بایلغار متعاقب او رفته بودند اورا دستگیر ساخته بملازمت سلطان فرستادند و هرجا که خویش و تبار او بود مستاصل گردانیدند و قتلغ خان نام برادر او نیز دران میان تلف شد * ع *

رخنه گر ملک سر افکنده به

و درهمان ایام عمرخان و منکو خان دو برادرزادهٔ سلطان در بداون سر بغي کشیدند و امرائي چند از درگاه رفته گرفته آوردند تا میل در چشم آنها کشیدند * نظم *

با ولي نعمت ار برون آئي * گر سپهري که سرنگون آئي

دیگر آنکه در ایام محاصرهٔ سلطان قلعهٔ رنتهنبور را حاجي مولا (۲) نام شخصي از خیلان ملک الامرا کوتوال مفسدي چند بهم رسانیده در دهلي فرمان لباسي ظاهر ساخته و از دروازهٔ بداون بشهر در آمده ترمذی نام کوتوال را طلبید و در ساعت سرش از تن جدا کرد و دروازها را بربست و کس بعلاء الملک صاحب خویش که کوتوال حصار نو بود فرستاد که فرماني از سلطان آمده بیا و بخوان علاء الملک از سرآگاه شد به طلب او نرفت و حاجي مولا مفتن بکوشک لعل رفته و بندیان را هم از زندان بر آورده بهر کدام اسپ و اسلحه و خرجي و افراز خزانه داده جمعیت بسیار بهم رسانید و سید زادهٔ علوي شاه تلبته (۳) نامي را که از جانب مادر نسبش به سلطان شمس الدین التمش میرسد بحضور اکابر و صدور بزور طلبیده بر در کوشک لعل بر تخت اجلاس نمود و خواهي نخواهي از اعیان

(۲ ن) مولانا (۳ ن) نبسهٔ

شهر برای او بیعت گرفت و سلطان این خبر را شنیده فاش نساخت و از جای در نیامد تا بحدی فوق الحد و الغایه فتح قلعه دست داده یک هفته از معاملهٔ حاجی مولا (۲) نگذشته بود که ملک حمید الدین که میر کوئی داشت با پسران خود که به‌شجاعت اشتهار داشتند وجمعی از سواران ظفر خان که از امروهه بجهت عرض محلی آمده بودند با حاجی مولا جنگ کرده و کار اورا تمام ساخته آن سید زادهٔ نامراد را نیز بقتل رسانیده و سرها را برنتهنبور فرستادند و سلطان الغ خان را بدهلی نامزد فرمود تا جماعهٔ را که درین فتنه متفق بودند پیروی نموده بمعرض تلف در آورد و خانمان ملک الامرا و خویشان اورا بگمان اینکه حاجی مولا بی اشارت ایشان شروع درین امر نموده باشد از بیخ بر انداخت و سلطان قعلهٔ رنتهنبور را با ولایت در جایگیر او مقرر فرموده بازگشت و او در همان روز در راه بیمار شد و رخت ازین جهان برد و رنتهنبور نسبت باو حکم بهشت شداد پیدا کرده بود دیگر آنکه جماعهٔ از باغیان جالوری که میر محمد شه نامی سردار ایشان بود بعد از فتح رنتهنبور دران قلعه بدست افتادند و چون سلطان از محمد شه که زخمی بود پرسید که اگر جان بخشی نموده ترا معالجه فرمایم و ازین مهلکه نجات یابی من بعد با من چگونه سلوك میکنی او گفت که اگر مرا صحت شود و دست یابم ترا بقتل رسانیده پسر همبر دیو را بپادشاهی بر دارم سلطان ازینمعنی متحیر و متعجب مانده

(۲ ن) مغل

از امراي صاحب راي و تدبير سبب بر گشتگي خلايق و روي گرداني ازو و فتنه انگيز يهاي متواتر و فساد هاي متوالي پرسيد و چارهٔ دفع آن حوادث از ايشان خواست راهي چند نمودند كه مآل آن بچهار چيز منجر ميشد اول خبردار بودن پادشاه بذات خود از معاملات نيك و بد كه در مملكت ميگذرد دوم قطع مادهٔ شرابخواري كه خوي ها زشت از ان متولد ميشود سوم ترك آمد و رفت ملوك بخانهاي يكديگر و كنكاش نبردن باهم چهارم باز يافت نمودن زر هاي زيادتي از هركه باشد خواه سپاه خواه رعيت كه سرمايهٔ هر فتنه و فساد ازوست خصوصا نوكيسهاي سفله و در اندك مدت اين ضوابط باستصواب پسنديده را يان از قوه بفعل در آمد چنانچه سابقا سمت گذارش يافت سلطان شراب را بر انداخت و ديگر ضوابط نيز بعمل درآورد و قانوني چند از خود احداث كرد كه درزمان هيچ پادشاهي نه قبل از ان نه بعد از ان كسي نشان ندهد خواه موافق شريعت بودي خواه ني و ازانجمله است ارزاني غله و پارچه و اسپ و ساير مايحتاج اليه ضروري سپاه و رعيت و وصول انعامات و خيرات بعام و خاص كه تفصيل آن در تاريخ ضياي برني مشرح و مفصل است و آن بربست از نوادرو عجايب امور بود و ارزاني اشيا از معظمات اسباب رفاهيت عامه خلق شد و سدي عظيم گشت از براي درآمدن مغل و چون در ذكر بعضي ازين وقايع و سوانح از كتاب اصل ترتيب سنوات ساقط است و ايراد آن بر سبيل استطراد تقريبي است اينجا نيز بهمان طريق مذكور شد *

در سنهٔ سبعمایة (۷۰۰) عین الملک شهاب ملتانی را بجانب مالوه با لشکر بسیار نامزد فرمود و کوکا نام رائی که چهل هزار سوار و یک لک پیاده داشت باو تاب مقاومت نیاورده فرار نمود و عین الملک آنولایت را نهب و تاراج داده بافتوح و غنایم بیحد و حساب باز گشت و خسرو شاعران درین باب میفرماید در عشیقه * بیت *

بعین الملک اشارت کرد زابرو * که تا آرد بسوی مالوه روی
ز بینائی که عین الملک را بود * بدیده در پذیرفت آنچه فرمود
روان شد با سپاهی صف کشیده * بگردش هم چو مژگان کرد دیده

و در سنهٔ مذکور سلطان بطریق شکار بجانب سورته نهضت فرموده و ستلدیو نام مفسدیرا که بانبوهی گران درآن حصار پناه جسته و لشکر سلطانی را فتح آن میسر نبود بدست آورده بجهنم فرستاد و در سنهٔ احدی و سبعمایة (۷۰۱) قلعهٔ جالور بدست کمال الدین کرک فتح شد و کنهردیو متمردی سخت را بدرکهٔ اسفل روانه گردانید *

و درسنهٔ اثنی و سبعمایة (۷۰۲) ملک نایب کافور را با لشکر گران و استعداد فراوان بجانب تلنگ و مرهت نامزد ساخت و عالم عالم گنجها و فیل و اسپ و جواهر و اقمشه بغنیمت بدست غازیان افتاد *

و در سنهٔ تسع و سبعمایة (۷۰۹) ملک نایب کافور دیگر باره بارنکل رفته خزاین بسیار و چند زنجیر فیل نامی و هفت هزار اسپ از رای ندر دیو حاکم ارنکل پیشکش گرفته خراجی معین قرار داد *

و در سنهٔ عشر و سبعمایة (۷۱۰) ولایات معبر تا دهور سمند، در حوزهٔ تصرف اهل اسلام در آمد *

و در سنهٔ احدی عشر و سبعمایة (۷۱۱) ملک نایب با سیصد و دوازده فیل و بیست هزار اسپ و نود و شش هزار من طلا و صندوقهای جواهر و مروارید و دیگر غنایم از اندازهٔ حساب افزون بدرگاه آمده گذرانید و امیر خسرو که دران لشکر بود خصوصیات این احوال در خزاین الفتوح نوشته و این فتوحات را بعضی حمل بر استدراج و بعضی بر کرامات سلطان علاؤالدین میکردند و بعضی امن و امان آن عهد را از برکات بی نهایات سلطان المشایخ نظام الاولیا قدس الله سره می دانستند فی الجمله چون خاطر سلطان از ضبط و ربط مهمات و اشغال ملکی فراغ یافت همت بر امر خیر پسران خویش گماشته و هر کدام را بناحیت ملکی نامزد نموده اقطاعات برای ایشان جدا ساخت و ازانجمله که خدائی خضر خان است بادیولرانی و انچه گرای ذکر میکند همان است که با دامان قیامت دامان بسته و اهل ذوق آن را در کتاب عشیقه خواهند خواند و سلطان خضر خان را چتر و دور باش داده ولی عهد ساخته بجانب هتناپور و دامن کوه رخصت فرمود چون کارها قرار گرفت و چرخ ازان بیوفائی که در طبیعت او مرکوز است آغاز کرد و آن بدخوئی آشکار ساختن گرفت و پیری بر مزاج سلطان استیلا یافت دلها ازو بر گشت * بیت *

جهان پادشا چون شود دیر سال * پرستنده را زو بگیرد ملال
سری کو سزاوار باشد بتاج * سرین گاه او مشک باید نه عاج

و امراض گونا گون برو عارض شده علت دق که موجب درشتي و بد گماني و انحراف مزاج است از جادۀ اعتدال بر مملکت بدنش غالب آمد و چون اندك صحت که حکم خانه روشن کردن چراغ داشت روي نمود خضرخان بموجب نذري که کرده بود بحسن نيت و خلوص ذهن از هتناپور برهنه پاي بزيارت پيران حضرت دهلي رفت و شکرانۀ صحت پدر بجاي آورد و از جملۀ غرايب اينکه اصلا بملازمت سلطان المشايخ و الاوليا

* نظم *

شيخ امم قطب طريقت نظام * خضر و مسيح از دم يحيي العظام

که دست انابت و تولا بديشان داشت نرفت و ملک نايب آمدن خضرخان را بصد آب و تاب بسلطان باز نموده گفت که الب خان خالوي خضرخان که از گجرات آمده بتدبير و دوراندیشي در کار ملک و طمع نيابت و وکالت خود خواهر زاده را طلبيده و اگر اين فکر خام و سوداي ناتمام در متخيلۀ خضرخان جا نکرده باشد چرا بي طلب بدرگاه آمده سلطان را که مزاجش آشفته و دماغش پريشان و خرافت دريافته بود بموجب آنکه اذا ساء حال المرء ساءت ظنونه از غايت بي شعوري اين معني را واقع و اين سخنان را راست شمرده در حال بسياست الب خان حکم فرمود و آن بيچاره را ملك نايب و ملک کمال الدين گرگ چون گوسپند سليم گرفته اندرون قصر پادشاهي پاره پاره کردند بعد ازان ملك نايب سلطان را برين داشت که خضرخان چون از کشتن خال خويش هراس يافته مناسب نيست که بجاي خود

برود فرمان شد تا بجهت اصلاح امور ملکي چند روز بجانب امروهه
رفته بسر برد تا آنکه فرمان طلب بنام او صادر شود بشکار مشغول
باشد و چتر و دورباش و ساير اسباب سلطنت را بدرگاه باز فرستد
خضر خان با دلي متردد و خاطري پريشان بموجب فرمان عمل
نموده بعد از چندگاهي از حسن ظني و خلوص اعتقادي که
بخاطر داشت چنان بعرض رسانيد که از من خيانتي صادر نشده
که موجب چندين گرانئ خاطر سلطان باشد بي اختيار از امروهه
بعزم پابوس بدرگاه رسيد درين مرتبه رگ مهر پدري سلطان در
حرکت آمد و پسر را درکنار گرفت و بوسها بر پيشانيء او داد و
اشارت بديدن والدهٔ او کرد خضر خان آنجا رفت و ملک نايب از
روي حرامزادگي باز همان ساعت گوش سلطان را از سخنان غير
واقع پر کرد و گفت خضر خان دوم مرتبه است که بقصد
بداندیشي بيحکم بدرگاه مي آيد و سلطان از ينمعني غافل است
سلطان درين مرتبه حکم فرمود که خضرخان و شادي خان هردو
برادر را در قلعهٔ گواليار فرستند و ملک نايب بعد از فرستادن اين دو
وارث ملک شهاب الدين پسر سلطان که از مادر ديگر و خورد سال
بود سر راست شده و اورا وليعهد ساخته ازو عهد گرفت و بعد از دو
سه روز سلطان را زحمت وجود مزاحم شد و مي خواست که
دمي را بعالمي بخرد نمي دادند * نظم *

سکندر که بر عالمي حکم داشت
در آندم که مي رفت عالم گذاشت
ميسر نبودش کزو عالمي

ستانند و مهلت دهندش دمي

تاکار خانهٔ هستي را از نقد حيات پرداخت و اين واقعه در سنهٔ ست عشر و سبع مايه (۷۱۶) روي نمود و مدت ملک سلطان علاؤ الدين بيست و يک سال بود * نظم *

علاؤ الدين که از مهر علائي سکه بر زر زد
جهان بگرفت زير زر کف دست زر افشانش
ز دور چرخ گشت آن سکه ديگر گون ولي آن زر
همانسان ماند در عالم که بيني دست گردانش

ذکر امير خسرو و مير حسن رحمة الله عليهما

از جملهٔ شاعران که زمان سلطان علاؤ الدين بوجود ايشان مزين و مشرف بود يکي خسرو شاعرانست عليه الرحمة و الرضوان که آفاق کران تا کران از نظم و نثروي مملو و مشحون است و خمسه را در سنهٔ (۶۹۸) شش صد و نود و هشت بنام سلطان علاؤ الدين در مدت دو سال تمام ساخته و ازان جمله مطلع الانوار را در دوهفته گفته چنانچه مي فرمايد * نظم *

سال کزين چرخ کهن گشته بود * از پس شش صد نود و هشت بود
از اثر اختر گردون خرام * شد بدو هفته مه کامل تمام

در کتاب نفحات از سلطان المشايخ نظام الاولياء قدس الله سره العزيز نقل مي کنند که روز قيامت هرکسي به چيزي نازد و ناز من بسوز سينهٔ اين ترک الله است و مير خسرو غالبا باينمعني اشارت ميفرمايد * بيت *

خسرو من کوش براه صواب * تات شود ترك خدائي خطاب
دیگر میرحسن دهلوي است که دیوان او نیز شرق و غرب عالم را
گرفته و دران عهد اگرچه شعرای دیگر صاحب دواوین بوده اند اما
بارجود این دو بزرگوار ذکر آنها خوش نمي آید * مصرع *

چو آفتاب برآید ستارها عدم است

وفات میر خسرو در سنهٔ خمس و عشرین وسبعمایة (۷۲۵)است
و در دهلي پایان قبر متبرک پیر خود رحمة الله علیهما مدفون است
و مولانا شهاب معمائي در تاریخ آن قطعه گفته بر تختهٔ سنگي نقش
فرموده بالاي مزار میر نصب ساخته و قطعه اینست * نظم *
میر خسرو خسرو ملک سخن * آن محیط فضل و دریای کمال
نثر او دلکش تر از ماء معین * نظم او صافي تر از آب زلال
بلبل دستان سرای بیقرین * طوطی شکر مقال بیمثال
از پيء تاریخ سال فوت او * چون نهادم سر بزانوي خیال
شد عدیم المثل یک تاریخ او * دیگري شد طوطی شکر مقال
و میرحسن در سالي که سلطان محمد دهلي را ویران کرده دولت اباد
دکن را تعمیر فرموده آباد ساخت دران دیار وفات یافت و در
شهر دولت آباد مدفون شد و قبر وي مشهور است که بتبرک
زیارت کرده میشود و عارف جامي قدس سره میفرماید * نظم *

آن دو طوطي که بنو خیزيء شان
بود در هند شکر ریزيء شان
عاقبت سخرهٔ افلاک شدند
خامشان قفس خاک شدند

سلطان شهاب الدين بن علاؤالدين خلجي

كه طفل بود بطريق نمونه در ماه شوال سنهٔ خمس عشر و سبعماية (۷۱۵) بسعي و اتفاق ملک نايب بر تخت سلطنت نشست و باين لقب ملقب شد و ملک اختيار الدين سنبل را در قلعهٔ گواليار فرستاد تا چشم خضرخان و شادي خان را ميل كشيد و مادر خضر خان ملكهٔ جهان را مقيدگردانيده هرچه داشت ازوي گرفتند و شاهزاده را كه مبارك خان نام داشت در حبس كشيده داعيهٔ ميل كشيدن نمود و تقدير موافق تدبير او نيامد و چون قصد استيصال دودمان علائي ازو مشاهده مي شد مبشر و بشير نام دو سردار با جمعي از پايكان محافظ قصر هزار ستون اتفاق نموده شبي ملك نايب را بقتل رسانيدند * نظم *

اگر بد كني چشم نيكي مدار * كه هرگز نيارد گز انگور بار

نه پندارم اي درخزان كشته جو * كه گندم ستاني بوقت درو

و شاهزاده مبارك خان را از حبس بر آورده بجاي ملك نايب به نيابت سلطان شهاب الدين منصوب گردانيد و مبارک خان تايک دو ماه ديگر كاروبار ملك روان ساخت و امرا و ملوک را از خود راضي گردانيد و سلطان شهاب الدين را بقلعهٔ گواليار فرستاد تا درسنهٔ عشر و سبعماية (۷۱۰) همانجا در گذشت * نظم *

كس بوي وفائي نشنيد است ز ايام

هركس كه ز ايام وفا جست خطا كرد

و سرداران پايكان را بقتل رسانيد و ديگران را در اطراف متفرق

ساخت * * نظم *

نکو را نیک و بد را بد شمار است * بپاداش عمل گیتي بکار است

و مدت حکومت شهاب الدین سه ماه و چند روز بود *

سلطان قطب الدین مبارک شاه بن علاءُ الدین خلجی

باتفاق امرا و وزرا بر تخت دهلي دراوایل سنهٔ سبع عشر و سبعمایة (۷۱۷) جلوس فرمود و مناصب و جایگیر هاي لایق بامراي مقرب خویش تقسیم کرده حسن نام بروار بچه را که حسني تمام داشت و از مالوه اسیر شده و پروردهٔ ملک شادی نایب خاص و حاجب سلطان علاءُ الدین بود باختصاص خویش سرفراز گردانیده خطاب خسرو خاني داد و طایفهٔ بروار بچه در گجرات بمنزلهٔ خدمتیه اند حالا در ملک دهلي سلطان از بس که واله و شیفتهٔ روي او شده عهدهٔ وزارت را باوجود بي استعدادي باو مفوض ساخت * بیت *

گرت مملکت باید آراسته * مده کار اعظم بنو خاسته

نخواهي که ضایع شود روزگار * بنا کاردیده مفرماي کار

سلطان قطب الدین چون محنت زندان کشیده بود روز اول تمام زندانیان را آزاد گردانید و ملک فخر الدین جونا پسر غازي ملک راکه آخر بسلطان محمد عادل ملقب شد میر آخور ساخت و درسال اول از جلوس داعیهٔ تسخیر دیوگیر عرف دولت آباد کرد امرا مانع آمدند * نظم *

پسندیده نبود ز فرهنگ و راي * جهان پادشا را خرامش زجاي

که داند که درپرده بدخواه کیست * بصدق اندرون مخلص شاه کیست

و در سنهٔ ثمان عشر و سبعمایة (٧١٨) سلطان قطب الدین سر سلاحي کوتوال را فرستاد تا در گوالیار رفته خضرخان و شادي خان را بدرجهٔ شهادت رسانید و دیولراني را طلبیده داخل حرم ساخت و میر خسرو درین باب میفرماید * بیت *

مع القصه نهاني دان این راز * ز گنج راز زینسان در کند باز
که چون سلطان مبارکشاه بي مهر * ز تلخي گشت برخویشان ترش چهر
صلاح ملک در خونریزشان دید * سزاواري به تیغ تیز شان دید
بران شد تا کند از کین سگالي * زانبازان ملک اقلیم خالي
نهان سوي خضرخان کس فرستاد * نموداري بغدر از دل برون داد
که ای شمعي زمجلس دورمانده * تنت بیتاب و رخ بی نور مانده
تو میداني که از من نیست اینکار * ستمکش ماند و یکسو شد ستمگار
گرت بندیست از گیتي خداوند * چو وقت آید همو بکشاید این بند
نمي شاید درین اندیشه تعجیل * بهنجار از وحل بیرون رود پیل
کنون ماهم درین هنجار کاریم * که با هنجار زان بندت بر آریم
چو درخوردي که باشي مسند آراي * بر اقلیمي کنیمت کار فرماي
ولي مهر کسي کاندر دلت رست * نه درخورد علو همت تست
دولراني که درپیشت کنیزیست * کنیز ارمه بود هم سهل چیزیست (٢)
شنیدم کان چنان گشت ارجمندت * که شد پابوس او سرو بلندت
نه بس زیبا بود کزچشم کوتاه * پرستار پرستاري بود شاه

(٢ ن) خیزیست

کدو در صحن بستان کیست باري * که جوید سر بلندی با چناري
خسي کو بر کف دریا نهد پاي * برد بادش بزخم سیلي از جاي
تمناي (†) دل ما میکند خواست * که زان زانو نشین بر بایدت خاست
چو زینجا رفت باز اینجا فرستش * بپائین گاه تخت ما فرستش
چو سوداي دلت کم گشت چیزي * نه همت باز تا باشد کنیزي
چو شد پیغام گوي و برد پیغام * خضر خان را نماند اندر دل آرام
نخست از دیده لب را جوش خون داد * پس آلوده بخون پاسخ برون داد
که شه را ملک راني چون وفا کرد * دولراني بمن باید رها کرد
ورین دولت هم از من دور خواهي * مرا بي دولت و بي نور خواهي
چو بامن همسر است این یار جاني * سر من دور کن زان پس تو داني
پیام آور چو زان جان غم اندود * ببرج شاه برد آن آتشین دود
شهنشه گرم گشت از پاي تا فرق * بگرمي خیره خندي کرد چون برق
بر آمد شعلهٔ کین را زبانه * بهانه جوي را نو شد بهانه
به تندي سر سلاحي را طلب کرد * که باید صد کروه امروز شب کرد
رو اندر گالیر این دم نه بس دیر * سر شیران ملک افکن بشمشیر
که من ایمن شوم زانبازي ملک * که هست این فتنه کمتر بازي ملک
بفرمان شد روان مردي ستمگار * کبوتر پاي هند و جره ناهار
شبا روزي برید آن چند فرسنگ * رسید و بر زبر کرد از ته آهنگ
رسانید آنچه فرمان بودش از تخت * شد اهل قلعه در کاري چنان سخت

(†) این شعر در هیچیکی ازین سه نسخهٔ بداوني مرقوم نیست و در عشیقه موجود *

درون رفتند سرهنگان بي باك * به بي باكي(۲) دران عصمت گه پاك
بران پوشيدگان هوئی در افتاد * كزان هو لرزه بر بام و در افتاد
دران برج ازشغب هرتيرشدقوس * قيامت ميهمان آمد بفردوس
ز كنج حجرها با صد نژندی * برون جستند نر شيران(۳) به تندی
ز بازو زور وز تن تاب رفته * توان مرده(۴) خورد و خواب رفته
شد اندر غصه شادی خان والا * مدد جست از پناه حق تعالی
سبك در كوتوال آويخت تادير * بيفكند و بكشتن جست شمشير
چو شمشير ظفر گم گشته بودش * ازان نيروي بي حاصل چه سودش
عوانان در دويدند از چپ وراست * درافتادند و آن افتاده برخاست
بهر يك شيرده(۵) گان سك درآويخت * نگر سك راكه برشيران غضب ريخت
زهي سگساريِ چرخ زبون گير * كه شيران را سگان سازند نخچير
چو بستند آن دودولتمند راسخت * زمانه بست دست دولت وبخت
فتادند آن شگرفان در زبوني * برآمد سو بسو شمشير خوني
چو جست آواز بي رحمي زخنجر * درآمد خونئ بي رحمت از در
جهاني(۶) مايهٔ غم شاديش نام * مخالف چون خط(۷) مهر و غم وام
بفن دجال را معزول كرده * بشكل ابليس را مشغول كرده
بهر يك جانب از روجسته ميغي * زهر يك موي او بررسته تيغي

(۲ ن) آبي (۳ ن) بر شيران هندي (۴ ن) در هر نسخهٔ بداونی و يك نسخهٔ عشيقه همين ست و غالب كه مرد و بواو عاطفه صحيح باشد (٥ ن) شرزه (۶ ن) جمادي (۷ ن) خط و مهر و غم و وام

نهیبي تند چون سکین جلاد * نگاهي تند چون میتین فرهاد
دهانش از خشمناکي گشته خندان * گرفته خشم لبهایش بدندان
همه قهر و سیاست رغبت و راي * همه نفرین و نفرت فرق تا پاي
اشارت کرد هر سو راندن تیغ * نشد برق کسي در جنبش ازمیغ
عفا الله بر چنان روهاي چون ماه * کسي چون بر کشد شمشیر کین خواه
کرا در دل نیاید سوز جاني * ز افسوس چنان عمر و جواني
فلک را باد یارب سینه صد چاک * کز ینسان ارجمندان را کند خاک
بخون قصاب را رحمت چه جوئي * که خواهد تیغ خود را سرخ روئي
چو گل بندد بسر جلاد خون ریز * ز اندام چو گل نبود به پرهیز
غرض کس را برایشان چون نشد راي * که گردد تیغ خود را کار فرماي
به جنبید از میان چون تند بادي * فرو تر نسبتي هندو نژادي
ستنبه صورتي اهریمن آثار * هزار اهریمن از رویش بزنهار
غم افزائي چو عیش تنگ حالان * کج اندیشي چو عقل خورد سالان
چو بوم نو بدیدن شوم چهري * چو صبح دي بغزنین سرد مهري
چوشام غم جبیني محنت آمیز * چوخوی بد طریقي (۲) لعنت انگیز
لبي چو پاشناي جفت زادان * رخي چون بوسه جاي کج دهانان
دران ناخوش دهاني چون غراره * تبسم گونهٔ چون کفش پاره
درازش سبلتي پیچیده بر گوش * زسبلت کرده خود را حلقه در گوش
سبکزان (۳) صف سرهنگان برون جست * توگوئي (۴) خواهد ازوي موج خون جست

(۲ ن) طبیعت (۳ ن) سگي زان (۴ ن) ازین مصرع تا مصرع
ز فرمان بنده الخ در هر سه نسخهٔ بداوني نیست و در عشیقهٔ موجود

ز راه قهر دامن در کشیده * بخونریز آستینها بر کشیده
زفرمان بنده تیغ گوهرین جست * کشید و کرد دامان قبا چست
شهادت خواست از خضراندران کاخ * چو تسبیح درخت از سبزیٔ شاخ
سیاست را فلک زاری همکیرد * شهادت را ملک یاری همیکرد
در فردوس رضوان باز کرده * همه حوران درود آغاز کرده
ازان بانگ شهادت کامد از شاه * شهادت گوی شد هم مهر و هم ماه
چو بر شد خنجر و شه جعد بر داشت * دران منزل فغان رعد بر داشت
سپر میکرد خورشید از تن خویش * ولي تقدیر یکسو کرده از پیش
کند تیغ قضا چون قطع امید * نه مه داند سپر گشتن نه خورشید
بیک ضربت که آن نا مهربان کرد * سر شه در کنارش میهمان کرد
بخون شستن بر آن شد چرخ دولاب * که سازد چشمهٔ خورشید را آب
ولي چون در تن ازجان دم نبودش * برون جانب ز خون شستن چه سودش
دولراني که با فرخندگي بود * خضر خان را زلال زندگي بود
چو خضر چرخ با او در کمین گشت * همان آب حیاتش تیغ کین گشت
چو دیدم اندرین شیشه بتمئیز * بسي هست آبحیوان خضر کُش نیز
برآمد جان عاشق خون فشانان * ولي مي گشت گرداگرد جانان
گلي کز وي چکیدي قطره خوئي * فشاندی خون صد روئي بروئي
بجای آب ازآن گل خون کشیدند * نگه کن تا گلابش چون کشیدند

و چون بنیاد این استیصال در خاندان علائي افتاد یکي از مجذوبي پرسید که این چه میشود گفت چون علاوٴ الدین آتش در خان و مان عم ولي نعمت خود زد بر خانمان او نیز همان معامله میرود *

* بیت *

دارین پر صدا گنبذ مانوي * سخن هرچه گوئي همان بشنوي
بهر تقدیر بعد از تسلط سلطان قطب الدین جمیع ضوابط و قوانین
علائي که هریک متضمن حکمتي و مصلحتي بود بهم خورد وفجور
و عصیان و تمرد و طغیان در دور سلطان قطب الدین از سرنو احیا
یافت و در عیش و کامراني بروي خلق بکشود و چون ملک
کمال الدین گرگ بعد ازطلب الب خان و بسیاست رسیدن او
بگجرات رفته بدرجهٔ شهادت رسیده بود عین الملک ملتاني از
درگاه نامزد شده و آن فتنه را فرو نشانده نهرواله و سایر بلاد گجرات
را باز در ضبط آورده سلطان قطب الدین دختر ملک دینار را
بحبالهٔ خود آورده خطاب ظفرخاني داده بگجرات فرستاد و او
مهمات آن ملک را بهتر وخوب تر از عین الملک سرکرد و هم
در سال ثمان عشر و سبعمایة (۷۱۸) سلطان قطب الدین باسپاه
گران بجانب دیوگیر متوجه شد و رایان آن دیار تاب مقاومت
نیاوردند و هرپال دیو را که در مدت فترات بعد از رام دیو که سر
اطاعت کشیده بود پوست از سر کند و ولایت مرهت نیز در
تصرف قطبي درآمد و خسرو خان را چتر و دورباش داده جانب
معبر نامزد گردانید و یلک لکهي را در دیوگیر به نیابت گذاشته
بجانب دهلي معاودت نمود و بنزدیک بدرهٔ ساکون ملک اسد الدین
بن یغرش خان را که ملک خموش نام داشت و عمزادهٔ سلطان
علاؤ الدین بود داعیهٔ سروري در سر افتاده غدري بسلطان
اندیشید و سلطان را یکي از هواخواهان خبردار کرد سلطان فرمود تا
ملک اسد الدین را همانجا به قتل رسانند و بیست نفر را از خویشان

يغرشخان که ازين واقعه خبر نداشتند و بعضي اطفال بودند فرمان فرستاده حکم سياست کرد و چون بجهاين رسيد شادي کنان(۲) سر سلاح دار را بگواليار فرستاد تا اهل و عيال خضرخان و شادي خان مقتول را با بقيۀ اهل حرم علائي بعد از کشتن سلطان شهاب الدين بدهلي آورد و سلطان قطب الدين بتقريب آنکه خضرخان مريد سلطان المشايخ نظام الاوليا قدس الله سره العزيز بود با حضرت شيخ نسبت بي اعتقادي داشت و برغم حضرت او شيخ رکن الدين را از ملتان طلب نمود و شيخزادۀ جام را که از منکران شيخ بود بخود اختصاص داد * بيت *

چون خدا خواهد که پرده کس درد
طعنش اندر سيرت پاکان برد
ور خدا خواهد که پوشد عيب کس
کم زند از عيب معيوبان نفس

و اخلاق او بسيار تغير يافت و در وادي خونريزي مانند پدر دلير شده جويها از خون روان گردانيدن گرفت و ظفرخان والي گجرات را بي موجب بسياست رسانيد و درين اثنا يک لکهي در ديوگير بنياد سرکشي کرده علامات پادشاهي براي خود ترتيب داد آخر چون خسرو خان بديوگير رسيد مردم لشکري که در ديوگير نامزد بودند يک لکهي را گرفته بخسرو خان سپردند و اورا مقيد ساخته در دهلي فرستاد و بسياست رسيد و ملک شاهين را که

(۲ ن) کنته پسر

بخطاب وفا ملک مخاطب بود سلطان بسخن عرض گویان بي
جهت بقتل رسانید و دران ایام سلطان اکثر اوقات خود را بلباس
زنان و زر و زیور ایشان آراسته در مجلس حاضر میشد و شرابخواري
و دیگر اقسام فسق علانیه میکرد و مذکر و مونث نسبت بوي
یکسان بود * نظم *

چو دال و نون همه قدّ الف قدان خم شد
زبس که کرد الف در شکاف کاف همه

و هزالان و مسخرها را مي فرمود تا امراي معتبر و نامدار مثل عین
الملك ملتاني و قرابیگ را که چهارده شغل داشت و دیگر انرا
بالاي کوشک هزار ستون بطریق هزل و مطایبه اهانتها میرسانیدند
و تقلید ها مي کردند و عریان شده حرکات قبیح و شنیع آورده بول
برجامهاي امراي محتشم انداختند و اسباب زوال همه مهیا کردند

* مصرعه *

گل بود بسبزه نیز آراسته شد

و دولت بزبان حال مي گفت * رباعي *

شاها ز مئ گران چه برخواهد خاست
و زمستئ بیکران چه بر خواهد خاست
شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش
پیداست کزین میان چه برخواهد خاست

و بعد از قتل ظفرخان حسام الدین را که برادر اخیافي (٢) خسرو خان بود

(٢ ن) اعیانی

سردار هم چشم ظفر خان اعتبار کرده بجانب گجرات نامزد گردانید و حسام الدین طایفهٔ برواربچه را ازان ولایت جمع ساخته داعیهٔ طغیان در سر پیدا کرد و امرای ظفر خانی اورا بندکرده در دهلی فرستادند سلطان بجهت خاطر خسرو خان هیچ متعرض او نشده در ساعت خلاص گردانید و تربیت او فوق الحد نمود و ملک وحید الدین قریشی را بجای حسام الدین بجانب گجرات نامزد گردانید که باعث گرفتاری لکهی او بود و خسرو خان در حدود تلنگ رسیده رای آنجا را در حصاری محصور ساخته صد و چند زنجیر فیل و خزاین و دفاین و نفایس نامعدود و نامحدود ازو پیشکش گرفته بجانب دیار میتهلی حرکت نموده و نه صد و بیست فیل و یک قطعه الماس بوزن شش درم بدست آورده بولایت معبر در آمد و بقوت اموال داعیهٔ طغیان و عصیان پیدا کرده خواست تا همانجا بماند و امرائی چند را که همراه داشت بقتل رساند ملک تلبغه بغده و ملک تلبغهٔ ناگوری و ملک حاجی نایب و دیگر امرای سلطانی از سر باطن او آگاه گشته اورا بزور در محفه نشانده و بایلغار و سرعت تمام در هفت روز از دیوگیر در دهلی برده اندیشهٔ فاسد اورا بعرض سلطان رسانیدند و خسرو خان در محل خلوت که با سلطان صحبت خاص داشت دل سلطان را بلطایف الحیل بدست آورده بدیهای امرا بوجوه خاطرنشان سلطان ساخت و سلطان سخن اورا نصّ قاطع دانسته از بس شگفتگی و ربودگی که باو داشت از امرا رنجید و اعتراضها بایشان کرد و اهانتها رسانید و هرچند آنها گواهان صادق القول برطبق مدعای خویش گذرانیدند

فایده نکرد و گواهان بیچاره بسیاست رسیدند و آن سخن فرزدق شاعر راست آمد که چون با زن خویش مرافعه بدار الخلافة بغداد برده او جعفر برمکي را شفیع ساخت و زن او زبیده خاتون را وسیله گردانید و هارون خلیفه رعایت خاطر زبیده کرده حکم بر وفق مدعای زن فرزدق فرمود فرزدق این بیت گفت * شعر *

لیس الشفیعُ الذي یاتیك متّزرا
مثلَ الشفیعِ الذی یاتیک عریانا (†)

یعني شفیعي که نزد تو ازار پوشیده بیاید مانند آن شفیع نخواهد بود که برهنه بیاید و این مثل ازان روز در عرب مشهور شد و بعد ازانکه خاطر خسرو خان از سلطان بجمیع وجوه جمع گشت حکم بهمرسانیدن قوم خویش از گجرات و آوردن ایشان در خدمت سلطان گرفت و سلطان اعتماد تمام بروي و قبیلهٔ او نموده زمام کاروبار سلطنت را بکف کفایت او باز گذاشته خود بفسق و فجور مشغول گشت * نظم *

مصحف و شمشیر بر انداخته

(†) در تاریخ ابن خلکان مذکور ست که نَوار زوجهٔ فرزدق خولهٔ بنت منظور بن زبّان را که زوجهٔ عبد الله ابن زبیر بوده است شفیع خود ساخت و فرزدق حمزه بن عبد الله ابن زبیررا که از خولهٔ مذکوره بود و این مرافعه پیش حضرت عبد الله ابن زبیر بوده است نه بر هارون خلیفه و زمان فرزدق نیز سابق و شعر اولش این ست * اما بنوه فلم تنجح شفاعتهم * وشُفّعت بنت منظور بن زبّانا *

جام و صراحي عوضش ساخته

و مقربان دولتخواه صم و بکم شده بضرورت زمانه سازی خود را در پناه خسرو خان گرفتند * بیت *

اگر زمانه بگرگي دهد زمام مراد
براي روز سلامت سلام باید کرد

و درگاه سلطان را بتمام الوس برواربچه فرو گرفته در منزل خسرو خان شب و روز اجتماع نموده کنکاش فتنه انگیزي و غدر اندیشي درحق سلطان میکردند و چون قاضي ضیاء الدین المخاطب بقاضي خان اینمعني را بعرض رسانید سلطان مغلوب شهوت همان زمان خسرو خان را طلبیده باو این سخن درمیان نهاد خسرو خان گفت چون مردم عنایت سلطان را دربارۀ من از اندازه افزون مي بینند از روي حسد تهمت بر من مي کنند سلطان تصدیق او کرده کلید هاي دولتخانه و دیگر کارخانها را نیز باو سپرده خان اینمعني را دلیل بر فتح باب خود دانسته فال خوب براي خود زد

* نظم *

چو فیروز دید آنچنان حال را
دلیل ظفر دید آن فال را
ازان فال فرخ دل خسروي
چو کوه قوی داشت پشت قوي

تا شبي سلطان با خسرو خان مجلس شراب داشت و امرای چوکیدار از نوبت خویش باز گشتند و قاضي خان از بام هزار ستون فرود آمده تفحص حال دروازها و پاسبانان مي نمود و درین اثنا

مدهول نام عم خسرو خان با جماعهٔ از برواران که خنجرها زیر
بغل پنهان داشتند به قاضي خان رسیده و اورا بحرف و حکایت
مشغول داشته و غافل ساخته زخمي برو زدند و شهید گردانیدند
تا مظهر قاضي في الجنه گشت و غوغا بلند شد و سلطان که
غیر از خسرو خان با خود ندیمي دیگر درانوقت نداشت پرسید
چه غوغاست خسرو خان از پیش او برخاسته و تحریك خویشان
برقتل سلطان کرده باز آمد و گفت اسپان طویله وا شده باهم
جنگ میکنند درینوقت جاهریا نام خال خسرو خان با جمعي
متوجه قصر هزار ستون شده ابراهیم و اسحاق را که محافظت قصر
بعهدهٔ ایشان بود بقتل رسانیده قصد سلطان کردند و سلطان دران
نیم مستي برخاست و جانب حرم دوید خسرو خان موي
سر اورا از عقب کشید و سلطان با او در تلاش خلاص بود که جاهریا
رسید و زخمي برپهلوي سلطان زد و سر او بدشنه بریده از بالاي
قصر پایان انداخت * بیت *

شد خار خار بستر آن شخص نازنین
کازار میرسید ز دیباي بسترش

خلایق چون آنحال را دیدند هرکدام خود را بگوشهٔ کشیدند و هرطرف
سنگ تفرقه افتاد و چندي را از امرا بر در قصر بقتل رسانیده و با
برادران در حرم سلطاني درآمده فرید خان و منکو خان پسران
خورد سال سلطان علاؤ الدین را از کنار مادران جدا کرده سرها
بریدند و دست تعدي کشاده هرچه خواستند کردند و آن همه ننگ
و ناموس علائي و قطبي را دریك لحظه بباد دادند * نظم *

بیک ساعت بیک لحظه بیک دم
دگر گون میشود احوال عالم

و چون خاطر از قتل و نهب فارغ ساختند چندي از امرا مثل عین الملک ملتاني و ملک فخر الدین جونا که عبارت از سلطان محمد بن تغلق شاه باشد و ملک وحید الدین قریشي و پسران قرا بیگ و دیگر امراي کبار را شباشب طلبیده بر بام هزار ستون تا صبح نگاهداشتند چون روز شد از علما واکابر شهر بیعت بنام خسرو خان گرفتند و خطبه بنام او خواندند و جمعي را که گمان مخالفت از ایشان داشتند بحیله و تدبیر بدست آورده بعالم عدم فرستادند و خانمان قاضي ضیاء الدین و قاضي خان را بغیر از زن او که گریخته بود به مدهول مذکور سپردند و حسام الدین برادر مادري خسرو خان خطاب خانخاناني یافت و مدهول راي رایان شد و حرمهاي سلطان قطب الدین و دیگر شهزادگان و مقربان را میان یکدیگر تقسیم نمودند و حرم محترم سلطان را خسرو خان در حبالهٔ نکاح خود در آورد و این واقعه در سنهٔ عشرین و سبعمایة (۷۲۰) روي نمود و مدت ملک سلطان قطب الدین چار سال و چند ماه بود * بیت *

تا جهان بود چنین بود و چنین خواهد بود
همه را عاقبت کار چنین خواهد بود

ناصر الدین خسرو خان

که نام او اول حسن بروارنچه بود و در سنهٔ مذکور باتفاق قبیلهٔ خویش بر تخت علائي و قطبي جلوس نمود و امرائی که قبل

ازین مذکور شدند خواهي نخواهي سر باطاعت او در آورده اورا مخاطب باین خطاب ساختند و شعار اسلام روي به تنزل نهاد و رسوم هندوي و عادات کفر رواج یافت و بت پرستي و تخریب مسجد شایع شد و خسرو خان برای تالیف قلوب اگرچه زرریزي ها و بخششهاي وافر نمود و اکثر خزاین علائي و اموال جمع آوردهٔ قطبي را در اندك فرصت بمعرض تلف نهاد * مصراع *

الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود

اما دلهاي خواص و عوام ازین حرام نمکي و بي‌دیني او بطوری نرمیده بود که بدست توان آورد *

و در سنهٔ احدی و عشرین و سبعمایة (۷۲۱) خسرو خان چندي از اولاد سلطان علاؤ الدین مثل ابوبکر خان و علي خان و پهار خان را میل در چشم کشید و بعضي از امرا مثل عین الملك و دیگران را متفرق گردانیده هنود و رنود بر اغلب دیار کامیاب و کامگار شدند و سیل خرابي بر اهل اسلام شبخون آورده عرض ومال ایشان را در ربود و خانمان ها بباد فنا در داد و واقعهٔ غزان که در زمان سلطان سنجري روي نموده بود از یاد رفت و این بیت حسب حال مردم بود * بیت *

شاد الا بدر مرگ نه بیني مردم

بکر جز در شکم خاك (۲) نیابی دختر

و خسرو خان فرامین باطراف فرستاده خلق را بجانب خویش

(۲ ن) مام

استدعا کرد یوسف صوفي بروار‌بچه را صوفي خان و اختیار الدین
سنبل را حاتم خان خطاب کرد و کمال الدین صوفي را وکیل دري
و پسر قره قمار را عارض الملکي داد و ملك فخر الدین جونا
پسر غازي ملك را بر آخر بیگي مقرر داشت و دل اورا از همه
بیشتر بدست مي آورد تا باشد که بتقریب او غازي ملك
نیز که از امراي کبار علائي در مقابلهٔ مغول نشسته بود از سرحد
دیپالپور بیاید و در دام افتد آن زمان هرچه داده از قوه بفعل
آرد و عین الملك ملتاني را چند روزي عالم خاني خطاب داد
آخر او بغازي ملك یکي شده مکتوبي باو نوشته مشتملبر
یکجهتيء خود و فرار نمودن در روز معرکه از دهلي بدیار خویش
که مالوه باشد و آمدن بعد از اقرار گرفتن مراهب (۲) و امراي
دیگر بعضي بطمع مناصب و جایگیرها رجوع به خسرو خان
میکردند و بعضي دیگر سرکشي مي نمودند غازي ملك را
بعد از شنیدن این اخبار موحش عرق غیرت اسلام و حمیت
ناموس ولي نعمت خویش در حرکت آمد و کمر همت بر
انتقام گرفتن بر میان جان بست و نامها بملوک اطراف بلاد
فرستاده استمداد بر استیصال آن کافر نعمت نمود و ملك فخر الدین
مکتوبي بطریق خفیه مشتمل بر فرار خویش از دهلي و طلب
اسپان الاغ که بزبان هندي آنرا ڈاک چوکي میگویند و تعین کردن
سواران بدرقه در راه هرجا بجانب پدر فرستاد و شبي باتفاق

(۲ ن) مزاهب

پسر بهرام الله حاکم ملتان وآچهٔ از دهلي باچندي از سواران بایلغار بر سمت راه دیپالپور شتافت * بیت *

نشسته برآن تازیاني براق * همي راند یکرویه با اتفاق

و غازي ملک خود پیش ازان در قلعهٔ سرستي دویست سوار فرستاده بود چون خسرو خان از خواب غفلت بیدار شد رفتن ملک فخرالدین جونا را دلیلي قوي بزوال نعمت دولت خود دانست و پسر قره قمار را که عارض ممالک ساخته بود بتعاقب او فرستاد و او تا قصبهٔ سرستي رسیده و بر مقصود خود دست نیافته باز گشت و خسرو خان را اطلاع بر حقیقت حال داد و غازي ملک بعد از آمدن پسر خوشحالي بسیار اظهار نمود و عزم الملوک را کار فرموده در امضاي عزیمت جهاد داد تردد و مردانگي داده بصوب دهلي روانه گردید و خسرو خان خانخانان برادر خود را چتر و دور باش داده و صوفي خان را با دیگر امراي اسافل و اراذل برسر غازي ملک که سالهاي بسیار در معارک مغول شمشیر هاي نمایان زده و همه جا مظفر و منصور باز گشته بود فرستاد و ملک بهرام الله حاکم ملتان و آچه نیز بمدد غازي ملک رسید و فریقین در حوض تهانیسر جاي مصاف اختیار کردند و در اول حمله نسیم ظفر بر لشکر اسلام وزید و علم کفار نگون سار شد و خسرو خانیان فیلان و اسبان و اسباب و علامات پادشاهي بباد داده روي فرار بجانب دهلي نهادند و غازي ملک بسرعت تمام تعاقب کافر نعمتان کرده و رانده

بکوچ متواتر بدهلي رسید و خسرو خان لشکرهاي پراگندة خاطر از اطراف جمع آورده و در خزاین کشاده مواجب سه ساله و چهارساله با انعامات وافر و امیدواري مناصب و ولایات بلشکر میداد درین حالت بقیه از شاهزاده‌گان علائي را که مکحول ساخته بود از حرم برآورده مقتول گردانید و باستعداد و جمعیت تمام بطالع نحس از شهر بر آمد و بر سر حوض خاص ڈیره کرد و منتهاي خیمهاي اردوي او از حوض خاص تا اندرپت بود و غازي ملک نزول در حوالئ خطیرۂ سلطان رضیه نمود و درین حین عین الملک از لشکر نامظفر خسرو خان بموجب قرارداد طرح داده فرار نموده جانب دهار و اجین شتافته و این معني باعث دل شکستگي خسرو خانیان شد در روز دیگر معرکۀ کارزار منتظم گشت و اهل حق بافرقۀ باطل دست و گریبان شده دمار از روزگار مدبران حرام خوار برآوردند اول بار لشکر خسرو خان غالب آمد و شکست بر مردم غازی ملک افتاد و غازي ملک پای ثبات افشرده رستمانه در آمد و با سیصد سوار مرد کار آزمای که در گوشۀ کمین کرده بودند جمعیت کافر را زیر و زبر ساخت و ملک تلیغه (۲) ناگوری و پسر قره قمار و دیگر ارکان دولت آن بیدولت درین حمله چون روباه دورنگي علف تیغ بی دریغ شدند و خسرو خان کمال تهور و مردانگي با آن نامردانگي بکار برده تا آخر روز جنگ کرد آخر الامر تاب مقاومت با شیران جنگي نیاورده و پشت به هزیمت نهاده

(۲ ن) فلتغه

بجانب تلپته فرار نمود و چتر و علم و حشم عاریتی او بدست
غازی ملک افتاد و خسرو خان از تلپتهه باز گشته در خطیرهٔ ملک
شادی آمده که صاحب اول وی بود تنها و سراسیمه و مدهوش
پنهان شد و روز دیگر اورا باقبح حال گرفته نزد غازی ملک آوردند
تا بجزای اعمال شنیعه و افعال قبیحهٔ خود رسید * بیت *

درختي که پروردي آمد ببار
به بيني هم اکنون برش در کنار
گرش بار خاراست خود کشتهٔ
وگر پرنیان است خود رشتهٔ

و روز دیگر غازی ملک از تلپتهه سوار شده در کوشک سبزی فرود آمد
و اکابر و اصاغر باستقبال آمده زبان تهنیت کشادند و روز دیگر
بشهر دهلي درآمد و خبر رسانیدند که خانخانان حرام خور درگوشهٔ
باغي خزیده و ملک فخر الدین بحکم غازي ملک رفته اول اورا
مُثله ساخته در شهر گردانیدند انگاه بسیاست پیوست و این واقعه
در سنهٔ عشرین وسبعمایة (۷۲۰) روي نمود و مدت ملک
خسرو خان چار ماه و چند روز بود * بیت *
انچه کني باز نشانت دهند * انچه دهي باز همانت دهند

غياث الدين تغلقشاه

که غازي ملک باشد در سنهٔ عشرین و سبعمایة (۷۲۰)
باتفاق امرا و اعیان بر سریر سلطنت جلوس فرمود و باین
خطاب مخاطب شد و مهمات ملکي را در یک هفته چنان

تنظیم و ترتیب داد که دیگران در سالها نتوانند (‡) داد و اقربای خویش را مناصب معین مقرر فرمود، و امرای علائی و بعضی از ملوک قطبی را نوازشها نموده اقطاعات داد و همت بر تعمیر قلعهٔ تغلق آباد و سایر عمارات عالی گماشته مسرتها دران نمود و بدر شاعر شاشی تاریخ اتمام قلعه را فادخلوها یافت و جمعی را را که در عقد حلیلهٔ سلطان قطب الدین با خسرو خان متفق بودند و امداد و معاونت طایفهٔ رنود و اوباش نمودند بسیاست رسانید و ملک فخر الدین پسر خود جونا را که آثار رشد و فر سلطنت از ناصیهٔ او ظاهر بود الغ خان خطاب فرموده وچتر و لوازم سلطنت داده ولی عهد ساخت و بهرام الله(۲) را که سلطان تغلق شاه برادر خوانده بود بکشلوخانی مخاطب ساخته اقطاع ملتان و تمام سند باو مفوض داشت وچهار پسر دیگر خود را بهرام خان و ظفر خان و محمود خان و نصرت خان خطاب داد *

و درسنهٔ احدی و عشرین و سبعمایة (۷۲۱) الغ خان را با عساکر چندیری و بداون و اقطاع دیگر از شرق رویهٔ هند بجانب دیوگیر و تلنگ نامزد فرمود و الغ خان لشکر دیوگیر را همراه گرفته قلعهٔ ارنکل را که از هفت صد سال باز دار الملک رای لدر مهادیو و آبا و اجداد او بود محاصره نمود و حصار گلین بیرونی گرفته نزدیک بود که حصار سنگین درونی را نیز بکشاید درین اثنا عبید شاعر مفتی معارض میر خسرو علیه الرحمة که این بیت ازان بدبخت

(‡) - نتوانند داد - همین دریک نسخه (۲ ن) ایده

شهرت دارد * بیت *

غلط افتاد خسرو را ز خامي
که سکبا پخت در دیگ نظامي

و میر در اکثر تصانیف از دست او و سعد فلسفي شکایتها کرده و شیخزادهٔ دمشقي بتقریب دیر رسیدن ڈاك چوکي از دهلي بدروغ آوازه در انداختند که سلطان تغلق نماند و فتوري عظیم در اهل اسلام رفت و عبید امرا را از الغ خان ترسانید و کفار بر آمده بسیاري را از لشکر مردم بقتل رسانیدند و ملک تکین و دیگر امراي واقعه طلب در حق الغ خان غدري اندیشیدند و او با پنجاه سوار بایلغار بدرگاه آمد و امرا هر کدام باقطاعات رفتند و ملک تکین که در نواحئ مابین ملتان و جلمیر رفته بود با اهل و عیال اسیر شد و تاج الدین طالقاني داماد ملک تکین که از بندي خانه گریخته بود در کنار آب سروُ گرفتار شد و عبید شاعر نیز همچنان منکوب بدست آمد و این جماعه را با خیل و تبار زیر پاي فیل انداختند و باقي مانده هرجاکه رفتند کشته شدند *

و در سنهٔ ثلث و عشرین و سبعمایة (۷۲۳) الغ خان بار دوم بجانب تلنگ رفت و راي لدرمهادیو باز حصاري شد و الغ خان حصار بیرونئ آنرا بقهر و غلبه گرفته راي را با خیل و تبع بدست آورد و عمال در آنجا گماشته لشکر بجاجنگر و بیدر کشید و فیل و مال بسیار و جواهر و نفایس افزون از قیاس بغنیمت گرفته سوي حضرت دهلي فرستاد و راي لدهر را نیز روانهٔ درگاه گردانید و ارنکل را سلطان پور نام نهاده بدهلي مراجعت نمود *

و در سنۀ اربع و عشرین و سبعمایة (۷۲۴) سلطان غیاث الدین
تغلق شاه بتقریب بد سلوکي حکام بنگاله الغ خان را بنیابت
خویش در دار الملک تغلقاباد که در مدت سه سال و کسري تعمیر
یافته بود گذاشته و مهمات ملکي و مالي برای صائب او مفوض
گردانیده بجانب لکهنوتي عزیمت مصمم فرمود و سلطان ناصرالدین
ضابط لکهنوتي و رایان نامدار آن دیار باستقبال سلطان شتافته
سر در ربقۀ اطاعت درآوردند و سلطان تغلق شاه چتر و دورباش با
سایر لوازم و اسباب سلطنت به سلطان ناصر الدین داده لکهنوتي را
از سرنو برو مقرر داشته فتح نامه در دهلي فرستاد و تاتار خان پسر
خواندۀ خود حاکم ظفرآباد را پیشتر روانه گردانید تا بهادرشاه
عرف توده حاکم سنارگانون را که دم از استقلال میزد زنجیر
درگردن انداخته باجمیع فیلان او بخدمت درگاه پیوست و سلطان
تغلق شاه بهادرشاه را همراه گرفته مظفر و منصور بجانب دهلي
باز گشت و دو منزل را یکي ساخته بطریق ایلغار مي آمد الغخان
بشنیدن این خبر فرمود تا قریب بافغان پور که سه کروهی تغلقاباد
است قصري رفیع و عالي در سه روز طیار ساختند تا سلطان تغلق
شاه درآنجا فرود آید و شب گذرانیده و آسایش گرفته در ساعت سعد
ازآنجا بتغلقاباد نزول فرماید سلطان درآنجا رسید و الغ خان با سایر
اکابر و اعیان باستقبال رفته طعام مهماني کشید و سلطان تغلق
فرمود تا فیلاني که از بنگاله همراه آمده بودند دوانیدند و چون بنیاد
قصر نو تازه وبي استحکام بود از زلزلۀ فیلان در تذبذب و تزلزل
آمد و مردم چون دانسته بودند که سلطان بسرعت سوار میشود

دست‌ناشسته ازان خانه بر آمدند و سلطان تغلق بتقریب دست نا شستن ازان خانه برنیامد تا دست از حیات شست و قصر بر سر او افتاد مخفي نماند که از ساختن اینچنین قصري که هیچ ضروري نبود بوي آن مي آید که الغ خان قصدا مجوف ساخته باشد چنانچه مشهور در عوام است اما صاحب تاریخ فیروز شاهي ننوشته اگرچه احتمال خوش آمد و ملاحظهٔ خاطر فیروز شاه هم دارد و این واقعه در سنهٔ خمس و عشرین و سبعمایة (۷۲۵) روي نمود و مدت سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه چهار سال و چند ماه بود

* نظم *

جهان گر کني در ته پاي خویش
نخسپي سرانجام بر جاي خویش

و درمیان اهل هند مشهور است که سلطان غیاث الدین تغلق با سلطان المشایخ چون سوء مزاج داشت از راه لکهنوتي پیغام بشیخ فرستاد که بعد ازانکه من بدهلي رسم یا شیخ آنجا باشد یا من شیخ فرمود هنوز دهلي دور است و این سخن ازان روز ضرب المثل گشته شهرت یافت و تغلق نامهٔ میر خسرو که آخرین تصانیف اوست بنام سلطان بموجب حکم او منظوم گشته و وفات سلطان المشایخ و میر خسرو نیز چنانچه گذشت درهمین سال بود *

سلطان محمد عادل بن تغلقشاه

که الغ خان باشد در سنهٔ خمس و عشرین و سبعمایة (۷۲۵) باتفاق امرا و ارکان دولت بر مسند سلطنت نشست و بعد از

اقامت مراسم عزا بچهل روز در شهر بدولتخانهٔ پادشاهان سلف رفته نثارهاي فوق الحد و القياس فرمود و مناصب و اشغال بر امرا تقسيم نموده ملک فيروز عم زادهٔ خود را که سلطان فيروز باشد نايب گردانيد و برين قياس پايهٔ مقربان خويش افزود و حميد لويکي مشرف شد و ملک سرتيز عماد الملک و ملک خورم ظهير الجيوش و ملک پندار خلجي قدر خان و ملک عز الدين يحيي اعظم الملک خطاب يافت و اقطاع ستگانون برو مقرر شد *

و در سنهٔ سبع و عشرين و سبعماية (۷۲۷) سلطان عزيمت ديوگير کرده از دهلي تا بآنجا در راه برسر هرکروهي دهاوه يعني پايکان خبردار نشانده و درهر منزلي کوشکي و خانقاهي بنا فرمود وشيخي نصب کرد و طعام و شراب و تنبول و ساير مصالح مهماني مهيا مي داشتند و از هردو طرف راه بانان را حکم کرد تا مسافر ايذا نکشد و اثرهاي آن تا سالهاي دراز باقي بود و ديوگير را دولت آباد نام نهاده و ميانهٔ ولايت خود تصور کرده آن را دار الملک ساخت و مخدومهٔ جهان والدهٔ خود را با جميع اهل و عيال امرا و ملوک و معارف و حشم و خدم و خزاين و دفاين بدولتاباد برد و به تبعيت مخدومهٔ جهان سادات و مشايخ وعلما نيزهمه آنجا رفتند و انعامات و ادرارات هريکي اضعاف مضاعف شد و بموجب الجلاء اشد البلاء و الغربة اصعب الکربة درين ويرانئ دهلي و انتقال ازان مزاحمت بسيار بحال مردم راه يافت واکثري از ضعفا و بيوها و عجزه و مساکين در راه تلف شدند و آنانکه برسيدند هم قرار نتوانيستند گرفت و در آخر سنهٔ مذکوره ملک بهادر گرشاسب

عارض لشکر در شهر دهلي خروج کرده فتنه انگيخت و ملک احمد اياز که خواجهٔ جهان خطاب داشت با بهادر جنگ کرده اورا شکست داد و بهادر اسير شد و نزد سلطان برده (‡) بسياست پيوست بعد ازان ملک بهرام ايبه برادر خواندهٔ سلطان تغلق در ملتان باغي شده و علي خطّطي را که بطلب او از درگاه رفته بود بقتل رسانيد و سلطان بعزم دفع شر او از دولتا باد بدهلي و ازآنجا بکوچ متواتر بملتان رسيد و بهرام بمقابله آمد و مقاتله نمود و منهزم گشته آخر بقتل رسيد و سر اورا نزد سلطان آوردند و سلطان خواست که بگناه وي جويهاي خون از ملتانيان روان سازد شيخ الاسلام قطب العالم شيخ رکن الحق و الدين قريشي قدس الله سره العزيز سر مبارک خويش بر درگاه سلطان برهنه کرده در مقام شفاعت ايستاد او گناه آن جماعت بديشان بخشيد • نظم •

ز ابتداي دور آدم تا زمان پادشاه

از بزرگان عفو بوده و از فرودستان گناه

و سلطان ملتان را بقوام الملک مقبول داده باز گشت و بعد ازچند روز ازو تغير داده بهزاد را فرستاد و شاهو لودي افغانان بهزاد را کشته سر بغي و طغيان بر کشيد و سلطان چون بديپالپور رسيد شاهو گريخته در کوه پايه رفت و سلطان باز گشت •

و در سنهٔ تسع و عشرين و سبعماية (۷۲۹) ترمه شيرين مغول برادر قتلغ خواجه مغول پادشاه خراسان که سابقا به هندوستان آمده

(‡) در هر سه نسخه همچنين

بود با لشکرهاي انبوه درولايت دهلي آمد و بيشتر حصارها بگشاد و از لاهور و سامانه و اندري تا حد بداون بقتل و اسر گرفت وچون عساکر منصورهٔ اسلام برسر او رسيدند همچنان باز گشت و سلطان تا حد کلانور تعاقب او نموده شکست وريخت آن حصار را بعهدهٔ مجير الدين ابورجا باز گذاشته بر سمت دهلي باز گشت و درين ايام راي سلطان چنان اقتضا کرد که ازبس که رعاياي ميان دوآب سرکشي دارند خراج آن ولايت ده بيست مقرر سازند و گاوشماري و خانه شماري و رسوم بدعت هاي ديگر نيز پيدا کرد که موجب خرابي و ويرانئ آن ولايت بالکليه گرديد و ضعيفان نابود شدند و اقويا بنياد فساد نهادند و سلطان حکم فرمود تا بقيهٔ ساکنان دهلي و قصبات جوار را قافله بر قافله روانه سازند و بدولت آباد برند و خانها را از متوطنان بخرند و بهاي آن را نقد از خزانه دهند و انعامات وافر عليحده باشد و دولت آباد باين طريق معمور و دهلي چنان خراب شد که سك و گربه هم دران نماند و اين بيت حسب حال آن بود

* بيت *

جائي که بود آن دلستان با دوستان در بوستان

شد گرگ و روبه را مکان شد کرگ و کرگس را وطن

و اين معني باعث کمئ خزينه نيز گشت و از جملهٔ اسباب نقصان خزاين اينکه سلطان حکم فرمود تا مهر مس را برابر مهر نقره صرف کنند و هرکه در ستدن آن تامل ميکرد اورا في الحال بسياست مي رسانيدند و مفاسد بسيار در ملك ازين ره گذر لازم آمد و مفسدان و متمردان بي مواسا هرجا در مواضع خويش

دارالضرب پیدا کرده برفلوس مس سکه مي زدند و در شهرها برده بدان نقره و اسپ و اسلحه و نفایس مي خریدند و قوت و شوکت عظیم بهمرسانیدند و چون درجاهای دوردست سکهٔ مس رواج نداشت و یک تنکهٔ زر به پنجاه شصت سکهٔ مس رسید و کساد آن برسلطان ظاهر شد حکم فرمود تا هرکرا تنکهٔ مس درخانه باشد بخزانهٔ عامره آورده تنگهاي زر برابر آن ببرد و خلایق را ازین ممر دستگاه عظیم بهم رسید و آخر مس مس و نقره نقره بود و آن تنگهائي مس پشته پشته تازمان سلطان مبارک شاهي بقول صاحب تاریخ مبارک شاهي مانده درتغلقاباد حکم سنگ داشت و الله اعلم *

و ر سال ثمان و ثلثین و سبعمایة (۷۳۸) هشتاد و هزار سوار با سرداران نامي براي تسخیر کوه هماچل که میان ولایت چین و هندوستان حایل است و آن را قرا چل هم میگویند نامزد فرموده حکم کرد که هرجا هرجا محافظان بگذارند تا راه آمد و رفت رسد غله مفتوح باشد و باز گشتن مردم بآساني روي دهد بعد از درآمدن این لشکر بنابر خاصیت طبعیت آن کوه که بسبب آواز مردم و فریاد ایشان و شیههٔ اسپان ابر و باران بسیار مي بارد و تنگي راه و کمي علف راهداران نتوانستند قرار گرفت و کوهیان غالب آمده آن افواج را برداشتند و عقب لشکر را گرفته به تیرهاي زهر آلود و سنگ باران هلاک ساختند و اکثري را بعالم باقي فرستاده بدرجهٔ شهادت رسانیدند و بقیه را اسیر گردانیدند تا مدتي درآن جا ها سراسیمه مي گشتند و آنانرا که بصد تشویش خلاص یافتند سلطان بسیاست رسانید و بعد ازین واقعه آنچنان لشکري برسلطان

جمع نیامد و آن زرهای مواجب همه سوخت •

و در سنهٔ تسع و ثلثین و سبعمایة (۷۳۹) بهرام خان حاکم سنارگانون وفات یافت و ملک فخر الدین سلاحدار سر بطغیان بر آورده خود را خطاب سلطاني داد و باقدر خان ضابط لکهنوتي باتفاق ملک حسام الدین ابورجا مستوفي و عزالدین یحیي اعظم الملک جنگ کرده شکست یافت و اسباب تجمل و خزینه وحشم او بردست قدرخان افتاد و چون بشکال رسیده بود و اسپان قدرخان سقط گشته و او روپیه و مال بسیار جمع کرده توده توده به نیت پیشکش سلطان درمنزل خویش نهاده بود هرچند حسام الدین ابورجا اورا از جمع اموال و طمع بستن مردم درو و منجر به فتنه شدن منع مي کرد قدرخان نشنود آخر الامر همان طور شد که حسام الدین گفته بود و ملک فخر الدین باز آمد و سپاهیان قدرخان یاو یار شده صاحب خود را کشتند و زر نصیب فخر الدین گشت و حکومت سنارگانون بیک قلم اورا مسلم شد و مخلص غلام خود را بر لکهنوتي نامزد کرد و علي مبارک عارض لشکر قدر خان مخلص را کشته دم از استقلال زد و عرایض مصلحت آمیز بدرگاه سلطان نوشت و سلطان ملک یوسف را نامزد کرد و او در راه فوت شد و سلطان را شغل دیگر در پیش آمده کسي دیگر را بدان جانب نفرستاد درین مرتبه علي مبارک بجهت عداوت فخر الدین علامات پادشاهي ظاهر ساخته خود را بسلطان علاء الدین مخاطب گردانید و ملک الیاس حاجي که صاحب قبیله و حشم بود بعد از چند روز باتفاق بعضي از امرا و ملوک لکهنوتي علاؤ الدین را بقتل رسانیده

خود را سلطان شمس الدین خطاب کرد •

و در سنهٔ احدی و اربعین و سبعمایة (۷۴۱) سلطان محمد بقصد تسخیر سنارگانون رفته فخر الدین را با سیری گرفته در لکهنوتی آورد و بقتل رسانیده بازگشت و شمس الدین پادشاه باستقلال دران دیار شد و حکومت و سلطنت آن ملک تا مدتی مدید و عهد بعید در عهدهٔ او و فرزندان او بود و دیگر در قبض سلطان محمد عادل نیامد •

و در سنهٔ اثنی و اربعین و سبعمایة (۷۴۲) سید حسین کیتهلی پدر ملک ابراهیم خریطه دار سلطان که بحسن کانکو مشهور است و آخر کار سلطنت دکن برو قرار یافته مخاطب بعلاؤ الدین بهمن شاه گشته در معبر بجهت ضوابط صعب سلطانی و قوانین اختراعی و قتل عام او سری بطغیان و عصیان برآورد و اکثراز حشم دهلی را که دران حدود نامزد بودند بخود کشید و سرداران مخالف را بقتل رسانید سلطان بجهت دفع آن فتنه از لکهنوتی بدیوگیر رفت و چون به تلنگ رسید بیمار شد و باز گشته بکوچ متواتر بدهلی آمد و قتلغ خان را در دولت آباد گذاشت و فتنهٔ معبر همچنان قایم ماند و کار حسن بالا گرفت •

و در سنهٔ ثلث و اربعین و سبعمایة (۷۴۳) ملک هلاجون و گل چندر کهوکهر و ملک تتار خورد حاکم لاهور را بغدر کشتند و چون خواجهٔ جهان برسر ایشان نامزد شد بجنگ پیش آمدند و مفسدان مالش خوب یافته منهزم گشتند •

و در سنهٔ اربع و اربعین و سبعمایة (۷۴۴) سلطان از میان سنام و سامانه گذشته سادات کیتهل و سایر اهل اسلام را بر رغم حسن

کانکو حکم بقتل عام فرمود و مقدمان آن دیار را بجاي ایشان زعایت کرده در حوالی شهر برد و دیهات و اقطاعات معین ساخت و خلعت هاي فاخر و کمرهاي زر داده همان جا ساکن گردانید و چون قحط عام بود فرمان داد تا هرکس خواهد بجانب شرق رویهٔ هند رفته ایام گراني و تنگي را بگذراند و کسي مانع نشود و هم چنین اگر کسي ترک سکونت دولت آباد خواسته بدهلي باز گردد تعرض باو نرسانند و دران سال چندان مردم از ولایت خراسان و عراق و سمرقند بامید بخشش سلطان درهند آمدند که درین دیار بغیر از ایشان طایفهٔ دیگر کم بنظر مي آمد و درین سال حاجي سعید مصري از مصر منشور خلافت و لوا و خلعت و خطاب ناصر امیر المومنین از خلیفهٔ عباسي که مانده بود آورده وسلطان آئین بندي در شهر فرموده با تمام مشایخ و سادات و مقربان باستقبال رفت و پیاده شده پاي حاجي سعید در بوسیده درجلو او روان شد نماز جمعه و عید را که درین مدت موقوف بر حکم خلیفه و اجازت او داشته بود اقامت فرمود و خطبه بنام خلیفه خواند و نام پادشاهاني که اجازت از دار الخلافة نداشتند بر انداخت غیر از سلطان محمود و زرهاي بسیار و نفایس قیمتي چندان ایثار کرد که خزینه خالي شد و یک گوهر نفیس که مثل آن در خزینه نبود همراه حاجي برقعي با دیگر تحف و هدایا بمصر فرستاد و در زعم خود خلیفهٔ برحق شده مصحف و مشارق (†) و منشور خلیفه را

(†) همین ست در هر سه نسخه

همیشه پیش خود نهاده حکم الو الامري میراند و میگفت که خلیفه چنین و چنان میفرماید و بیعت از مردم براي خلیفه میگرفت و در سرکدواري که در نواحئ شمساباد است رفت و دو سه مرتبهٔ دیگر نیز در بروج و کنبهایت مناشیر خلیفه آمد و مرتبهٔ دیگر مخدوم زادهٔ بغدادي آمد و سلطان تا پالم پیاده باستقبال او رفت و او هرگاه اورا از دور میدید پیشواز رفته بر تخت همراه خود مي نشاند و شهر کیلي و باغ و قصر و سایر امکنه در تصرف او باز گذاشته *

و در سنهٔ خمس و اربعین و سبعماية (۷۴۵) ملک نظام الملک حاکم کره فتنه انگیخت و شهر الله برادر عین الملک از اوده لشکر بر سر او آورده دستگیر ساخت و فتنه فرو نشست و شهاب الدین سلطان در بیدر تمرد نمود و قتلغ خان بدان جانب نامزد شد و شهاب الدین با پسر بجنگ پیش آمده در حصار محصر گشت و قتلغ خان اورا با مان بر آورده بحضرت فرستاد *

و در سنهٔ ست و اربعین و سبعماية (۷۴۶) علي شیر خواهر زادهٔ ظفر خان علائي با جمعیت تمام متصرف گل برگ شده و ضابط بیدر را بقتل رسانیده و اموال و اسباب فراوان بدست آورده با قتلغ خان محاربه نمود و هزیمت یافته در حصار بیدر متحصن شد و قتلغ خان اورا نیز اسیر ساخته در سرکدواري که لشکر گاه سلطان بود فرستاد و سلطان اول آن اسیران را بجانب غزنین جلا فرمود بعد ازان طلبیده همه را بسیاست رسانید *

و در سنهٔ سبع و اربعین و سبعماية (۷۴۷) زماني که سلطان

سرکدواري را معسکر ساخته بود عين الملک از ظفر آباد و اوده اموال و نفايس ديگر پيش‌کش آورده بدرگاه آمد و مصلحت سلطان برين قرار يافت که قتلغ خان را از دکن طلبيده عين الملک را بجاي او فرستد عين الملک و همي بخاطر راه داده شباشب از سرکدواري گريخت و از آب گنگ گذشته باوده متوجه گشت و برادر او شهرالله بعضي از فيلان و اسپان پادشاهي را که براي چرا گذاشته بودند دست اندازي کرده برد و سلطان تعاقب ايشان نموده تا قنوج رفت و عين الملک باغواي برادران و طايفهٔ از تابعين ملک فيروز نايب باربک که بر فيلان و اسبان موکل بودند از آب گنگ گذشته و اين جانب آمده بر لشکر سلطان زد و بطريق دزدان و گواران هند در جنگل درآمده پياده بجنگ پيوستند و از پيش پيلان پادشاهي و تير اندازان تاب نياورده فرار نمود و شهرالله و برادر ديگر وي و اکثري از سرداران عين الملک در آب فرو رفتند و بقيه طعمهٔ شمشير سپاهيان و گريختگان اسير گواران گشتند و عين الملک را زنده برلاشه برداشته سر برهنه بدرگاه آورده چند روز موقوف داشتند و سلطان نسبت خدمات شايستهٔ اورا منظور داشته خلاص داد و بدستور سابق در تربيت او افزوده ولايت سپرده بدهلي مراجعت نمود و قتلغ خان را از دکن طلب داشت و چون قتلغ خان آن ولايت را نيکو ضبط کرده ومردم ازو آسوده بودند تغير او باعث فتور و قصور بسيار شده و عزيز خمار که از اراذل بود در مالوه رفته امير صدهٔ بسيار را که عبارت از يوزباشي باشد برحسب اشارت سلطان کشت و فتنها سرکشيد *

و درسنهٔ ثمان و اربعین و سبعمایة (۷۴۸) امیران صده در گجرات فتنه و فساد انگیخته بر مقبل بندهٔ خواجهٔ جهان که نایب وزیر گجرات بود و خزانه بدرگاه مي آورد شبخون زدند و خزینه و اسپان و اسباب پادشاهي را بدست آوردند و سلطان بدفع این فتنه متوجه شده بگجرات رسید و بعضي امراي معتبر چون ملک علي سرجاندار و احمد لاچین را در دولت آباد فرستاد تا میر صدهاي آنجا را بسته بدرگاه آرند ملک احمد لاچین چون در درهٔ مانک گنج رسید میر صدها از ترس جان خویش باهم اتفاق کرده ملک احمد لاچین را بقتل رسانیدند و عزیز خمار که بدفع میر صدهای دیوهری و برودہ از گجرات متوجه شده بود و چون روبروی باغیان شد دست و پا گم کرده از اسپ افتاد و گرفتار گشت و این خبر بسلطان رسید و بیشتر باعث غضب او گردید و بعد از هزیمت مقبل و قتل عزیز میر صدها دلیر شده از هرجا قبایل و خویشان را طلبیده بمیر سلطان مطلقا یک رویه شدند و قلعهٔ دولت آباد را از ضابطان ملک عالم گرفته بتصرف در آوردند اسمعیل فتح نامي را بپادشاهي برداشته سلطان ناصر الدین خطاب دادند بعد ازان میرصدهاي دیوهري و برودہ که سلطان برسر ایشان امرا نامزد فرموده بود از فوج مقابل خود شکست یافته با میرصدهاي دولت آباد پیوستند چون سلطان بدولت آباد رفت اسمعیل فتح جنگ مصاف داد و هزیمت یافته در حصار دهارانگر که عبارت از ارک دولت آباد است متحصن شده مسلمانان بسیار از دولت آباد درین فتنه بقتل رسیدند و اسیر شدند و ملک عنایت عماد الملک سرتیز متعاقب

گریختگان امیر صدها بطرف بیدر نامزد شد در همین اثنا خبر طغیان ملک طغی در گجرات رسید که ملک مظفر حاکم آنجا را کشته اسپان و اموال موفوره در تصرف او در آمد سلطان ملک جوهر و خداوند زاده قوام الدین و شیخ برهان الدین بلارامي (۲) را در دهارانگر گذاشته متوجه دفع فتنهٔ ملک طغي شد و لشکر گریختهٔ دولت آباد (۳) که حسن کانکو سردار ایشان بود از کمین بر آمده بر ملک عماد الملک سر تیز زد و عماد الملک کشته شد و لشکر او گریخته بدولت آباد پناه بردند و ملک جوهر و خداوند زاده قوام الدین و امراي دیگر طاقت مقاومت با حسن در دولت آباد نیاورده و آن دیار را خالي گذاشته روي بداهارا نگر نهادند و حسن کانکو تعاقب ایشان نموده بدولت آباد در آمده و اسمعیل فتح را رانده سلطان علاؤ الدین خطاب خود کرد و بپادشاهي نشست و ازان باز سلطنت اقطاع دولت آباد و حکومت آن ملک درخاندان او ماند و تاریخ فتوح السلاطین بنام او منظوم شد و طغي طاغي بعد از رسیدن سلطان بگجرات دوبار جنگ صف کرد و شکست یافت و خود را بقزاقي قرار داده جا بجا میگشت و سلطان نیز دست از تعاقب او بازنمیکشید و هرجاکه او میرفت میرفت و سلطان درین مهم ملک فیروز را از دهلي طلبیده تا بدرگاه و پیوست درین سال ملک گیر پسر ملک قبول خلیفتي که سلطان تمام مهمات خود برو گذاشته و خطي از جانب او به بندگي خلیفهٔ مصري عباسي نوشته

(۲ ن) بلگرامي (۳ ن) در دولتاباد

بدست حاجي برقعي فرستاده بود فوت‌کرد و احمد اياز که خواجهٔ
جهان باشد و ملک قبول قوام الملک در دهلي تمشيت مهمات
مينمودند و درآخر عهد سلطان محمد چندان بغي وعصيان و خلل
و فتنه روزبروز ظهورکرد که اگر بتدارک يکي مشغول ميشد ديگري
از دست ميرفت و کار از صلاح گذشته بود و آن آرامش ملک و
امان و آباداني ولايت بعکس تبديل يافت و ظلم بجاي عدل و
کفر بجاي اسلام فرو گرفت و اين معني را اسباب بسيار بود و
هيأت مجموعي آن باعث خلل و تفرقه و زوال ملک گشت و
تفصيل آن در تواريخ (۲) اصل فيروزشاهي و مبارک شاهي مسطور
است و مآل آن بطريق اجمال بهفت امر عايد ميشود اول انکه
بيشتر خلق و رعاياي بلاد و ديار از تاراج ترمه شيرين خراب شد و
ديگر روي بآباداني نه نهاد دوم خراج ميان دوآب که از معظمات
بلاد هند است يکي بده بيست قرار يافت و گاو شماري و خانه
شماري و ديگر اخراجات علاوهٔ اين شد باين طريق ضعفاي رعايا
اموال و مواشي گذاشته باقويا پيوستند و اقويا تمرد و فساد بنياد
نهاده قطع طريق و تخريب ولايت ميکردند و بهرحال محصول
کم شدن گرفت و ميان دواب خراب شد سوم قحط عام و گراني
غله هفت سال چندان شد که قطرهٔ از آسمان نباريد و مخفي
نماند که اين عبارت از مبارکشاهي بجنس نقل نموده شد و
و معلوم نيست که صاحب آن غلو در اغراق کرده يا درواقع همين

(۲ ن) دراصل تاريخ

طور باشد چهارم ویرانی دهلی و معموری دولت آباد است که
بعد از تخریب دهلی مردم را از قصبات و مواضع درآن شهر آورده
آبادان ساختند و باز کوچانیده بدولت آباد بردند و ضیاع موروثی
وعقار ملکی و اسباب و اشیائی که داشتند همه ضایع و تلف شد و
دیگر روی سامان ندیدند پنجم بقتل رسیدن هشتاد هزار سوار تمام در
کوه هماچل بیک بارگی و ویران شدن خان ومان ایشان ششم فتنه گری
و بغی هرروزه درهرجا که مردم از ترس جان خویش میکردند
و بعضی در جنگ و اکثری با خان و مان بتهمتی کشته میشدند و
بهرحال آن دیار و بلاد خراب میشد هفتم کثرت خونریزی سلطان و
سیاست عام او که سادات و علما و مشایخ و اسافل و اراذل و
و متحرفه[۲] و مزارع و سپاهی نسبت باو یکسان بودند و پیوسته پیش
سرا پردهٔ سلطانی و درگاه دیوانی او از کشته پشته واز مرده توده بود
و کناسان و جلادان از کشیدن و کشتن انبوه بستوه آمده بودند نه
خلق از فتنه و نه سلطان از سیاست بس میکرد عاقبت سلطان
درین کار و بار حیران شد و باوجود آن نه پای او از رکاب ماند و
نه تیغ از سیاست و هیچ فایده نداشت تا سیلاب فتنه تند و ارکان
ملک بتدریج سست شد و مرض بر طبعیت غالب آمد و سلطان
از خلق و خلق از سلطان خلاصی یافت * بیت *

این همه خلق جهان گرچه ازان
اکثری بی ره و کمتر بر هند

(۲ ن) محترفه

تو چندان زي كه چو ميري برهي
نه چندان چونكه بميري برهند

و از نوادر حكايات و اوضاع غير مكرر سلطان مي آرند كه در امور سياستي چندان اهتمام داشت كه چهار مفتي را درون محاوطهٔ قصر خود جاي داده بود و در منازل معين نگاه داشته تا هركرا به تهمتي ميگرفت اولا درباب سياست او بمفتيان رد و بدل حتي المقدور ميكرد و گفته بود كه شما در گفتن كلمة الحق از جانب خود بتقصير راضي مباشيد كه اگر كسي بناحق كشته شود و فروگذاشت از جانب شما خواهد بود خون آن كس در گردن شماست و بعد از مباحثهٔ بسيار اگر ايشان ملزم مي شدند هرچند نيم شب هم ميشد حكم بكشتن آن متهم مي كرد و اگر خود را ملزم مي يافت به مجلس ديگر مي انداخت براي دفع سخن ايشان جوابي انديشيده آمده تقرير ميكرد و بعد ازانكه مفتيان را مجال حجت نمي ماند همان زمان اورا بقتل مي رسانيد و الا درساعت خلاص ميداد ٭

٭ حكايت ٭

ميگويند كه روزي سلطان محمد كفش پوشيده پياده در محكمهٔ قاضي كمال الدين صدر جهان رفت و گفت كه شيخ زادهٔ جامي مرا ظالم گفته‌است اورا بطلبيد كه ظلم برمن ثابت‌كند و اگر نه اجراي حدّ شرعي هرچه لازم آيد برو نمايند شيخ زاده بعداز احضار اقرار كرد و سلطان بيان خواست اوگفت هركرا سياست ميكني حق يا ناحق و العهدة عليك اما اين كه زن و فرزندان اورا بجلادان ميسپاري

تا هرچه خواهند کنند این در کدام مذهب و کدام شریعت آمده است سلطان خاموش بوده از مجلس قاضي برخاست و فرمود که شیخزاده را مقید ساخته در قفص آهنین نگاهداشتند و در سفر دولت آباد اورا به همان حالت بالاي فیل برداشته برده بود چون مراجعت نموده بدهلي آمد از پیش همان محکمهٔ قضا گذشته و از قفص بر آورده آن بیچاره را بحضور خود فرمود تا دو پاره کردند و ازینجا معلوم میشود که سلطان جامع اضداد بود لهذا نام او در افواه بلکه در بعضي کتب هم بخوني شهرت دارد نه عادل و درین باب حکایات بسیار است که شنیده شد و نوشتن و گفتن آن موجب اطناب و اکثار فاعتبر و منه یا اولي الابصار القصه چون از افراط ظلم و تعدي سلطان که در اعتقاد او عین عدل بود اختلال تمام در احوال مملکت پیدا شد و رخنهاي قوي افتاد و عقلا از اصلاح او عاجز آمدند و از محن گونا گون و اندیشهاي فاسد بیماري دق در مزاج سلطان راه یافت و مع هذا سر در پي طغي نهاده بقصد استیصال وي توجه بملک تهته کرد که طغي پناه آنجا برده بود دران یورش قرغن نایب پادشاه خراسان التون بهادر را با پنجهزار سوار بملازمت سلطان فرستاد و زحمت سلطان اندکي رو بصحت نهاده بود و چون به تهته رسید روز عاشوره روزه گرفت در عین موسم گرما بعد از افطار ماهي خورد و زحمت عود کرد و در بیست و یکم ماه محرم سنهٔ اثنی و خمسین و سبعمایة (۷۵۲) سفر آخرت گزیده و مدت ملک او بیست و هفت سال بود *

* قطعه

خور آسا دولت عادل چو طالع شد بآساني

زمین هند (۲) آمد در نگین همچون خراسانش
حصاری هفت خوان از هفت جوش افراشت کز رفعت
پریدی نسر طایر برسر برج چو هرمانش
بدامان قیامت عهد محکم بست و ز دوران
چو بیت عنکبوت آمد خلل های فراوانش
نیابی جز صدای بوم بر سرهای دیوارش
نه بینی غیر زاغ شوم بر بالای بستانش
بقا و کبریا شاهنشهی را می سزد کامد
تعالی ربّنا عمّا یقول الظالمون شانش

و از شعرای مشهور در زمان سلطان محمد بدر شاشی مذکور است که شاهنامه بنام او گفته قریب بسی هزار بیت و همین که تاریخ منظوم ست غنیمت است *

سلطان فیروز شاه بن ملک رجب

که برادر زادهٔ سلطان غیاث الدین تغلق و عم زادهٔ سلطان محمد عادل باشد بر حکم ولی عهدی سلطان محمد باتفاق اعیان مشایخ و اکابر امرا و وزرا در سنهٔ مذکور در نواحی تته بر مسند دولت و سلطنت جلوس فرمود و میگویند که مخدوم زادهٔ عباسی بغدادی و شیخ نصیر الدین چراغ دهلی قدس الله سرهما العزیز باعث سلطان فیروز بران بیعت بودند و درافواه چنان مشهور است که مخدوم شیخ

(۲ ن) سند

نصیرالدین چراغ دهلي قدس الله سره ملک فیروز را در مدت غیبت سلطان محمد نهان پادشاه کرده بود بعضي مفتیان این خبر را بسلطان رسانیدند حکم فرمود تا این هردو پیر و مرید را ازدهلي مقید ساخته بلشکر بیاورند و ملک فیروز بنوعي دل محافظان را بدست آورده بهمان حالت در نواحئ هانسي نزد شیخ بدرالدین که از اولاد شیخ جمال الدین هانسي قدس الله سره بود رسید آن بزرگوار گفت سبحان الله یکي را مقید گردانیده براي سلطنت مي‌برند و او خبر ندارد و چون در نواحئ تهته بلشکر سلطان رسیدند و خبر این دو عزیز بسلطان رسید حکم کرد که بمجرد رسیدن ایشان را بقتل رسانند و معاً در سکرات افتاده و پسري که داشت بشکار رفته بود محافظان چون این حالت دیدند حضرت شیخ و سلطان را گذاشتند و سلطان فیروز باتفاق اعیان لواي سلطنت بر افراخته و پسر سلطان را بحیله از هم‌گذرانیده و بعد ازان مراجعت بدهلي نموده پرگنهٔ چوراسي را از ولایت هانسي نذر خانقاه و لنگر شیخ بدرالدین مذکور گردانید این بود انچه شنیده شد و الله اعلم بحقیقة الحال و نیز میگویند که (۲) سلطان محمد ابن تغلق شاه حضرت شیخ را جامه داري فرمود تا روزي شیخ قدس الله سره گرهي بر جامهٔ او زده فرمود نصیرالدین ببندد و خدا کشاید و همان روز سلطان مرد * بیت *

دولتي را که نباشد غم از آسیب زوال

(۲ ن) مقتل سلطان

بي تكلف بشنو دولت درويشان است

بهر تقدير سلطان فيروز در اول جلوس حكمي كه كرد اين بود كه مغلاني كه دست برد بمردم لشكر ميذمودند جدا از اردو فرود آيند بعد ازانكه فتنه انگيزي ايشان از حد گذشت سلطان خود حراست نموده و مغولان را تنبيه داده دست آنها را از تاخت و باخت بنديان لشكر كوتاه ساخت * * بيت *

مغل را بغارت اشارت دهي * ازان به كه جنت بشارت دهي

ولشكر را بسلامت بمامن رسانيد و از راه سيوستان بكوچ متواتر متوجه دهلي شد و احمد اياز مخاطب بخواجهٔ جهان كه بغيبت سلطان طفل مجهول نسبتي را بپادشاهي برداشته سلطان غياث الدين محمود شاه خطاب كرده خود را بوكالت قرار داده بود بعد التّيا و التي و رسل و رسايل بسيار از روي عجز و اضطرار بشفاعت اشرف الملك و ديگر اعيان و اكابر و اشراف سر برهنه و دستار در گردن انداخته بنواحي هانسي آمده سلطان را ديد و سلطان رقم جريمهٔ اورا بآب عفو شسته بكوتوال هانسي سپرد و جمعي كه باو دران منازعت و مخالفت شريك بودند هركدام را بطرفي اخراج نمود و در منزل سرستي خبر ولادت شاهزاده فتح خان كه پسرش آخر تغلق شاه شد رسيد و خبر طغي طاغي از گجرات نيزهم آنجا آمد و در دوم ماه رجب سنهٔ مذكوره تخت دهلي را بقدوم خويش زينت داد و مناصب از سر نو تقسيم فرمود *

و در سنهٔ ثلث و خمسين و سبعماية (۷۵۳) بجانب كوه سرمور بتقريب سير و شكار رفت وباز آمد و درماه رجب اين سال

شاهزاده محمد خان که آخر ناصر الدین محمد شاه خطاب یافت متولد شد *

و در سنهٔ اربع و خمسین و سبعمایة (۷۵۴) بجانب کلانور شکار کرده باز گشت و عمارتي عالي بکنار آب سوستي بنا فرمود و (‡) بشیخ بزرگوار شیخ صدر الدین ملتاني قدس الله سره شیخ الاسلامي داد - و ملک قبول نایب وزیر را خانجهان ساخت و در آخر این سال بجانب لکهنوتي بقصد دفع فتنهٔ حاجي الیاس که خود را شمس الدین نامیده بود متوجه گشت و او در قلعهٔ اکداله که محکم ترین قلاع بنگاله است آنجا برده و حرکة المذبوحي نموده اندک جنگ کرده فیلان و اسباب سلطنت و حشم و خدم را بباد داد و همهٔ آن بدست سلطان آمد و سلطان بجهت بشکال باوی صلح کرده باز گشت *

و در سنهٔ خمس و خمسین و سبعمایة (۷۵۵) از گذر مانکپور گذشته بدهلي رسید و بنای فیروز آباد بر کنارهٔ جون فرمود *

و در سنهٔ ست و خمسین و سبعمایة (۷۵۶) بجانب دیپالپور رفت و جوئي از آب ستلج بر آورده بجهجر که چهل و هشت کروه ازانجا بود برد *

در سنهٔ سبع و خمسین و سبعمایة (۷۵۷) نهري از آب جون از حوالئ مندوي (۲) و سرور کشیده و هفت نهر دیگر باو جمع

(‡) ازینجا تا - شیخ الاسلامي داد - در یک نسخه است

(۲ ن) مندلي *

کرده بهانسي و ازانجا براس رسانید و درآنجا قلعهٔ بنا فرمود و حصار فیروز نام نهاده زیر قصر آن قلعه حوضي وسیع کرد و آن را از آب نهر پر ساخت و جوئي دیگر از نهر کهکر کشیده زیر حصار سرستي برد و ازانجا تا هرني کهره و درین مابین حصاري بنا نهاده فیروز آباد نام نهاده و در آخر این سال در روز عید الضحی خلعت و منشور خلیفه الحاکم بامر الله ابي الفتح ابي بکر بن ابي الربیع سلیمان از دارالخلافة مصر متضمن (‡) تفویض جمیع ممالک هندوستان بسلطان رسید همدرین سال رسولان از حاجي الیاس حاکم لکهنوتي با نفایس تحفه و هدایا رسیده بمراحم و عواطف بیحد مخصوص گشته باز گشتند و حکم شد که بجاي این امتعه فیلان خوب میفرستاده باشد و تمامئ بلاد هند در تصرف سلطان فیروز بود غیر از لکهنوتي که در تصرف حاجي الیاس بود و بسلطان مصالحه داشت و غیر از دکن که بعد از فوت سلطان محمد حسن کانکو متصرف شده بود *

و درسنهٔ ثمان و خمسین و سبعمایة (۷۵۸) ظفر خان فارسي از سنارگانون با دو زنجیر فیل بدرگاه پیوست و نیابت وزارت یافت *

و در سنهٔ تسع و خمسین و سبعمایة (۷۵۹) بجانب سامانه رفته ملک قبول سر بردار را بر لشکر مغل که بحدود دیپال پور سیده بود نامزد ساخت و مغل به شنیدن آوازهٔ لشکر سلطان باز گشته بولایت رفت و سلطان بدهلي مراجعت فرمود و

(‡) ازینجا تا - بسلطان - در یک نسخه

درین سال سلطان اسپان تازي و میوهاي ولایتي و سایر تحف و نفایس بهمراهي رسولان سلطان شمس الدین لکهنوتي که باهدایای بسیار بدرگاه آمده بودند روانه گردانید و در بهار خبر شنیدند که سلطان شمس الدین فوت کرد و سلطان سکندر پسر او بجای پدر نشست و اسپان را حسب فرمان بحشم بهار رسانیدند و رسولان را در کره باز آوردند *

و درسنهٔ ستین و سبعمایة (۷۶۰) سلطان با لشکرهای انبوه عزیمت لکهنوتي مصمم ساخته وخان جهان را در دهلي گذاشته و تاتارخان را که ملک تتار بود از غزنین تا ملتان سپرده روانه شد و بشکال درظفرآباد گذرانید و درین منزل اعظم ملک شیخ زادهٔ بسطامي با ملک احمد ایاز که درمدت غیبت اتفاق ورزیده آخر بحکم سلطاني اخراج یافته بود از دار الخلافة مصر خلعتي برای سلطان آورد و اعظم خان خطاب یافت و سید رسول دار را با رسولان لکهنوتي (†) نزد سلطان سکندربلکهنوتي فرستاد و سکندر پنج فیل نامي با نفایس و تحف دیگر بدرگاه روانه گردانید و سلطان بعد از بشکال از ظفرآباد بجانب لکهنوتي عطف عنان نمود و در راه اسباب ملک داري و فیلان و فراش خانهٔ لعل که اعتبار تمام دران زمان داشت برای شاهزاده فتح خان معین شد و سکه بنام او زدند چون بحدود پندوه رسید سلطان سکندردرحصار اکداله بجائي که پدر او متحصن شده بود تحصن جست وبعد

(†) دردو نسخه بعد ازین لفظ - یافته بود - مذکورست

از انکه سلطان محاصره فرمود سلطان سکندر امان طلبیده سي و هفت فیل و نفایس دیگر خدمتي فرستاد *

و در سنهٔ احدی و ستین و سبعمایة (٧٦١) سلطان بکوچ متواتر از راه پنډوه بجونپور آمد و بشکال آنجا گذرانید و در آخر این سال از راه بهار سبک بار بجانب جاجنگر عزیمت فرمود و فیلان و بنگاه را در کره فرستاد و بکوچ متواتر بستگهره رسید ورای آنجا بگوشهٔ رفت و از انجا بشهر بارانسي که مسکن رای بزرگ بود رسیده از آب مهندري عبور کرد و راي بارانسي فرار نموده به تلنگ شتافت و سلطان پارهٔ راه تعاقب او کرده بار گشته شکار کنان بولایت رای پریهان دیو رسید او سي و دو فیل و خدمتي دیگر نفیس فرستاد و از انجا سطان در پدماوتي و پرم تلا که مرغزار فیلان قوی هیکل بود آمده شکار فرمود و دو پیل را کشت و باقي سه پیل (‡) زنده گرفتند و درین باب ملک ضیاء الملک رباعي گفته * بیت

شاهي که ز حق دولت پاینده گرفت
اطراف جهان چو مهر تابنده گرفت
از بهر شکار فیل در جاجنگر
آمد دو بکشت و سي و سه زنده گرفت

و ازانجا به راه کره بسرعت تمام تر مراجعت فرمود *

و در سنهٔ اثنی وستین وسبعمایة (٧٦٢) مظفر ومنصور بدهلي

(‡) باقي سه پیل زنده گرفتند - در یک نسخه مرقوم است ودر رباعي - سي و سه زنده گرفت - غالبا هردوجا سي و سه بوده باشد*

در آمد و بعد از چندگاه جانب نهر سلیمه نام سواري فرمود و آن آبیست که از میان پشته ریگي بزرگ آمده در نهر ستلج که آنرا ستلد نیز گویند مي افتد و آنرا سرستي مي‌گویند و این نهر مشتمل است بر دو جوي بزرگ که همیشه جاري است و میان این هردو جوی پشتهٔ بلند واقع است که اگر آن را بکاوندآب سرستي درین جوي در آید و بسهرند و منصور پور و سامانه رود سلطان فرمود تا پنجاه هزار بیلدار جمع ساخته بکندن آن مشغول شوند و ازان پشته استخوان هاي پیلان و آدمیان ظاهر شد که هر استخوان دست آدمي سه گز بود پارهٔ سنگ شده و پارهٔ دیگر همان طور استخوان مانده و آن جوي کنده نشد درین اثنا سهرند را تا ده کروهي خارج جمع ساخته بحوالهٔ ضیاء الملک شمس الدین ابو رجا فرمود تا حصاری بر آورده فیروز پور نام نهاد که سهرند باشد و سلطان ازانجا بنگرکوت رفت و راجهٔ آنجا بعداز محاصره ومحاربه آمده ملازمت کرده نوازش خسروانه یافت و نگرکوت را سلطان بنام سلطان محمد مرحوم محمد آباد نام نهاد و چون برف دران دامن کوه بسلطان آوردند فرمود وقتي که سلطان محمد مرحوم که خداوند من بود باینجا رسید شربت برف برای او آوردند چون من حاضر نبودم دران (†) شربت میل نکرد بنا بر آن چند فیل و شتر بار نبات را که همراه سلطان فیروز بود شربت برف ساختند و فرمود که بروح سلطان محمد ختم قرآن بکنند و آنرا بتمام اهل لشکر

(†) در هر سه نسخه - ازان - و فیه تامل *

تقسیم نمایند و درین حال بعرض رسانیدند که وقتي که سلطان سکندر ذو القرنین باینجا رسید ازان وقت باز مردم این شهر صورت نوشابه ساخته در خانه داشته اند و معبود ایشان است و یک هزار و سیصد کتاب از برهمنان سابق درین بتخانه است که بجوالامکهي اشتهار دارد و همیشه آتشي سر بفلک کشیده ازانجا مي افروزد و بهزاران مشک آب هم فرو نمي نشیند سلطان براهمه را طلبیده بعضي ازان کتب را فرمود تا مترجمان بزبان فارسي ترجمه نمایند ازان جمله عز الدین خالد خاني که از شعرا و منشیان عصر فیروزی بود کتابي در بیان هبوط و صعود سیارات سبعه و سعادت و نحوست آنها و تفاؤل و شگون بنظم آورده و دلایل فیروزي نام نهاد و فقیر جامع این منتخب در لاهور در سنهٔ الف (۱۰۰۰) آن را از اول تا آخر دیده خالی هم نیست و تعریفی هم ني و چند کتابی دیگر قبل ازین هم بنظر فقیر رسیده که بنام سلطان فیروز ترجمه شده بعضي ازان در علم پنگل یعني فن موسیقي و اقسام اکهاره که آن را پاتر بازی میگویند و بعضي در غیر آن و اکثر آن را بي ماحصل یافت غالبا بي مزگي آن از جهت دناءت مطلب یا صعوبت تعبیر خواهد بود چنانچه ظاهر است و سلطان ازانجا به تهته رفت و جام که لقب حاکم تهته است متحصن شد و سلطان بجهت کلاني آب و زور بشکال و گراني غله ترک محاصره نموده بگجرات شتافت و آن ولایت را بظفر خان تفویض نموده نظام الملک را معزول ساخته و نایب وزارت دهلي گردانیده باز به تهته آمد و درین مرتبه جام امان طلبیده سلطان را دید و با سایر زمیداران تا دهلي همرکاب بود

و ازانجا نوازش یافته وحکومت تهته بدستور سابق بدو مقرر شده رخصت یافت *

و در سنهٔ اثنی و سبعین و سبعمایة (۷۷۲) خانجهان وزیر وفات یافت و پسرش جونا شه نام بهمان خطاب مخاطب گشت و کتاب چندابن را که مثنوئی ست بزبان هندوي در بیان عشق لورک و چاندا نام عاشق و معشوق و الحق خیلي حالت بخش است مولانا داؤد بنام او نظم کرده و از نهایت شهرت درین دیار احتیاج بتعریف ندارد و مخدوم شیخ تقي الدین واعظ رباني در دهلي بعضي ابیات تقریبی اورا بر منبر میخواند و مردم را از استماع آن حالت غریبه روی میداد چون بعضی افاضل آن عهد شیخ را پرسیدند که سبب اختیار این مثنوئ هندوی چیست جواب داد که تمام آن حقایق و معانئ ذوقیست و موافق بوجدان اهل شوق و عشق و مطابق به تفسیر بعضي از آیات قرآني و خوش آوازان هند حالا هم بسرائ خوانئ آن صید دلها می نمایند *

و در سنهٔ ثلث و سبعین و سبعمایة (۷۷۳) ظفر خان درگذشت و شغل آن اقطاع بر پسرش مقرر گشت *

و در سنهٔ ست و سبعین و سبعمایة (۷۷۶) شاهزاده فتح خان را واقعهٔ ناگزیر خلایق در رسید و درین سال شمس الدین دامغاني کمر بند زرد و چوڈول نقره که مخصوص است یافته بحکومت گجرات از جانب ظفرخان نامزد شد و چون بگزاف قبول نموده رفته بود که هر سال صد فیل نامي و دویست اسپ تازي و چهار صد برده از مقدم زادها وحبشیان با اموال و نقد دیگر

بدرگاه میفرستم و ازآنجا بوصول نتوانست رسانید بضرورت باغي شد *

و درسنهٔ ثمان و سبعین و سبعماية (۷۷۸) میرصدهاي گجرات اورا کشته سر او بدرگاه فرستادند و آن فتنه فرو نشست و گجرات بعد ازان بعهدهٔ فرحت الملك عرف ملك مفرح سلطاني تفویض یافت *

و در سنهٔ تسع و سبعین و سبعماية (۷۷۹) بجانب اتاوه و اکهلك نهضت نمود و رایان آن دیار را با خیل و تبار بدهلي فرستاده حصارها دران حدود بنا کرد و فیروز پور و بتلاهي بحوالهٔ پسر ملک تاج الدین ترک نموده و اکهلک را بملك افغان داده بدهلي باز گشت و درین سال ملک نظام الدین حاکم اوده که در رکاب سلطان بود درگذشت و حکومت آن دیار تعلق بملك سیف الدین پسر بزرگ او گرفت *

و در سنهٔ احدی و ثمانین و سبعماية (۷۸۱) بسامانه رفت و از میانهٔ شاه آباد و انباله گذشته درکوه پایهٔ سنتور در آمد و پیشکش بسیار از رایان و حکام و عمال گرفته به تخت گاه رسید و ملک الشرق مروان دولت را که نصیر خان خطاب داشت از اقطاع کره و مهوبه طلبیده براي سدّ باب فتنهٔ مغول به اطراف ملتان نامزد گردانید و مهوبه را با سایر توابع و مضافات بر پسر ملك الشرق سلیمان ولد ملك مروان مقرر داشت و سید خضر خان جد سلطان علاؤ الدین بداوني که عاقبت بحکومت دهلي رسیده پسر خواندهٔ او بود و در سنهٔ اثنی و ثمانین و سبعماية (۷۸۲) بقصد انتقام راي لکهوکهر مقدم کیتهل(۲)

(۲ ن) کیتهر

که سید محمد و سید علاؤالدین هر دو برادران را که حاکم بداون بودند بغدر طلبیده کشته بود بدان جانب لواي عزیمت بر افراخت و کهوکهر مفسد بجانب کوه کماون فرار نمود ولایت (†) اورا بتمام نهیب و غارت داده و ملک خطاب افغان را در ولایت سنبل بتدارك فتنهٔ کهوکهر گذاشته و بداون را بملك قبول سپرده باز گشت و قبول پوره که حالا در بداون بیرون قلعه محله ایست مشهور بنام اوست و هرسال بطریق شکار آمده ولایت کیهتل را نابود مطلق میساخت *

و در سنهٔ سبع و ثمانین و سبعمایة (۷۸۷) در موضع ببولي که هفت کروهيِ بداون است و مواس (۲) مشهور است حصاري بنا نهاده فیروز پور نام آن گذاشته و چون بعد ازان حصار از سلطان عمارتي دیگر بنا نیافت بآخرین پور شهرت گرفت و درین ایام اگرچه اثري ازان بنا باقيِ نیست اما از خشتهاي کهنه و طرح و وضع آن زمین بلند معلوم میشود که وقتي از اوقات عمارتي دران زمین بود و چون عمر سلطان قریب بنود سال رسید و ما صدق این ابیات گشته بود *

* ابیات *

بهشتاد و نود چون در رسیدي * بسا محنت که از گیتي کشیدي
وزآنجا چون بصد منزل رساني * بود مرگيي بصورت زندگاني

خان جهان وزیر که تصرف تمام در امور مملکت پیدا کرده درمقام بر انداختن مخالفان جاه خویش بود باشارت سلطان جمعي را ضایع ساخت وجمعي را مقتول گردانید و سخنان ساختگي از

(†) ازینجا تا - ولایت - در یک نسخه (۲ ن) مواساي

شاهزاده محمد خان و بعضي ملوك ديگر که باو يگانه بودند گفته مزاج سلطان را ازو منحرف ساخت و خاطر نشان او گردانيد که اينها درپيي برداشتن شاهزاده اند برتخت پادشاهي و سلطان بدفع و استيصال آن امرا راضي شد و شاهزاده بعد ازانکه روزي چند هراس گرفته بود و ترک ملازمت سلطان کرده روزي بخلوت در ملازمت سلطان رسيده حقيقت حال با دولت خواهي و غدر انديشيء خان جهان را بعرض رسانيد و قضيه منعکس شده او از جانب سلطان رخصت کونه بجهت دفع و استيصال خانجهان يافته و امراي فيروزي و عوام الناس را باخود متفق ساخته درماه رجب سنهٔ تسع و ثمانين و سبعماية (۷۸۹) باستعداد تمام بر سر خان جهان رفته و اورا زخمي ساخته خان و مان اورا بغارت داد و خانجهان بجانب ميوات با چند کس گريخته بکوکا زميدار آنجا پناه برد و شاهزاده چندي را از امرا که موافق خانجهان بودند مستاصل ساخت و بعد ازين واقعهٔ شاهزاده وزير مطلق العنان گرديد و سلطان هم اسباب ملک داري از فيلان و اسپان و حشم و علامات پادشاهيء او ساخته و ناصر الدين و الدنيا محمد شاه خطاب داده درماه شعبان سنهٔ مذکوره اورا جلوس فرمود و خود بعبادت وطاعت حق تعالى مشغول شد تا در خطبهٔ جمعه نام هردو پادشاه خوانده ميشد و سلطان محمد مناصب و مواجب امرا از سر نو بخش کرد و ولايت مقرر ساخته و ملک يعقوب را سکندر خاني داده برسر خانجهان در ميوات نامزد کرد و کوکا چوهان زميندار ميوات خانجهان را بسته نزديک سکندر خان فرستاد و سکندر خان اورا

بقتل آورده سرش را تحفهٔ درگاه محمد شاه گردانیده بجانب گجرات روان شد *

در سنهٔ تسعین و سبعمایة (۷۹۰) محمد شاه بشکار کوه سرمور بر آمد و ملک مفرح در گجرات باتفاق میر صدها سکندر خان را کشت و لشکر او بتمام بغارت رفته همراه سپه سالار بدهلي آمدند و محمد شاه از کوه باز گشته از نهایت بی پروائي که لازمهٔ جوانیست فکر انتقام سکندر خان نکرده در عیش و عشرت مشغول شد و فتنهاي عظیم در کار ملک افتاد و لشکریان سلطان بجهت حمد و کینهٔ سماء الدین و کمال الدین که تربیت کردهاي محمد شاه بودند سر بمخالفت برداشته در میداني وسیع مجتمع شدند و ملک ظهیر الدین لاهوري را که شاهزاده به نصیحت ایشان فرستاده بود بسنگ مجروح ساختند و او بآن حال نزد محمد شاه آمده آگاه گردانید و شاهزاده جمعیت نموده بجنگ آن فریق رفت و لشکر شاهزاده اول غالب آمده لشکر سلطان را بر داشت و این جماعه پناه بسلطان فیروز بردند و تا دو روز جنگ صعب روي نمود چون کار بر غلامان سلطان تنگ آمد سلطان را که شبیهي و مثالي بیش نمانده بود بجنگ گاه برده نمودار ساختند و چون لشکر محمد شاه و فیلبانان اورا نظر بر سلطان فیروز افتاد ترک جنگ کرده نزد سلطان آمدند و محمد شاه با جمعي قلیلي که مانده بود بجانب کوه سرمور رفت و لشکر سلطان که قریب بیک لک سوار و پیاده بود در منازل محمد شاه و مختصان او سر زده بغارت داده پاک رفتند و سلطان بگفتهٔ ارباب غرض رنجیده محمد شاه را از ولایت عهد معزول

ساخت و تغلق خان ابن فتح خان نبیرهٔ خود را خطاب تغلق شاهي داده بولي عهدی برداشت و تغلق شاه میرحسن داماد سلطان را که مخصوص محمد شاه بود گردن زد و غالب خان حاکم سامانه را جلاي وطن کرده بولایت بهار فرستاد ر بتاریخ هیزدهم شهر رمضان سنهٔ تسعین و سبعمایة (۷۹۰) سلطان فیروز از زحمت و جود خلاص یافته بعالم بقا شتافت و در کنار حوض خاص مدفون شد و بر مزار او گنبد عالي بنا یافت که مشهور است وفات فیروز و نقل فیروز شاه دو تاریخ او یافتند و ثاني بیك عدد کم است و مدت ملک او سي و هشت (‡) سال و چند ماه بود * مثنوي *

همه سروري تا بخاک است و بس
کسي نیست در خاك بهتر ز کس
چو قطره به دریا در انداختند
دگر قطره را باز نشناختند
فلک را سر انداختن شد سرشت
نشاید کشیدن سر از سر نوشت
که داند که این خاک انگیخته
بخون چه دل ها شد آمیخته
همه راه گر نیست بینده کور
ادیم گوزن است و کیمخت گور

و از شعراي عصر فیروز شاهي و ندماي او ملک احمد ولد امیر

(‡) لفظ هشت در یک نسخه

خسرو است علیه الرحمة و اگر چه دیوانی ازو مشهور نیست اما دخلهائی که درکلام متقدمین نموده در رسایل ارباب فضایل مسطور و مشهوراست ازان جمله درین بیت ظهیر دخل نموده که * بیت *

زهی ربوده ز رفعت کلاه گوشهٔ تو * کلاه گوشهٔ گردون ز روی عیاری (۲) (‡)

وگفته که مصراع اول چنین بایستی * * ع *

زهی طپانچهٔ قهر تواز طریق نفاذ

و بجای ربوده در مصراع اخیره فگنده بایستی گفت دیگر درین بیت * شعر *

این سهل سهل بود که گوگرد سرخ خواست

گرزان خواجه خواستی آن را چه کردمی

چنین گفته که * ع *

این سهل سهل بود که آب حیات خواست

دیگردرین بیت * شعر *

گرمشك خواند خاك درت را فلك مرنج

نرخ گهر بطعن خریدار نشکند

گفته که * ع *

گر لعل خواند سنك درت مشتری مرنج

(۲ ن) جباری (‡) شعر ظهیر بهمین اسلوب در هر سه نسخهٔ بداونی مرقوم ست و بیان دخل خلاف آن و در دیوان ظهیر فاریابی بدین نهج * شعر * کلاه گوشهٔ حکم تو از طریق نفاذ * ربوده از سر گردون کلاه جباری * و بیان دخل مطابق این کما لا یخفی *

و بعضي اشعار او نيز بنظر در آمده اما بخاطر نمانده و چون ملك احمد خلف صدق و يادگار امير بود، اين دخلهاي اورا پادشاه و ندما و فضلاي زمانه بسيار پسنديده اند و غنيمت دانسته * ديگري مولاناي مظهرهٔ[۳] كره است كه اولادش حالا در بلدهٔ لكهنوتي ساكن اند و اباعن جد معزز و محترم آمده اند و اورا ديوانيست مشتمل بر پانزده شانزده هزار بيت و چون ملائي او بر شاعري غالب است نقد شعرش چنداني در بازار فضل رواج ندارد با آنكه اگر بكاوند چيزهاي خوب بر سبيل ندرت پيدا مي شود * و ديگري قاضي عابد است كه اين قطعه ازوست * * بيت *

دوستان گويند عابد با چنين طبع لطيف
چيست کاشعار و غزل از تو فراوان بر نخاست
ما كرا شعر و غزل گوئيم چون در عهد ما
شاهد موزون و ممدوح زر افشان بر نخاست

و اين قطعه ترجمهٔ شعر عربيست * * شعر *

قالوا تركت الشعر قلت ضرورةً * باب الدواعي و البواعث مغلق
خلت الديار فلا كريم يرتجى * عنه النوال و لا مليح يعشق
و من العجايب انه لا يشترى * و مع الكساد يخان فيه و يسرق

سلطان تغلق شاه بن فتح خان بن سلطان فيروز

در سنهٔ تسعين و سبعماية (۷۹۰) بحكم وصيت جد خويش

(۳ ن) مظهر

باتفاق امرا بر مسند حکومت و سلطنت جلوس نمود و خود را غیاث الدین تغلق شاه خطاب کرد و امراي نامدار بر سر محمد شاه بجانب دامن کوه نامزد فرمود و محمد شاه اندک جنگي کرده خود را بنگر کوت رسانید و لشکر تغلق شاه از ممر صعوبت راه باز گشته آمد و ابوبکر خان بن ظفرخان بن فتح خان که برادر زادهٔ او باشد ترس و هراس گرفته بجای پدر رفته ملک رکن الدین چنده وزیر باتفاق امراي دیگر با ابو بکر خان یار شده ملک مبارک (‡) کبیر را در فیروز آباد بر در سراي تغلق شاه کشت و در وقت گریز تغلقشاه و خانجهان وزیر را تعاقب نموده وکشته سرهاي ایشان بر دروازهٔ شهر آویختند و این واقعه در سنهٔ احدی و تسعین و سبعمایة (۷۹۱) روي نمود و مدت حکومت تغلقشاه پنجماه و هژده روز بود *

* بیت *

در خاک ریخت آن گل دولت که باغ ملک
با صد هزار ناز بپرورد در برش

ابو بکر شاه بن ظفر خان بن فتح خان بن فیروز شاه

بعد از شهادت تغلقشاه باتفاق امراي بي راي بپادشاهي نشسته باین خطاب مخاطب شد و در اوایل جلوس مناصب بر امرا تقسیم نموده رکن الدین چنده (۲) را بمنصب وزارت سرفراز ساخت و بالآخره چون شنید که رکن الدین باتفاق بعضي از امرا

(‡) لفظ مبارک در یک نسخه (۲ ن) بنده

خیال غدر و طمع سلطنت در سر دارد اورا بآن جماعه از میان
برداشت و پیلان و خزانه بدست آورده دهلي را متصرف شد و
روز بروز قوت گرفت و درین اثنا میر صدهای سامانه ملک
سلطان شه خوشدل امیر سامانه را که برسلطان محمد شاه در
دامن کوه نامزد شده بود برسر حوض سامانه پاره پاره کرده و خانهٔ
اورا بغارت داده سرش در نگرکوت نزد شاهزاده محمد شاه فرستاده
او را طلبیدند و محمد شاه بکوچ متواتر از نگرکوت براه جلندهر در
سامانه آمده و اسباب شان و تجمل سلطنت بهم رسانیده بار دوم
در ماه ربیع الاول سنهٔ احدی و تسعین و سبعمایة (۷۹۱) لواي
پادشاهي بر افراخت و در ماه ربیع الآخر سنهٔ مذکور با پنجاه هزار
کس متوجه تسخیر دهلي شده در قصر جهان نما نزول نموده
امرا را مناصب مناسب داد ملک سرور الملک را خواجهٔ جهاني
و ملک الشرق نصیر الملک حاکم ملتان را خضر خاني داد و
ابوبکر شاه بتقویت[۲] بهادر ناهر خان زادهٔ میواتي صف آرائي کرده
بتاریخ جمید الاول سنهٔ مذکور در میدان فیروز آباد با محمد شاه
جنگ کرده فیروز گشت و محمد شاه با دو هزار سوار از آب جون
گذشته درمیان دوآب آمده و همایون خان پسر میانگی خود را
بسامانه فرستاده و ازانجا جمعیت بسیار و لوازم سلطنت بهم رسانیده
و امراي هند را با پنجاه هزار سوار همراه گرفته بار دیگر لواي عزیمت
بجانب دهلي افراخته با ابوبکر شاه اتفاق محاربه افتاد و باز

(۲ ن) بتقریب

شکست یافت و ابوبکر شاه پارهٔ راه تعاقب نموده مراجعت را غنیمت شمرد و محمد شاه در چیتر (۲) که قصبه ایست بر کنار گنگ رسیده و حشم بباد داده باز قصد جنگ نمود *

و در محرم سنهٔ اثنی و تسعین و سبعمایة (۷۹۲) شهزاده همایون خان از حدود سامانه امرای بسیار بکومک طلبیده و حوالیٔ دهلی را خراب کرده از نواحیٔ پانی پته با عماد الملک که از جانب ابوبکر شاه با چهار هزار سوار بقصد پیکار آمده بود محاربه نمود و هزیمت یافته بجانب سامانه رفت و در ماه جمید الاول سنهٔ مذکورهٔ ابوبکر شاه بجهت دفع محمد شاه با غلبهٔ تمام بجانب چیتر روان شده در بیست کروهیٔ دهلی فرود آمده بود که محمد شاه با چهار هزار کس چپ غلط کرده از راه دیگر خود را در دهلی رسانیده در قصر همایون نزول فرمود وضیع و شریف شهر باو پیوستند و ابوبکر شاه تعاقب نموده آمد و ملک بهاؤ الدین جنگی را که محمد شاه بجهت محافظت دروازه گذاشته بود بقتل رسانیده بی تحاشی متوجه قصر همایون شد و محمد شاه که غافل بود تاب نیاورده از از راه دروازهٔ حوض خاص باز بجانب چیتر که مقرّ اصلیٔ او بود شتافت و خیلی از امرای نامی و خدمتگاران مقرب او کشته شدند و اگرچه سلطان محمد شاه را طاقت مقاومت با ابوبکر شاه نماند اما دلهای سپاهیان و رعایا از ابوبکر شاه رمیده بود و درماه رمضان سنهٔ مذکوره مبشر چپ و بعضی از بندگان فیروز

(۲ ن) چترکهر

شاهي که بدرجهٔ امارت رسیده وبسببی از اسباب از ابوبکر شاه رنجیده بودند پنهاني خطها به محمد شاه نوشته اورا استدعا نموده و ابوبکر شاه بعد از وقوف برآن حال بیدست و پ شده بتقریب استمداد از بهادر ناهر روي بجانب کوتلهٔ میوات نهاد و ملک شاهین و عماد الملک و ملک بحري و صفدر خان را در دهلي گذاشته رفت و محمد شاه بموجب طلب امرا بار سوم با حشمت تمام آمده در دهلي بقصر فیروز آباد بر تخت سلطنت جلوس نمود و مبشر چپ خطاب اسلام خاني یافته بدرجهٔ وزارت رسید و بعد از چند گاه از فیروز آباد برقصر همایون جهان نما رفت و حکم بقتل بندگان فیروزي که در زمان هرج و مرج باعث فتنه انگیزي بودند بطریق عموم کرد و خیلي از احرار نیز از ولایت شرقویهٔ هند بتقریب خامئ زبان ایشان غلام دانسته زیر تیغ گذرانیدند و ابوبکر شاه بعد ازین حادثه کمر نتوانست بست و هم درین کوتله بود تا آنکه بکوچ متواتر برسر ابوبکر شاه رفت و بهادرناهر میواتي و ابوبکرشاه که پناه باو برده بود بعد از جنگ بسیار امان خواسته سلطان محمد شاه را دیدند و بهادر ناهرخلعت و نوازش یافت و ابو بکر شاه را در قلعهٔ میرتهه محبوس ساختند تا بهمان حبس از حبس خانهٔ دنیا رست واین واقعه درسنهٔ ثلث وتسعین وسبعمایة (۷۹۳) روي نمود ومدت حکومت ابوبکر شاه یک و نیم سال بود

* نظم *

دمي چند بشمرد و ناچیز شد * زمانه بخندید کو نیز شد

* قطعه *

این جهان بر مثال مردار یست * کرگسان اندرو هزار هزار
آن مر این را همي زند مخلب * این مر اورا همي زند منقار
آخر الامر بر پرند همه * وز همه باز ماند این مردار

سلطان محمد بن فیروز شاه

بعد از وفات برادرزادهٔ خود ابوبکر در سنهٔ مذکور باتفاق اعیان دولت و ارکان مملکت بر سریر سلطنت دهلي دم از استقلال زده و اورا منازعي در ملک نماند و هم درین سال مفرح سلطاني حاکم گجرات تمرد ورزید و ظفر خان بن وجیه[2] الملک بدان جانب نامزد شد *

و در سنهٔ اربع و تسعین و سبعمایة (۷۹۴) زمینداران مواس[3] میان دوآب فتنه انگیخته قصبهٔ بلارام را تاختند و اسلام خان بر سر هرسنگراي نامزد شده شکست داد و سلطان تا قنوج و اتاوه رفته و کفار آن دیار را مالش داده و اتاوه را خراب ساخته باز گشته بچیتره که جاي مالوف و مانوس او بود آمده شهر محمد آباد بنا نهاد و درین سال اسلام خان را به تهمت ارادهٔ بغي سیاست فرمود *

و در سنهٔ خمس و تسعین و سبعمایة (۷۹۵) ملک مقرب الملک را بر سر متمردان ولایت اتاوه نامزد کرده تا او قول و قرار کرده باغیان را طلبیده و در قنوج برده بقتل رسانیده به محمد آباد مراجعت نمود و در ماه شوال این سال چون سلطان را بیماري طاري

(۲ ن) حمید (۳ ن) و مواسیان

شد بهادر ناهر بعضي مواضع را از نواحيِ دهلي تاخت و سلطان
باوجود ضعف در كوتله رفت و بهادر جنگي كرد و گريخت و سلطان
مظفر به محمد آباد معاودت نموده اهتمام در عمارت فرمود كه
بيماري عود كرد *

و در سنهٔ ست و تسعين و سبعماية (۷۹۶) شاهزاده همايون خان
را بر سر شيخا كهوكهر كه بغي ورزيده لاهور را متصرف شده بود نامزد
فرمود و هنوز شاهزاده در شهر متوقف بود كه سلطان از شهرستان
وجود بصحراي عدم آباد خراميد و در حظيرهٔ پدر بكنار حوض خاص
مدفون شد و مدت حكومت او شش سال و هفت ماه بود

* نظم *

چيست دنيا سراى آفت و شر * خانهٔ محنت و مكان ضرر
نيست در وي وفا و ياري يار * ديده (۲) ام آزموده ام بسيار

سلطان علاؤ الدين سكندر شاه بن محمد شاه بن فيروز شاه

كه همايون خان نام داشت بتاريخ نوزدهم ربيع الاول سنهٔ
خمس و تسعين و سبعماية (۷۹۵) بحكم ولي عهدي بر تخت
سلطنت نشست و بعد از يك ماه و شانزده روز اين سراي مستعار
را پدرود كرده بسراي باقي رخت كشيد * * بيت *

تا جهان بود چنين بود و چنين خواهد بود

(۲ ن) ديدهٔ و آزمودهٔ صدبار

همه را عاقبت کار همین خواهد بود

و فاضلي در زمان شاهزادگي مقامات حريري را جواب داده بنام او تصنيف كرده و مقامهٔ ازان بنظر آمده •

سلطان محمود شاه بن محمد شاه

كه پسر خورد او بود بر حكم تبعيت امرا بتاريخ بيستم جمادي الاولى سنهٔ مذكور بر تخت سلطنت نشست و سلطان ناصر الدين محمود خطاب يافت و مقرب الملک را بمقرب خاني مخاطب ساخته ولي عهد گردانيد و مناصب و خطابات و ولايات بر امرا مقرر فرمود و بجهت انتظام مهام مملكت كه از غلبهٔ كفار نگون سار خلل پذير شده بود خواجهٔ جهان را بسلطان الشرق مخاطب ساخته از قنوج تا بهار بعهدهٔ اختيار و قبضهٔ اقتدار او باز گذاشته رخصت بآنجانب فرمود او تا جاجنگر رفته ضبط نمود و فيل و مال بسيار ازان ديار بدست آورد و پادشاه لكهنوتي فيلان را هر سال بدهلي پيشكش فرستادن گرفت و بيشتر قلاعي را كه از حدود كره و اوده و سنديله و وملوتا بهرايچ و ترهت كافران خراب ساخته بودند از سرنو تعمير فرموده و سارنگ خان را در اقطاع ديبالپور بجهت دفع فتنهٔ شيخا كهوكهر روانه گردانيد و در ماه ذي قعدهٔ اين سال شيخا در نواحيء موضع ساموتهله دوازده كروهيء لاهور محاربهٔ عظيم نموده از پيش سارنگ خان هزيمت يافته بكوه جمون درآمد و سارنگ خان لاهوررا به برادر خود عادل خان سپرده بر سمت ديبالپور مراجعت كرد و در ماه شعبان اين سال سلطان محمود مقرب خان را

به نيابت در شهر گذاشته و سعادت خان را كه بعبد الرشيد سلطاني اشتهار داشته همراه گرفته بجانب بيانه و گواليار نهضت فرمود و مسجد جامع وسيع و سنگين در قصبهٔ بساور كه تا الحال موجوداست بنابر حكم سلطان تعمير يافت و سلطان چون در نواحئ گواليار رسيد ملك علاؤ الدين دهاروال و ملو خان برادر سارنگ خان و مبارك خان پسر ملك راجو برسر سعادت خان غدر انديشيدند و او از اينمعني خبردار شده ملك علاؤ الدين و مبارك خان را بدست آورده بسياست رسانيد و ملو خان گريخته نزد مقرب خان در دهلي رفت و سلطان بتخت گاه مراجعت نموده در سواد شهر فرود آمد و مقرب خان از ترس آنكه ملو خان را جاي داده بود حصاري شده استعداد جنگ نمود تا مدت سه ماه محصر شد و ميان سعادت خان و مقرب خان جنگ قايم بود *

و در ماه محرم سنهٔ سبع و تسعين و سبعماية (۷۹۷) سلطان محمود بفريب بعضي از هواخواهان مقربخان از سعادت خان جدا شده در قلعه رفته با مقرب خان پيوست و مقرب خان تقويت يافت و روز ديگر مقرب خان و سعادت خان در ميدان جنگ كردند و مقرب خان منهزم شده باز درون قلعه در آمد و سعادت خان در فيروز آباد رفت و باتفاق بعضي از امرا نصرت خان بن فتح خان بن سلطان فيروز شاه را از ميوات طلبيده درماه ربيع الاول سنهٔ مذكور بر تخت سلطنت اجلاس داده ناصر الدين نصرت شاه خطاب كردند و نصرت شاه نمونهٔ بيش نبود تمامئ كار مملكت را سعادت خان از پيش خود گرفت و بعضي

بندگان فیروز شاهي و فیلبانان با سلطان نصرت شاه متفق شده و اورا بمکر و حیله بر فیلي برداشته یکایک بر سعادت خان درحالتي که غافل بود بجمعیت تمام بردند و سعادت خان دست و پا نتوانست کشاد بضرورت فرار نموده در دهلي رفته آنجا بمقرب خان برد و بر دست او بغدر مقتول گشت و امراي نصرت شاهي مثل محمد مظفر وزیر و شهاب ناهر و ملک فضل الله بلخي[۲] و بندگان فیروز شاهي بتمام مجددا بیعت بر سلطان نصرت شاه آورده مناصب از سر نو تقسیم نمودند و در دهلي سلطان محمود و در فیروز آباد نصرت شاه اسم پادشاهي داشتند و مقرب خان حصار دهلی کهنه را حوالهٔ بهادر ناهر میواتي نمود و ملو خان را اقبال خاني داد و هر روز میان این دو پادشاه که چون پادشاه شطرنج بازیچه بودند جنگ قایم بود و ولایت میان دوآب و سنبل و پاني پته و رهتک و جهجر در تصرف سلطان نصرت شاه ماند و حصاري چند کهنه ویران چون دهلي و سیري و غیر آن در قبض سلطان محمود ماند و این مثل مشهور ازان روز در افواه افتاد که حکم خداوند عالم از دهلي تا پالم و در اطراف هندوستان ملوک طوایف شتّی شدند * شعر *

در شهر بگوي یا تو باشي یا من * کاشفته بود کار ولایت بدو تن

و تا مدت سه سال احوال ملک برایں منوال بود و گاهي دهلویان بر فیروز آبادیان غالب مي آمدند و گاهي برعکس * مصرع *

(۲ ن) بخشي

چون غلیوازی که شش مه ماده و شش مه نر است

و در سنهٔ ثمان و تسعین و سبعمایة (۷۹۸) درمیان مسند عالي خضرخان امیر ملتان و سارنگ خان حاکم دیبال پور محاربه و مجادله بسیار واقع شد و عاقبت بتقریب بیوفائی بعضي غلامان ملک مروان که مربيّ ملک سلیمان پدر خضرخان بود و موافقت نمودن ایشان با سارنگ خان حاکم دیبال پور ملتان از تصرف خضرخان برآمد و بدست سارنگ خان رفت و جمعیت او روز بروز تضاعف پذیرفتن گرفت *

و در سنهٔ تسع و تسعین و سبعمایة (۷۹۹) سارنگ خان و غالب خان حاکم سامانه و تاتار خان والیِ پاني پته را برداشته تا نواحيِ دهلي بتصرف آورده و سلطان نصرت شاه ملک الماس بندهٔ فیروز شاهي را با پیلان و حشم بمدد تاتار خان نامزد فرمود تا سامانه را از سارنك خان مستخلص گردانیده بغالب خان سپرد *

و در ماه محرم سنهٔ ثمانمایه (۸۰۰) درمیان فریقین در نواحئ موضع کوتله محاربهٔ عظیم روي داد و شکست بر سارنگ خان افتاد و بسمت ملتان روي نهاد و تاتار خان تا حد تلوندي رفته و کمال الدین مبین را بتعاقب سارنگ خان فرستاده مراجعت نمود و درماه ربیع الاول سنهٔ مذکوره میرزا پیر محمد نبیرهٔ صاحب قران امیر تیمور گورگان پادشاه خراسان و ماور النهر از آب سند گذشته حصار اچه را محاصره کرد و تایلك ماه علي ملک سارنگخاني جنگ قلعه داشت و چون ملک تاج الدین بختیار هزار سوار

از سارنگ خان گرفته بحصار اچه رسید میرزا پیر محمد اُچه را
گذاشته درکنار آب بیاه بجائي که وطن ملک تاج الدین بختیار
هزار سوار بود غافل ساخته تاخت و اکثر مردم تاج الدین طعمهٔ
نهنگ تیغ اجل و بقیة السیف غرقهٔ سیلاب فنا گشتند و میرزا
پیر محمد بعد ازین فتح بسرعت تمام تعاقب نموده قلعهٔ ملتان را
محاصره کرد و سارنگ خان تا شش ماه جنگ و جدال داشته
آخر الامر امان طابیده میرزا را دید و میرزا در ملتان تا آمدن
صاحب قرانی توقف نمود و در ماه شوال سنهٔ مذکور اقبال خان
مشهور بملو با سلطان نصرت شاه سوگند های غلیظ شدید خورده
یگانه شد و سلطان نصرت شاه را با پیلان و حشم برداشته در حصار
جهان نماي برد و سلطان محمود و مقرب خان و بهادر ناهر در
دهلئ کهنه متحصن گشتند و روز سوم اقبال خان با جمعیت
تمام غافل ساخته بر نصرت شاه راند و نصرت شاه از جهان نما
فرار نموده بفیروز آباد آمده و ازانجا آب جون عبره نموده نزد تاتار
خان وزیر خویش در پاني پته رفت و تمام حشم و فیل نصرت
شاهي بدست اقبال خان مدبر افتاد و تا مدت دوماه میان
مقرب خان و اقبال خان هرروز جنگ و جدال بود و بعضي امرا
درمیان درآمده این هردو سردار را با یکدیگر صلح دادند و بعد از
چند روزي اقبال خان بر سر مقرب خان رفته حوالئ اورا بیک ناگاه
محاصره کرد و امان داده او را بدرجهٔ شهادت رسانید و سلطان محمود
را بدست آورده نمونه ساخته کاروبار ملکي از پیش خود میراند
و در ماه ذي‌قعدهٔ سنهٔ مذکوره اقبال خان پاني پته را بزور از تصرف

كسان تاتارخان برآورده اموال وحشم وفيلان اورا تمام قابض گشت و تاتار خان پيش از توجه اقبال خان از پاني پته بقصد تسخير حصار دهلي برآمده بود وآنجا خودكاري نتوانست كرد اما اولكهٔ خود را بباد داده از دهلي با جمعيت انبوه در گجرات نزد پدر خويش رفت و اقبال خان بدهلي آمده ملك نصيرالملك خويش تاتار خان را كه بوي پيوسته بود عادل خان خطاب داده اقطاع ميان دو آب حوالهٔ او نمود

و در ماه صفر سنهٔ احدي و ثمان ماية (٨٠١) امير تيمور صاحب قران قصبهٔ تلينه را تاخته و در ملتان نزول فرموده تمامي اسيران لشكر سارنگ خان را كه ميرزا پير محمد در بند داشت زير تيغ بيدريغ گذرانيده و بكوچ متواتر حصار بهت را نيز فتح كرد و راي جلجين بهتي را اسير كرده با خلايق اهل قلعه بقتل رسانيد و ازآنجا توجه فرموده و سامانه گرفته و جهاني را از گريختگان ديار ديبالپور واجودهن و سرستي كه از ترس بهرجاي سراسيمه و سرگردان دست و پا ميزدند مقتول گردانيد و جمعي كثير را مقيد ساخته همراه داشت و طيّ منازل و مراحل نموده از آب جون عبره كرده و درميان دو آب درآمده و بيشتر ولايت را به تندباد نهب و صرصر غارت داده در ظاهر قصبهٔ لوني كنار آب جون نزديك دهلي نزول واقع شد و درين منزل مقدار پنجاه هزار اسير را تخمينا كه تا آب گنگ بردست سپاهيان افتاده بودند علف تيغ ساخت و بعضي از اهل عمايم و ارباب سعادت لشكر نيز كه هيچگاه با تيغ آشنائي نداشتند اين همه اسيران اهل اسلام هندي را هندو خيال كرده بطمع ثواب غزا و جهاد بدست خود بملك آخرت رسانيدند و درماه جميدالاول

سنهٔ احدی و ثمانمایهٔ (۸۰۱) صاحبقران از آب جون گذشته در فیروز آباد نزول فرمود و روز دوم بالاي حوض خاص فرود آمد و اقبال خان با فیلان و افواج مستعد بیرون آمده بجنگ در پیوست و در حملهٔ اول شکست یافت بهزار حیله دست و پاي زده پارهٔ از فیلان دران هزیمت درون شهر نتوانست برد و درین هزیمت خلقي عظیم کشته شد و چون کوکبهٔ سپاه شب هنگامهٔ روز را شکست اقبال خان و سلطان محمود اهل و عیال را اسیر دام بي ننگي و بي ناموسي گذاشته سلطان محمود جانب گجرات بیک جلو رفت و اقبال خان ازآب جون عبره نموده بقصبهٔ برن شتافت و صاحب قراني روز دیگر اهل شهر را امان داده مال اماني و پیشکشي ازین جماعت گرفت و درین اثنا سپاهي چند را مردم شهر کشتند روز چهارم حکم بند عام فرمود و همه را بجانب ماور النهر برد تا عاقبت شیخ احمد کتهو که روضهٔ او درسر خیز (۲) گجرات قریب باحمد آباد مشهور است همراه آن لشکر رفته صاحب قرانيرا دیده حالت درویشي و فضیلت علم خود را ظاهر ساخت و با علما و فضلاي عسکر ماور النهر بحث ها کرده الزام داد و شفاعت اسیران نمود و صاحب قراني را نسبت باو اعتقاد تمام پیدا شد و ملتمس اورا قبول کرده همه بندیان را خلاص داد و این حق شیخ بر ذمهٔ اهل هند ماند و تفصیل این احوال درمقامات شیخ مشرح و مبین است و بعد از فتح بچند روز مسند عالي خضر خان و بهادر ناهر میواتي

(۲ ن) سرکیج - سحرخیز

که از ترس در کوهستان میوات پناه برده بودند بملازمت امیر صاحب قرانی آمدند و بغیر از خضرخان که ظاهرا سابقهٔ خدمتی داشت حکم با سیر ساختن آن مردم شد و لوای مراجعت افراخته و دامن کوه سوالك را گرفته و زلزله دران کوهستان انداخته بلاهور رسید و تواریخ این فتح را رخا و خار نیز یافته اند و شیخاکهوکهر را که سابقا بملازمت امیر آمده وبحیلهٔ لاهور را از سارنگ خان گرفته متصرف گشته بود بدست آورد و اورا با اهل و عیال مقید ساخته حکم بغارت و بند لاهور شد و خضر خان را دیبالپور و ملتان حواله فرموده بر زبان راند که دهلي را گرفته بتو بخشیدم و از لاهور بکوچ متواتر از راه کابل بدار الملک سمرقند رفت و خضرخان بجاگیر خویش رسید و درین ایام چنان قحطي و وبائی در دهلي افتاد که باعث خرابي تمام گشت و بقیهٔ مردم که مانده بودند درین حادثه بعالم آخرت شتافتند و تا دو ماه در دهلي پرنده پر نمیزد و درین فرصت سلطان نصرت شاه که از پیش اقبال خان هزیمت یافته در میان دوآب رفته بود میدان خالي دیده بمیرتهه و ازآنجا بفیروز آباد رسیده شهر دهلي را حراست نمود و عادل خان و خلائق دیگر که از دست مغول خلاص یافته بودند از گوشه و کنار آمده برو جمع شدند و بعد از بهم رسیدن جمعیت شهاب خان را بجانب برن بر اقبال خان نامزد ساخت و در اثنای راه هندوئي چند بر شهابخان شبخون زده اورا بدرجهٔ شهادت رسانیدند و اقبال خان پیش دستي نموده فیل و حشم اورا خاوندي کرد و کار او روز بروز قوت گرفت و مهم نصرت شاه برهم خورد و اقبال خان از برن

بجانب دهلي روانه گرديد و نصرت شاه از فيروز آباد راه ميوات پيش گرفت و در همانجا بملك بقا شتافت و طوايف ملوك شتي در چار طرف هندوستان تصرف داشتند *

و در سنهٔ اثني و ثمانماية (۸۰۲) اقبال خان بر شمس خان اوحدي حاكم بيانه حركت نمود و در نواحي نوه و پتل ميان فريقين تلاقي صفين روي نمود و نسيم اقبال و فيروزي بجانب اقبال خان وزيد و شمس خان ببيانه رفت و اقبال خان بر ولايت كيتهر لشكر كشيده از راي هرسنگ مال و خدمتي گرفت و هم درين سال خواجهٔ جهان در جونپور برحمت حق پيوست * رباعي *

تا كي گوئي كه ساغر عيش كه خورد

تا كي گوئي كه گوي اقبال كه برد

اينها چه فسانه است مي بايد رفت

اينها چه حكايت است مي بايد مرد

و ملك مبارك قرنفل خود را مبارك شاه خطاب داده بجاي او به نشست *

و در جميد الاول سنهٔ ثلث و ثمانماية (۸۰۳) شمس خان بيانه و مبارك خان بن بهادر ناهر اقبال خان را ديدند و او ايشان را همراه گرفته در حدود بيتالي كنارهٔ آب سياه كه بكالاپاني مشهور است با راي سير مقدم آنحدود جنگ صف كرده غالب آمد و تا حد اتاوه تعاقب كفار نمود و چون بقنوج رسيد سلطان الشرق مبارك شاه از جونپور آمده و آب گنگ را فاصله ساخته نشست و هيچكدام نتوانستند عبور كرد و كاري نساخته بولايت خويش

باز کشید و در وقت مراجعت شمس خان و مبارک خان را اقبال خان بغدر کشت و درین سال ترک بچهٔ سلطاني که داماد غالب خان سامانه بود لشکر انبوه بهم رسانیده در تاریخ نهم رجب سال مذکور در نواحيِ اجودهن با خضرخان جنگ صف کرده منهزم شده در قصبهٔ بهوهر (؟) رسید و غالب خان و امراي دیگر باتفاق اورا بقتل رسانیدند *

و در سنهٔ اربع و ثمانمایة (۸۰۴) سلطان محمد ابن محمد شاه از خطهٔ دهار بدهلي رسید و اقبال خان اگرچه باستقبال او رفت و بشرایط خدمتگاري و لوازم تعظیم در کوشک جهان نما فرود آورد اما چون اسباب سلطنت را اقبال خان متصرف بود سلطان محمود کینهٔ اورا در دل داشته همراه خود بسمت قنوج برد و درین سال ملک الشرق مبارکشاه وفات یافت و برادر خورد او سلطان ابراهیم قایم مقام او شده به محاربهٔ سلطان محمود و اقبال خان آمد و سلطان محمود پیش از شروع درجنگ وجدال به بهانهٔ شکار از لشکر اقبال خان بر آمده با سلطان ابراهیم ملاقات کرد و سلطان ابراهیم با او باستغنا پیش آمد و سلطان محمود شاهزاده فتح خان هروي را که از جانب مبارک شاه در قنوج متصرف بود بر آورده آن قلعه را بقبضهٔ اختیار خود آورد و عامهٔ رعایا و سپاهیان قنوج بسلطان محمود پیوستند و سلطان ابراهیم سمت جونپور و اقبال خان بطرف دهلي مراجعت نمود و سلطان محمود تنها بر دیار قنوج قناعت نمود *

و در سنهٔ خمس و ثمانمایة (۸۰۵) اقبال خان نواحيِ قلعهٔ

گواليار را كه در فترات مغول راي هرسنگ بغدر از دست مسلمانان گرفته بود تاخته از دست بيرم‌ديو بن برسنگ برآورده در ضبط خويش آورد *

در سنهٔ ست و ثمانماية (۸۰۶) تاتار خان پسر ظفرخان عاق شده پدر را بغدر مقيد كرده در اساول فرستاد و خود را سلطان ناصرالدين محمد شاه خطاب كرد و با لشكرهاي انبوه بقصد تسخير دهلي روانه گرديد و در اثناي راه عم او شمس خان زهرداده تاتار خان را از ميان برداشت وظفرخان را از بند برآورد ولشكر تمام با او پيوست * * بيت *

پدر كش پادشاهي را نشايد * وگر شايد بجز شش مه نپايد

و در سنهٔ سبع و ثمانماية (۸۰۷) اقبال خان بجانب گواليار و اتاوه حركت نمود رايان آن سرحد بتمام در قلعهٔ اتاوه متحصن شده تا چهار ماه جنگ قايم داشتند آخر چهار فيل و ديگر پيشكشهاي لايق داده در صلح زدند و اقبال خان ارآنجا بقنوج رفته با سلطان محمود محاربه كرد و از جهت استحكام حصار كاري نتوانست از پيش برد و بر مطالب خود دست نيافته بدهلي بازگشت *

و درمحرم سنهٔ ثمان و ثمانماية (۸۰۸) بسامانه رفت و ازآنجا برو برآمد و بهرام خان تركبچه را كه بسارنگ خان مخالف شده بود بحيله بدست آورد و پوست ازسراو كشيد و ازانجا بجانب ملتان بقصد محاربهٔ خضرخان روانه گرديد و در تلوندي راي كمال الدين مبين و ديگر زميندارلن را همراه گرفته نوزدهم ماه جميدالاول سنهٔ مذكور بنواحي اجودهن دركنار دهنده با خضرخان مصاف

داد و چون ادبار باقبال خان روي آورده بود در حملهٔ اول شکست يافت و اسپ او زخمي گشته نتوانست بدر برد و لشکريان خضر خان تعاقب نموده سر اورا بريده در فتح پور از توابع ملتان فرستادند و در ماه جميد الآخر اين سال سلطان محمود باستدعاي امراي دهلي از قنوج آمده بار بر تخت دهلي جلوس نمود و و مناصب بر امرا مقرر فرموده خيل و تبار مبارک خان را بجانب کول روانه گردانيد *

و در ماه جميد الاول سنهٔ تسع و ثمانماية (۸۰۹) سلطان محمود طرف قنوج سواري فرمود و از آن طرف سلطان ابراهيم آمده و از آب گنگ گذشته و با يکديگر جنگ نا کرده باز گشتند و سلطان ابراهيم جانب جونپور روان شد و سلطان محمود عازم دهلي گرديد و چون امراى لشکر سلطان محمود هرکدام از اثناي راه با قطاعات خويش پيوستند سلطان ابراهيم باز گشته قنوج را محاصره کرد و ملک محمود ترمتي که از جانب سلطان محمود ضابط قنوج بود تا چار ماه با سلطان ابراهيم مجادله نمود و چون از هيچ جانب مددي باو نرسيد بضرورت امان طلبيده قنوج را بسلطان داد و سلطان ابراهيم بشکال به قنوج گذرانيده و آن ديار را حوالهٔ اختيار خان نبسهٔ ملک دولت يار کنپله نموده بقصد تسخير دهلي روان شد *

و در سنهٔ عشر وثمانماية (۸۱۰) نصرت خان گرگ انداز و تاتار خان پسر سارنگ خان و ملک مرحبا غلام اقبال خان از سلطان محمود روي گردان شده بسلطان ابراهيم پيوستند و اسد خان لودي در

سنبل متحصن شد و روز دوم حصار سنبل را سلطان ابراهیم فتح کرده و آن را بتاتار خان داده و از آب گنگ گذشته درکنار آب جون بگذر کیچه در حوالی دهلي فرود آمد و خبر یافت که ظفرخان عرصهٔ دهار را تسخیر نموده قصد جونپور دارد و سلطان ابراهیم فتح کرده ملک مرحبا را در برن گذاشته بکوچ متواتر خود را بجونپور رسانید و سلطان محمود تعاقب نموده ملک مرحبا را در جنگ کشته و سنبل را بي جنگ فتح نموده بدستور سابق باسد خان گذاشت و تاتار خان بقنوج رفت و سلطان بدهلي آمد دریںسال خضرخان بجمعیت فراوان آمده دولتخان را از سامانه بر داشت و امرای آن حدود بتمام اورا دیدند و تا حوالی دهلي بتصرف او در آمد و در دست سلطان محمود غیر از رهتك و میان دوآب نماند*

و درسنهٔ احدی عشر و ثمانمایة (۸۱۱) سلطان محمود تا حصار فیروز رفته آن اقطاع را از قوام خان که خضرخان بدو داده بود گرفته متصرف شده و بدهات رته رسیده بدهلي عود کرد و خضرخان با جمعیت انبوه از فتح آباد براه رهتك بجنگ سلطان محمود آمده دهلي را محصر کرد و از جهت بلاي قحط که در دهلي عام بود درآنجا قرار نتوانست گرفت و میان دوآب را متصرف شده بفتح پور باز گشت*

و درسنهٔ اثنی عشر و سبعمایة (۷۱۲) (‡) بیرم خان ترکبچه که بعد از وفات بهرام خان ترکبچه سامانه را قابض شده و با دولت خان جنگ

(‡) در هر سه نسخه همچنین و غالبا ثمانمایة ـ بجاي سبعمایة بوده

کرده شکست یافته و از خضر خان باغي گشته باز دولت خان را دیده بود خضر خان را ملازمت نمود و پرگنات سابق در وجه جاگیر او مقرر گشت *

و در سنهٔ ثلث عشر و ثمانمایة (۸۱۳) خضر خان تا شش ماه حصار رهتک را محاصره نموده بعد از فتح بفتحپور رفت سلطان محمود درین سال بجانب کیتهر سواري نموده بدارالملک دهلي رسید *

و در سنهٔ اربع عشر و ثما نمایة (۸۱۴) خضر خان بنار نول و میوات آمده و آن ولایت را بتاراج داده و سلطان محمود را در حصار سیري از دهلي و اختیار خان را در فیروز آباد محصر داشته و جنگ هاي عظیم کرده از جهت گراني غله نتوانست قرار گرفت و براه پاني پته گذشته بفتح پور معاودت نمود *

و در سنهٔ خمس عشر و ثمانمایة (۸۱۵) سلطان محمود از عالم در گذشت و سلطنت از خاندان فیروز شاه منقطع شد و مدت ملك او با آن همه تزلزل و انقلاب بیست سال و دو ماه بود و سلطان محمود از پادشاهي بجز نامي نداشت * بیت *

کیست درین دایرهٔ دیرپاي * کو لمن الملک زند جز خداي

* شعر *

سري را که گردون بر آرد بلند * همش باز در گردن آرد کمند

بجز خون شاهان درین طشت نیست * بجز خاك خوبان درین دشت نیست

و از شعراي عهد سلطان محمود قاضي ظهیر دهلویست که دیواني دارد پراز قصاید مدح و از آن جمله است این * * ابیات

وارث سلطنت قاهره سلطان محمود

* که جهان خدمت جدّ و پدرش بگزیده *
* دبران را ز فلک بهرنگین برمیداشت *
* نور نالید که داریم همین یک دیده *
* شیر را کرد هم از چاشنی زه بیدار *
* بعد از آنش بگز خفته بخوابانیده *
* دم سیری زده آفاق ز خوان کرمت *
* جز رباب آنکه ز خالی شکمی نالیده *
* ایکه شمشیر جهان گیر تو در ظلمت کفر *
* برق سوزانش بتاریك شبی رخشیده *
* گرچه چون چشم بتان خصم‌ترا یك چندی *
* کرده سر مست فلك باز بغلطانیده *
* بحر را رشك کف جود تو در شور آورد *
* ورنه از باد هوا نیست چنین شوریده *

ایضا وله

* قهرمانی که برد سجده بسویش افلاك *
* پادشاهی که کند فخر بدورش ایام *
* قبلهٔ خلق و قیام دل و دین محمود (†) *
* که جماعات سلاطینش گرفتند امام *
* قاضی چرخ پیاده کند استقبالش *

(†) همین ست در هرسه نسخهٔ بداونی و غالبا لفظ - شه بعد از لفظ - دین ساقط شده *

حاکم رای مصیبتش چو فرستد اعلام
تا شبیخون نزند فتنه همیدارد پاس
حزم تو تیغ بکف داشته و الناس نیام
تا نسیمی نبرد خصم ز باغ کرمت
با تب و درد سرش چرخ فزون داد زکام
چرخ هر تیر ترا قسمت هر سهمی کرد
زین نکوتر نتوان کردن تقسیم سهام

ایضا وله

یار بیرون رفت بیرون رو توای جان نیز ازانک
گر سرون با یار نائی باشد از یاری برون
شاه محمود آنکه چون آمد برون بر اهل کفر
عیسی آمد از پی دجال پنداری برون
خاصه کاکنون از برای قلع اهل کفر و بغی
شد بصد اقبال رایات جهانداری برون
کرده عهدت فتنه دربند عدم گفتم بچرخ
زینهار این بند سلطان است نگذاری برون

ایضا وله

ماه دی آمد و شد سرد بدان گونه هوا
که نمی جنبد جز باد خنک کس از جا
گشت آئین جهان سرد هوا زان سرد ست
آری آری شود از پیر شدن سرد هوا
آتش لاله و گلنار فرو مرد بباغ

* چوب گشتند درختان چمن از سرما *
* آب یخ بست زسرما و بشوخي ميگفت *
* بشکنم ار به نهد پاي کسي بر سر ما *
* مي نيايد بدر از صفهٔ چوبين شجر *
* غنچه را بر سر و تن گرچه کلاه است و قبا *
* مرغ بربست دهان ديد چو تاراج خزان *
* غارت عام چو شد سود ندارد غوغا *
* مطلب برگ و نوائی بچمنها کامروز *
* برگ برباد شد و ماند ته خاک نوا *
* تا که برباد بداد دست نگاري چون گل *
* مي زند هر نفسي چون نفسي سرد صبا *
* گل چنان رفت که گر مشرق و مغرب جويند *
* جز به بزم شه آفاق نيابند اورا *
* شاه محمود کز آرايش بزمش دايم *
* نو بهار است بدي ماه و جهان خلد نما *
* آنکه از تعبيه صف را چو ببزم آرايد *
* صف بد خواه هم از ديدنش آرد صفرا *
* دل او مشرق غيبي است وقوفي دارد *
* که کند سرّ قدر را بنظر استيفا *
* اي بقانون ممالک وزرا را دستور *
* جز بدستوري رايت نزده دم وزرا *
* دفتري گر نه ز اخلاق تو خواهد بنوشت *

ورق گل بچمن مي شكند باد چرا * پيش رايت چو سهائي به نمايد خورشيد
پيش خورشيد گهي گرچه كه ننمود سها * قاتل خصمي و ايام بفضلت قايل
ملجأ خلقي و بدخواه بدستت ملجا * ساقيِ بزم ترا جام طرب بر كف دست
قاصد صيت ترا جمله جهان در ته پا * خوان معني نتوان جز به ثنايت گسترد
همه گرمايده را ختم بود بر حلوا * خسروا گر ز ركاب تو بماندم محروم
نيستم فارغ يک ساعتي از مدح و ثنا * كار من چاكريِ تست چو زان ماندم باز
جز دعاگوئيِ تو كار دگر نيست مرا * تو سپه رانده بر اعدا و من اندر عقبت
مي فرستم بمدد شام و سحر فوج دعا * بيش تا باشد شبهاي دي ز ايامش
بي شتا موسم نوروز همي نايد تا * باد خرم چمن عيش تو چون فصل ربيع
عمر بد خواه تو كوتاه تر از روز شتا

و له ايضا

بوی گل جنبيد سوي گلستان خيز اي نديم * بادهٔ كهنه طلب ياد آر ازان يار قديم

* شاخ گل چون نخل عیسی روح پرور شد بباغ *
* زان همین جنباندش مریم صفت هردم نسیم *
* شاخ شد سرسبز بلبل کي شکیبد از کلام *
* خضر در صحبت تواند صبر کردن چون کلیم *
* شاخ تر را از هوا گر هست میلي لیک جوي *
* میرود الحمد لله بر صراط المستقیم *
* باد برجو حرف کش چون در قلم راندن دبیر *
* چشم نرگس در هوا چون در رصد بستن حکیم *
* طوطیان را حله سبز و قمریان جامه سفید *
* زاغ زین تشریف عاري گو سیه دارد گلیم *
* زان اممم کاندر ته خاکند گوئي (۲) نسخهٔ *
* نرگس آورد ست اینك یك الف دارد دو میم *
* سنبل و نرگس ز چشم و زلف خوبان نسخهاست *
* زان یکي افتاد مظلم و آن دگر آمد سقیم *
* غنچه بشگفت از نسیم باغ آري بشگفد *
* هم بآسیبي کسی کورا دلي باشد سلیم *
* لاله با داغ سیه کاندر دل از ظلم خزانست *
* هندوئي گوئي فرو رفت است در نار جحیم *
* تا بیك پا ایستاده داشته بالا دو چشم *
* حضرت شه را بقا میخواهد از ربّ رحیم *

(۲ ن) نیلي

* آنکه با بخت جوانش آسمان پیر نکوست *
* و ز پئ تعلیم رایش عقل کل طفل فهیم *
* تا زبانی یافته از تیغ تیزش نامیه *
* خستهٔ را خصمش اندر خاك می‌سازد دونیم *
* کوکب دولت که سوي حضرتت دارد رجوع *
* استقامت یابد ار گردد بدرگاهت مقیم *

و الحق بعد از قاضي ظهیر شاعری که شعرش گراي خواندن کند در هندوستان بر نخاست و بعد از وفات سلطان محمود امرای کبار هندوستان چون مبارز خان و ملک ادریس که صاحب رهتک بود با خضر خان منازعت نموده جهت یگانگي بدولت خان پیدا کردند و خضر خان درین سال در فتح پور مانده بهیچ جای حرکت نکرد *

و در محرم سنهٔ ست عشر و ثمانیة (۸۱۶) دولت‌خان بجانب کیتهر بشکار رفته و رایان آن حدود را بدام آورده به بیتالي رفت و مهابت خان والي بداون آمده در آنجا باو پیوست و درین سال سلطان ابراهیم قادر خان ابن محمود خان را در کالپي محصر ساخت و دولت خان از جهت قلت جمعیت تغافل ورزیده مقید بکومك رسانیدن هیچکدام از آنها نشد و خضرخان در ذیقعدهٔ این‌سال در حصار فیروزآباد آمد و امرای آن حدود باو در آمدند و ملک ادریس در رهتك محصر شد و خضر خان ازان راه به میوات رفت و جلال خان میواتي برادر زادهٔ بهادر ناهر را همراه گرفته بسنبل برد و آنرا بتاراج حادثات داده در ذي حجهٔ سنهٔ مذکور بقصد دهلي بردروازهٔ

شهر نزول نمود و دولتخان تا چهار ماه متحصن گشته آخر الامر بسبب بی اتفاقي ملك لونا و دیگر هوا خواهان خضر خان بعجز و اضطرار امان طلبیده خضر خان را دید و خضر خان او را در حبس موقوف داشته تسلیم قوام خان کرد تا در حصار فیروزه برده کارش تمام ساخت و این واقعه در هفتدهم ربیع الاول سنهٔ ست عشر و ثمانمایة (۸۱۶) بود * * شعر *

هرکرا پرورد گیتي آخرش خونش بریخت
حال آن فرزند چون باشد که خصمش مادراست

مسند عالی خضر خان بن ملک اشرف بن ملک سلیمان

در سنهٔ مذکوره بعد از فتح دهلي رایات سلطنت بر داشته بر مسند ایالت و حکومت متمکن شد و این ملک سلیمان را در اوان طفولیت ملك نصیر الملك مروان دولت فیروز شاهي به پسري بر داشته بود و تربیت کرده و در حقیقت سید زادهٔ بود عالي تبار تا آنکه روزي مخدوم جهانیان سید السادات منبع السعادات شیخ جلال الحق و الشرع و الدین البخاري قدس الله روحه بجهت مهمي در خانهٔ ملک مروان دولت تشریف آوردند و طعام کشیدند و ملک سلیمان طشت و آفتابه پیش مخدوم آورده تا آب بر دست مبارک ایشان بریزد مخدوم خطاب بملك مروان دولت کرده فرمودند که این پسر سید زاده است و اینچنین خدمت باو فرمودن مناسب نیست ازان روز معلوم شد که ملک سلیمان سید بي شبه

است و باوجود این آثار سیادت و سعادت و اخلاق رضیه و صفات
حمیده نیز در ذات مسندعالي سید خضر خان معاین و مشاهد بود

* بیت *

سید کسي بود که هویدا شود ازو * خلق محمد و کرم مرتضی علی

و مجمل احوال ملک مروان دولت آنکه او حاکم ملتان درزمان
فیروز شاه بود و بعد از وفات ملک مروان دولت آن اقطاع بر پسر او
ملک شیخ مسلم ماند و بعد از فوت ملک شیخ در اندک فرصت
بر ملک سلیمان مقرر شد و او نیز دران نزدیکي عرصهٔ عالم را
وداع کرد و ولایت ملتان با مضافات و توابع آن از جانب سلطان
فیروز شاه بر سید خضر خان مسلم ماند تا این تاریخ که سید مشار
الیه از امرائي بدولت پادشاهی رسید و اسم پادشاهي بر خود
تجویز نکرد رایات اعلي خطاب یافت و بتاریخ مذکور در کوشک
سلطان محمود نزول فرمود و دلهای خاص و عام را بانعام عام و اکرام
تمام صید ساخت وخطابات و مناصب و ولایات بر مقربان خویش
تقسیم کرد و هم در سال جلوس ملک تحو را خطاب تاج الملکي
داده با جمعیت وافر بجانب شرق رویهٔ هند نامزد فرمود و او از
گذرهای آب گنگ عبره نموده در ولایت کیتهر درآمد و راي هر سنگ
و متمردان آن دیار در جنگل آنوله پناه برده مختفي گشت و کیتهر
را به نهب و تاراج داد و مهابت خان حاکم بداون نیز آمده اورا
دید و راي هرسنگ بیچاره شده ملازمت کرد و خراج و پیشکش
هرساله قبول نمود و تاج الملک و مهابت خان کنارهٔ آب رهب را
گرفته و در گذر سرکدواری رسیده و از آب گنگ عبور نموده کافران

کهور که حالا بشمساباد مشهور است و کنپله و بیتالي را گوشمال داده بقصبهٔ سکینه و پادهم گذشته به راپري رفتند و حسن خان و ملک حمزه برادر او که حکومت راپري داشتند و راي سر حاکم چندوار با کفار گوالیار همه آمده باو پیوستند و محصول قبول کردند و سر در ربقهٔ اطاعت کشیدند و ملک تاج الملک از انجا بقصبهٔ جلیسر آمده و آن را از قبضهٔ اختیار کفار چندوار بر آورده بدستور سابق در عهدهٔ تصرف اهل اسلام که از قدیم الایام داشتند باز گذاشته از سرنو ترویج دین اسلام نموده و گماشتهٔ خویش تعین کرده و کنار آب سیاه را گرفته و کفار اتاوه را مالش عظیم داده سمت شهر مراجعت نمود *

و در سنهٔ ثمان عشر و ثمانمایة (۸۱۸) سید خضرخان پسر خورد ملک مبارک را که فر پادشاهي بر ناصیهٔ او عیان بود خطهٔ فیروزپور و سهرند و تمامي اقطاعات که بیرم خان ترکبچه داشت داده حل و عقد آن ولایت را براي و رویة او گذاشت و فرساندهي سمت غرب رویهٔ هندوستان تعلق باو گرفته ملک سدهو نادره بعهدهٔ نیابت شهزاده منصوب و معین گشت *

و در سنهٔ مذکور شاهزاده مشار الیه مهمات آن صوبه را باتفاق سدهو نادره و زیرک خان امیر سامانه و امرا و ملوک و دیگر سامان داده کارها بکفایت رسانیده بدار الملک دهلي مراجعت نمود *

و در سنهٔ تسع عشر و ثمانمایة (۸۱۹) رایات اعلي خضرخان ملک تاج الملک را با عساکر قاهره جانب بیانه و گوالیار نامزد فرمود ملک کریم الملک برادر شمس خان اوحدي آمده با او ملاقات

کرد و آن نواحي را از خار کفر پاک ساخته مراجعت نمود و در همین سال بعضي ترکبچهاي بیرم خاني ملک سدهو نادره را که از جانب شاهزاده اقطاع سهرند داشت بغدر گرفته بدرجهٔ شهادت رسانیده سهرند را متصرف شدند خضرخان زیرکخان را براي دفع آن فتنه فرستاد او ازانجا بتعاقب باغیان درکوه پایه رفت و تردد بسیار نموده باز گشت و درین سال سلطان احمد ضابط گجرات ناگور را محاصره کرده و بشنیدن آوازهٔ نهضت خضرخان گذاشته رفت و خضرخان در جهاین آمد و الیاس خان حاکم جهاین باطاعت او درآمد و ازانجا بگوالیار رفت و آن قلعه را اگرچه نکشاد اما محصول و پیشکش گرفت و به بیانه آمد و شمس خان اوحدي انقیاد او نمود *

و در سنهٔ عشرین و ثمانمایة (۸۲۰) طوغان رئیس و جماعهٔ او که قاتلان ملک سدهو بودند خروج کردند و زیرکخان باز نامزد شد و آن جماعه را متفرق گردانید *

و درسنهٔ احدي وعشرین و ثمانمایة (۸۲۱) خضرخان برسر کیتهرآمد و هرسنگ دیو مذکور تمامکیتهر را خراب گردانیده درجنگل آنوله که تا بیست وچهار کروه محاوطهٔ آنست در آمد و جنگها کرده آخر منهزم شده بکوه کماون رفت و تاج الملک از آب رهب گذشته تا کوه تعاقب او نمود و ازآنجا ببداون آمد و مهابت خان حاکم بداون را همراه گرفته در گذر بجلانه از گنگ گذشت و مهابت خان را رخصت داده خود باتاوه رفت و باغنایم و اموال بسیار بدهلي باز آمد و هم در سنهٔ مذکور خضرخان باز بجانب کیتهر لشکرکشید

و از راه کول به بیتالي رسیده و از گنگ گذشته به بداون رفت و مهابتخان بداوني درین مرتبه ازو هراسان شده قلعه بند کرده تا شش ماه بخضر خان جنگ میکرد و چون نزدیک رسید که فتح شود قوام خان و اختیار خان و بعضي از امراي محمود شاهي دیگر که از دولت خان تخلف نموده بخضر خان پیوسته بودند باخضرخان غدر اندیشیدند خضرخان ازین قصه واقف شده بداون را گذاشته بجانب دهلي مراجعت نمود *

و درسنهٔ اثنی و عشرین و ثمانماية (۸۲۲) در کنار گنگ آن امراي غدار را بانتقام غدري که کرده بودند بکشت و هم درینسال مردي مجهولي در حدود بجواره خود را بدروغ سارنگخان که پیش ازین کشته شده بود نام نهاد و اکثري از واقعه طلبان گرد و پیش او جمع شدند خضرخان سلطان شه لودي را برو نامزد ساخت و در نواحئ سهرند جنگ عظیم کردند و سارنگخان دروغي گریخته بکوهستان در آمد و سلطان شه در روپرتهانه ساخت و درین سال خضرخان تاج الملک را باتاوه فرستاد و راي سیردران حصار محصر شد و امان گرفته بتاج الملک مالواجبي را قبول نمود و ازآنجا بچندوار در آمد و نهب و تاراج نموده درکیتهر رفته بدهلي آمد و درینسال ملک تاج الدین وفات یافت و عهدهٔ وزارت برپسر بزرگ او ملک سکندر مفوض گشت و طوغان رئیس باز در سهرند فتنه انگیخته و ملک خیرالدین برو نامزد شد و شر او بکفایت رسانیده باز گشت *

و درسنهٔ اربع و عشرین و ثمانماية (۸۲۴) خضرخان در

میوات رفته کوتله را گرفته بگوالیار شتافت و مال خدمتي از راي
گوالیار گرفت و باز گشت و باتاوه آمد و راي سیر بدوزخ رفته
بود پسر او اطاعت نمود و بیماري قوي عارض خضرخان گشت
و مراجعت بجانب دهلي کرد و در هفتدهم ماه جمادی الاول سنۀ
مذکوره بشهر رسیده برحمت حق پیوست و از جهان درگذشت *

* بیت *

از پیٔ هرشامگهي چاشتي است * آخر برداشت فرو داشتي است
و مدت حکومت او هفت سال و چند ماه بود *

سلطان مبارک شاه بن خضر خان بن ملک سلیمان

بموجب ولی عهدی در سنۀ احدی (۲) و عشرین و ثمانمایة (۸۲۱)
باتفاق امرا بر تخت نشست و بضبط امور جهانداری قیام نمود
و درین سال جسرت کهوکر بن شیخا کهوکر بغی ورزیده باین
تقریب که سلطان علي پادشاه کشمیر را که بقصد تسخیر تته روان
شده بود جسرت کهوکر غافل ساخته درون کهانڈي کوه شکست
داده و اموال فراوان بدست او افتاده و بغرور آن فتح بدان اسباب
سلطنت قصد گرفتن ملک دهلي نمود و بجمعیت بسیار از آب
بیاه و ستلج گذشته تلوندی رای کمال الدین مبین را تاخت
و رای فیروز از پیش او گریخت جسرت در کداهنه آمد و تا سرحد
روپر کنار آب ستلج را نهب و تاراج کرد و ازان آب گذشته

(۲ ن) اربع

بجالندهر رسید و زیرک خان در حصار جالندهر متحصن شد و جسرت کنار آب سرستی فرود آمد و سخن صلح و صلاح درمیان شد و بغدر زیرک خان را مقید ساخت و سلطان مبارک شاه جانب سهرند توجه نمود و باستماع این خبر جسرت بن شیخا زیرک خان را گذاشت و زیرک خان درسامانه مبارک شاه را ملازمت نمود و سلطان مبارک شاه بلدهیانه رفت و جسرت از آب لدهیانه گذشته در مقابله آمد و تمام کشتیها بدست او بود و لشکر مبارک شاه نمی‌توانست از آب گذشت و بعد از طلوع سهیل آب پایاب شد وسلطان از آب دریا عبره کرد و جسرت گریخت واز آب چهناؤ گذشته بتلهر میان کوه در آمد و افواج مبارک شاه اورا تعاقب نموده و اکثری از پیادها و سواران او کشته شدند و مال و اسباب او بغنیمت رفت و رای بهیم مقدم جمون مبارک شاه را ملازمت کرده بدرقهٔ لشکر شد و مبارک شاه از انجا بلاهور آمد *

و در سنهٔ خمس و عشرین و ثمانمایه (۸۲۵) قریب به یک ماه در کنار آب راوی منزل ساخت و شهر لاهور را که در فترات خراب و ویران شده بود تعمیر فرموده و شکستگي حصار را باهتمام تمام مرمت کرده و ملک محمود حسن را که ملک الشرق خطاب داشت انجا گذاشته بدهلی باز گشت و بعد از پنج ماه جسرت کهوکهر باز در لاهور با جمعیت بسیار در آمد و در مقام شیخ المشایخ شیخ حسن زنجانی قدس الله سره نزول نموده تا یکماه هر روز بقصد گرفتن شهر حمله میکرد و آخر الامر به مقصود نرسیده باز گشته بکلانور رفت و با راي بهیم جنگ کرد و چون جنگ میان فریقین قایم شد

بصلح قرار دادند و ملک سکندر تحفه که از دهلی بکومک ملک محمود حسن نامزد شده بود در گذر پوهی از آب بیاه عبره کرده در لاهور فرود آمد چون جسرت طاقت مقاومت بایشان نداشت از آب چهناو گذشته در کوه تلواره رفت و لشکر مبارک شاه آن فتنه را دفع کرده باز بدهلی آمد *

و درسنهٔ ست و عشرین و ثمانمایة (۸۲۶) مبارک شاه بهکبهتر رفت و مهابت خان بداوني که با خضر خان باغی شده بود آمده ملازمت نمود و بمراحم مخصوص گشت و از انجا از آب گنگ گذشته در نواحی کهور عرف شمساباد ولایت پنواران را تاخت و اکثری را علف تیغ گردانیده بنهب و تاراج داد و ملک مبارز و زیرک خان و کمال خان را برای دفع فتنهٔ متمردان با لشکر بسیار در حصار کنپله گذاشته بدهلی باز گشت و درین سال الب خان حاکم دهلی (۲) بقصد تنبیه رای گوالیار و عزم تسخیر آن دیار آمد و مبارک شاه بعد از شنیدن این خبر بجانب گوالیار رفت چون نزدیک بیانه آمد پسر اوحد خان اوحدی حاکم بیانه که عموی خود مبارک خان را بغدر کشته بود هراسان شده باغی شد و بیانه را خراب کرده بالای قلعه متحصن شده آخر باطاعت درآمد و مبارک شاه ازانجا بجانب گوالیار روان شد و الب خان کنارهٔ آب چنبل را گرفته نمی گذاشت که لشکر مبارک شاه بگذرد لشکریان مبارک شاه از گذر دیگر گذشته لشکر الب خان را غارت کردند و

(۲ ن) دهار

منصور باز گشتند و مهم بر صلح قرار یافته و الب خان پیشکشهای وافر فرستاد او بجانب دهار رفته و مبارک شاه بدهلي آمد *

و در سنهٔ سبع و عشرین و ثمانمایة (۸۲۷) باز جانب کوه کماون و کیتهر سواری فرمود و ازانجا برگشته میوات را نهب و تاراج گردانید و دران سال قحط عام در تمام هندوستان افتاد *

و در سنهٔ تسع وعشرین و ثمانمایة (۸۲۹) باز بجانب میوات رفته قلعهٔ اندور و الور را بکشاد *

و در سنهٔ ثلثین و ثمانمایة (۸۳۰) بیانه را از محمد خان او حدی گرفت و اوحدیان را بکوشک جهان نمای فرستاد تا درانجا ساکن باشند و بیانه را بملک مقبل خان بندهٔ خویش و سیکری را بملک خیرالدین تحفه داد و خود بگوالیار لشکر کشید و رایان آن دیار اطاعت او قبول کردند *

و در سنهٔ احدی و ثلثین و ثمانمایة (۸۳۱) ایلچیان قادرخان حاکم کالپی در دهلی رسیدند و خبر رسانیدند که شرقی اورا محاصره دارد مبارک شاه در مقابل شرقي روان شد و درین اثنا خبر آمد که شرقي بهون کانون را تاخته در آنجا فرود آمده است و داعیهٔ رفتن در بداون دارد و مبارک شاه که در گذر نوه پتل از آب جون عبره کرده و موضع جرتولی را تاخته در قصبهٔ اترولي رفت و انجا خبر رسید که مختص خان برادر شرقی با لشکر و فیل بسیار در حدود اتاوه رسید مبارک شاه ملک الشرق محمود حسن را با ده هزار سوار بر مختص خان نامزد کرد و مختص خان بشرقی پیوست و شرقي کنار آب سیاه عرف کالي پاني را گرفته نزدیک قصبهٔ برهاناباد

که تعلق باتاوه داشت آمد و مبارک شاه از اترولي کوچ کرده درقصبهٔ
کوته فرود آمد و شرقی جنگ نا کرده بجانب قصبهٔ راپری و ازانجا
از جون گذشته ببیانه رفت و کنار آب کیتهر مقام ساخت و مبارک
شاه از عقب او بچند وار آمد و میان هردو لشکر مسافت چار کروه
ماند و یزکیان یک دیگر نمودار میشدند تا بیست روز با هم مقابل
بودند آخر شرقي باستعداد تمام برآمده از نیم روز تا وقت شام
میان فریقین جنگ عظیم واقع شد وجنگ دران روز قایم ماند روز
دیگر شرقي بجانب ولایت خود باز گشت و مبارک شاه بعد ازین
که جانبین مسلمانان بودند تعاقب او نکرده بجانب استکانه آمد
و تسخیر آن دیار نموده کنار آب چنبل را گرفته در بیانه نزول نمود
و محمد خان اوحدی بتقریب آنکه شرقی را دیده بود و هراسان شده
در قلعه متحصن گشته بود باز امان گرفته آمد و مبارک شاه را
دید و مبارک شاه باز گشته بدهلي رسید *

و در سنهٔ اثنی و ثلثین و ثمانمایة (۸۳۲) ملک الشرق محمود
حسن که به نیابت مبارک شاه در بیانه مانده بود و مهمات آن
حدود را صورت داده و کافرانی را که با محمد خان جمع شده فتنه
انگیخته بودند تنبیه داده بدرگاه آمد و مراحم بسیار یافت و حصار
فیروزه در وجه او مقرر شد و هم دران سال ملک رجب نادره حاکم
ملتان وفات یافت و ملک محمود حسن خطاب عماد الملکی یافته
بملتان رفت *

و در سنهٔ ثلث و ثلثین و ثمانمایة (۸۳۳) مبارک شاه از راه
بیانه بگوالیار رفت و اقطاع راپری را از پسر حسن خان گرفته

بملک حمزه داد و بشهر مراجعت نمود و در اثنای راه سید سالم
که خدمتگارسي سالهٔ خضر خان بود و اقطاع تبرهنده داشت وفات
یافت و یک پسر اورا سید خان و دیگر را شجاع الملک خطاب
دادند و فولاد نام غلام ترکبچه از غلامان سید سالم مذکور در تبرهنده
بغی ورزیده و اموال بسیار و اسباب بی‌شماررا که از سید سالم مانده
بود متصرف شد و مبارک شاه پسران سید سالم را مقید ساخت
و ملک یوسف سرور و رای هنسو بهتی را برسر او نامزد کرد
و فولاد ترک بچه شبخون بر ایشان زده لشکرهای ایشان را پریشان
ساخت و اموال و غنایم بسیار بردست او افتاد و مبارک شاه لشکر
برسرتبرهنده کشید و غلام ترکبچه محصر شده مبارک شاه عماد الملک
را از ملتان طلبیده بوکالت نزد غلام بچه فرستاد او بعد از طلب
امان از حصار بیرون آمد عماد الملک را دید باز اعتماد نکرد و
ترسیده بحصار رفت و جنگها کرد و مبارک شاه عماد الملک را بملتان
رخصت داده و خود باز گشته بدهلی آمد و غلام تا شش ماه در
مدت غیبت مبارک شاه با افواج او جنگ ها کرد عاقبت نزد
شیخ علی مغل که در کابل حاکم بود مبلغها بوجه پیشکش فرستاد
و شیخ علی با جمعیت بسیار از کابل بمدد او آمد و مردم بسیار
از حدود پنجاب باو پیوستند او غلام را با خیل و تبار از تبرهنده
بدر آورده و همراه خود گرفته مراجعت نمود و از آب بیاه گذشته
بلاهور رفت و ملک الشرق ملک اسکندر حاکم لاهور که هرسال
خدمتی به شیخ علی میداد گذرانیده از سر خود واکرد و
شیخ علی ازانجا بقصور آمده قصد دیبالپور نمود و عماد الملک

از ملتان بمقابلهٔ او آمد و شیخ علی کنارهٔ آب راوی گرفته نزدیک بطلبنه رفت و ازآنجا عنان گردانیده بخوطپور رسید و با شیخ علي جنگ کرده شکست یافت و ملک سلیمان شه لودی که از جانب عماد الملک طلایه بود درین جنگ کشته شد و شیخ علي در خسرو آباد آمد و مدتی مدید میان او و عماد الملک هر روز جنگ بود *

و در سنهٔ اربع و ثلثین و ثمانمایة (۸۳۴) مبارک شاه لشکر انبوه بمدد عماد الملک فرستاد و سردار آن لشکر فتح خان بن سلطان مظفر خان گجراتي را گردانید شیخ علی تاب مقاومت ایشان نتوانست آورد جلو گردانیده شب در حصاری که بر گرد لشکر خود ساخته بود در آمد چون حصار اورا گرد کردند منهزم شده جانب جیلم رفت و ازانجا عبره کرده اکثری از سپاهیان او دران آب غرق شدند و بعضی کشته و بعضی اسیر گشتند و شیخ علی و امیر مظفر با جمعی معدود در قصبهٔ شیور رفتند و اسباب و اشیای ایشان تمامی بغارت رفت و لشکر عماد الملک تا آنجا تعاقب کردند و امیر مظفر در حصار محصور ماند و شیخ علي بکابل رو نهاد و لشکر مظفر ازانجا بر خاسته بدار الملک دهلي آمد و ملتان را از عماد الملک گرفته بملک خیر الدین خانی دادند و باین تقریب فتنهٔ بسیار در حدود ملتان سر بر آورد *

و در سنهٔ خمس و ثلثین وثمانمایة (۸۳۵) بملک سکندر حاکم لاهور برای تسکین فتنهٔ جسرت کهوکهر که در دامن کوه انگیخته بود رفت و جسرت اورا غافل ساخته با او جنگ کرد و سکندر در نواحيِ

جالندهر بدست جسرت کهوکهو گرفتار شد جسرت اورا گرفته بلاهور رفت و محصر گردانید و سید نجم الدین نایب سکندر و ملک خوشخبر غلام سکندر باو جنگها میکردند درین اثنا شیخ علي جمعیت کرده باز در حدود ملتان آمد و خوطپور را تاخت و بیشتر سکنهٔ مضافات جیلم را اسیر گردانید و طلبنه را گرفت و مردم آن را بتمام دستگیر و نهب و تاراج ساخت و اکثری را بکشت و بقیه را از صغار و کبار بولایت خود برد و درین اثنا پولاد ترکبچهٔ مذکور از تبرهنده ولایت رای فیروز را تاخت و رای فیروز با او جنگ کرده کشته شد و پولاد سر اورا به تبرهنده فرستاد و درین سال سلطان لشکر باز بجانب لاهور و ملتان کشید چون در نواحیء سامانه رسید جسرت از نواحیء لاهور بجانب کوه پایه و شیخ علي نیز بجانب ولایت خود رفت و لاهور و جلندهر از شمس الملک گرفته بنصرت خان گرگ انداز دادند و مبارک شاه حکم فرمود تا اهل و عیال شمس الملک را از لاهور بدهلی برند و خود باز گشته بدهلی آمد

و در سنهٔ ست و ثلثین و ثمانمایة (۸۳۶) مبارک شاه باز بتقریب دفع فتنهٔ جسرت بسامانه شتافت چون در پاني پته رسید خبر وفات والدهٔ خود که مخدومهٔ جهان نام داشت شنیده باز گشته جریده در دهلی رفت و ده روز بتقریب عزای او اقامت کرده باز بلشکر پیوست و ملک یوسف سرور الملک را جانب تبرهنده برای دفع شر فولاد نامزد کرد و مبارک شاه لاهور و جالندهر را از نصرت خان گرفته بملک الهداد کالو لودی داد و چون نزدیک بجالندهر رسید جسرت از آب بیاه عبور کرده در بجواره با الهداد کالو

جنگ کرده اورا شکست داد و ملک الهداد گریخته بکوه پایه رفت و سلطان درین سال بر سر جلال خان در میوات لشکر کشید و ازانجا فوج بجانب گوالیار و اتاوه نامزد کرده مراجعت نمود و درین سال شیخ علی جانب پنجاب آمده باز خلل انداخت مبارک شاه عماد الملک را برای کمک امرای آن حدود نامزد فرموده شیخ علی از شیور تا کنارهٔ آب بیاه تاخته مردم بسیار اسیر و تاراج کرده بلاهور رفت و زیرک خان و دیگر امرا که در لاهور بودند محصر شدند و با او جنگ میکردند تا شبی ساکنان لاهور در پاسبانی ویزکی تساهل ورزیدند و ملک یوسف سرور الملک و ملک اسمعیل شبی اتفاق با زیرک خان نموده بیرون آمدند و جنگ کرده منهزم شدند و شیخ علی تعاقب نمود و از گریختگان بعضی بقتل رسیدند و بعضی اسیر شدند روز دیگر شیخ علي لاهور را گرفت و عام و خاص آنجا را بکشت و اسیر کرده درآنجا اقامت نمود و بعد از چند روز بدیبالپور آمد و ملک یوسف سرور الملک می خواست که دیبالپور را نیز گذاشته رود ملک عماد الملک این خبر را شنیده از تبرهنده ملک احمد برادر خود را درحصار دیبالپور برای نگاهبانی فرستاد و شیخ علي باین ملاحظه ازان طرف معاودت نمود و سلطان مبارک شاه بقصد دفع این فتنه و فساد تا سامانه رفت و ازانجا بتلوندی و ازانجا بگذر پوهی آمده از آب بیاه عبور کرده به دیبالپور رسید و ازانجا درکنار آب راوی نزول نمود و شیخ علی از آب جیلم گذشته و رفت و مبارک شاه تعاقب نموده تا حصار شیور رسید و از آب راوي نزدیک طلبنه عبور کرد و امیر مظفر برادر زادهٔ شیخ

علی که بقوت او محصر شده بود تا یک ماه با پادشاه جنگ کرد و آخر الامر امان طلبیده دختر خود را با اموال و نفایس بسیار به پادشاهزاده داد وجماعهٔ از مردم شیخ علی که در لاهور محصر بودند از شمس الملک امان خواسته حصار خالی کردند و مبارک شاه چون از مهم شیور و فتح لاهور فارغ شد جریده برای زیارت مزارات متبرکهٔ مشایخ ملتان رفت و عنقریب از انجا مراجعت فرموده بدیبالپور آمده چند روز در آنجا اقامت نمود و از ملاحظهٔ شیخ علي اقطاع لاهور و دیبالپور را بملک الشرق عماد الملک داد و اقطاع بیانه را از عماد الملک کشیده به شمس الملک تفویض نمود و جریده بایلغار ازان حدود در روز عید قربان بدهلی رسید و منصب وزارت برسرورالملك مقرر داشت وملك کمال الملک را که نایب لشکر بود در مهمات ملکي باو شرکت داد وصحبت میان این دوکس بنفاق بود چون سرور الملک از جهت گرفتن دیبالپور در دل خار خاری داشت و از مبارک شاه رنجیده بود درین هنگام که ازو بیشتر نا امید شد پنهان در مقام غدر و مکر در آمده با پسران کانگو و کجوي کهتری و میران صدر نایب عرض [که از آبا و اجداد پروردهٔ خاندان مبارک شاهي بودند و ولایات و منصب های بزرگ داشتند] و با جمعي دیگر از مسلمانان حرام خور اتفاق نموده قصد استیصال مبارک شاه داشت ٭

در سنهٔ سبع و ثلثین و ثمانمایة (۸۳۷) مبارک شاه در کنار آب جون شهری بنا کرد و مبارک آباد که درمعنی خرابا باد بود نام نهاد و در عمارت آن سرگرم بوده اهتمام تمام داشت درین

اثنا خبر فتح قلعهٔ تبرهنده با فولاد[۲] غلام بچهٔ ترک بدرگاه رسید و
مبارک شاه ازین خوشحالي در پوست نگنجیده بایلغار بجانب
تبرهنده رفت و بزودی از انجا بازگشته در مبارکا باد آمد و
درین سال خبر رسید که در میان سلطان ابراهیم شرقي و الب خان
حاکم کالپي که سلطان هوشنگ خطاب یافته بود محاربه است
مبارک شاه فرمان ها باطراف فرستاد تا لشکرها باستعداد کوچ
بجانب کالپي جمع شده بدرگاه بیایند درین هنگام مبارک شاه بر
عادت معهود خویش که گاه بیگاه بسیر عمارت معمورهٔ جدیده
میرفت روزی با جمعي معدود بی تکلفانه بدان جانب سوار شده
استعداد نماز جمعه میکرد کافران میران صدر که باغوای سرور الملک
پیوسته درکمین بوده فرصت وقت می جستند اتفاق کرده درمحل
مبارک شاهی به بهانهٔ درآمدند و سده پال نبیرهٔ کجوی کهتری
بد بخت آن پادشاه سعید را شهید ساخت و این واقعه در سنهٔ
سبع و ثلثین و ثما نمایة (۸۳۷) روی داد و ایام سلطنت او سیزده
سال و سه ماه و شانزده روز بود • قطعه •

ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ
ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد
هر انچه میگذرد دل منه که دجله بسی
پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد

(۲ ن) سرفولاد

سلطان محمد شاه بن فرید خان

برادر زادهٔ مبارک شاه بن خضر خان که مبارک شاه اورا بفرزندی بر داشته بود در سنهٔ سبع و ثلثین و ثمانمایة (۸۳۷) بعد از مبارک شاه جلوس نمود و سرور الملك که داعیهٔ فاسده در سر داشت از روی ظاهر بیعت کرد محمد شاه باوجود این حال اورا خطاب خان جهانی داد و خلعت بخشید و میران صدر را معین الملک ساخت و ازان کفره هم چند روزی اغماض نمود و ملک الشرق کمال الملک که شریک سرور الملك در وزارت بود بیرون شهر توطن اختیار نموده و با محمد شاه بیعت کرد روز دوم از جلوس سرور الملک بعضی بندگان مبارک شاهی را ببهانه دستگیر کرده بقتل آورد و در برانداختن خاندان مبارک شاهی تقصیری نداشت و ولایات را بسر خود تقسیم میکرد و اقطاع بیانه و امروهه و نار نول و کهرام و چند پرگنهٔ میان دو آب را بسده پال و سدهارن کهتری که قاتلان مبارک شاه بودند داد و رانون سیه غلام سده پال با جمعی کثیر در بیانه رسیده میخواست که درون قلعه در آید درین اثنا یوسف خان اوحدی از هندون آمده باو جنگ کرد و فتح یافت و اکثری ازان کافران حرام خور را بجهنم فرستاد وزن و بچهٔ ایشان بدست مسلمانان اسیر شدند و سر رانون سیه در دروازهٔ قلعه آویخت و چون سرور الملک و کفار دست تغلب دراز کردند امرای خضر خانی و مبارک شاهی که در ولایت منتشر بودند جاي بجای سر از اطاعت باز کشیدند و فتنها قایم شد و سرور الملک در همین

تدبیر بود که اختلالی در ملک واقع شود و ملک الهداد کالاودی حاکم سنبهل و اهار و ملک چیمن مقطع بداون نبسهٔ خانجهان و امیر علي گجراتي و دیگر امرا از برای انتقام مبارک شاه جمعیت بسیار سرکرده جانب دهلي روان شدند و ملک الشرق کمال الملک و سید خان پسر سید سالم که خطاب اعظم خاني از جانب مبارک شاه یافته بود از درگاه بر سر آن امرا نام زد شدند و ملک یوسف ابن سرور الملک و سدهارن و کانگو نیز همراه کمال الملک تعین یافتند و لشکر دهلي از گذر کیچه گذشته در برن آمدند و ملک الهداد و دیگر امرای نامدار در قصبهٔ اهار رسیده می خواستند که جنگ نا کرده از آب گنگ گذشته بهر جانبی روند اما چون یقین ایشان شده بود که ملک کمال الملک از دل و جان خواهان انتقام از سرور الملک است برین اعتماد از جای خویش نرفتند و سرور الملک ازین معني واقف شده ملک هشیار نایب خود را ببهانهٔ کومک کمال الملک بطریق جاسوسي دران لشکر فرستاد و یوسف خان و ملک هشیار و سدهارن کافر از کمال الملک متوهم بوده از لشکر بیرون تاخته بدهلي رفتند و امرای سنبل و بداون بکمال الملک پیوستند و با جمعیت انبوه در گذر کیچه آمدند و سرور الملک در پی استعداد حصار شد و روز دیگر امرای دولت خواه از آب جون گذشته در باغ خود فرود آمدند و حرام خواران و کافران از حصار بیرون آمده بجنگ پیوستند و در حملهٔ اول شکست یافتند و در حصار رفتند و در وقت در آمدن جمعی کثیر بقتل رسیدند و بیشتری اسیر گشتند و روز دیگر بعد از فتح امرای مبارک شاهي نزدیک

حصار سیری فرود آمدند بیشتر امرای اندرونی بر آمده با ایشان پیوستند و تا سه ماه میان فریقین جنگ بود و در آخر این سال زیرک خان حاکم سامانه وفات یافت و آن ولایت بر محمد خان پسر او مقرر گشت و محمد شاه اگرچه بظاهر با سرور الملک دار و مداری میکرد اما در باطن با امرای پدر یگانه بود و سرور الملک بر این معنی اطلاع یافته با وی نیز در مقام غدر آمده انتظار فرصت می برد •

و بتاریخ هشتم ماه محرم از سنهٔ ثمان و ثلثین و ثمانمایة (۸۳۸) سرور الملک و پسران میران صدر مکار یکایک درون سرا پردهٔ پادشاهی سر زده میخواستند که آسیبی باو رسانند در همین اثنا محمد شاه آگاه شد و چابکی نموده کسان نزد کمال الملک فرستاد و خدمت گاران نزدیک محمد شاه که مستعد بودند سرور الملک حرام خور را کشتند و پسران میران صدر را گرفته پیش دربار بسیاست رسانیدند و کافران حرام خور در خانهای خود محصر شدند و کمال الملک و سایر امرا از دروازهٔ بغداد درون حصار درآمدند و سدهپال بدبخت آتش در خان و مان خود زد و جوهر [که بزبان هندی مشهور است] کرده خود بجنگ پیوست و علف آتش تیغ بیدریغ گشت و جوهر پلید او بجهنم رفت و سدهارن کانکو و دیگر طایفهٔ کهتریان همه اسیر شدند و ایشان را نزدیک بحظیرهٔ مبارک شاهی بردار سیاست کردند ملک هشیار و مبارک کوتوال را نیز با ایشان ملحق ساختند و روز دیگر کمال الملک و دیگر امرای نامدار با محمد شاه از سر نو بیعت نمودند و کمال الملک عهدهٔ وزارت

و ملک چیمن بداونی خطاب غازی الملکی یافت و بدستور قدیم حاکم بداون شد و امروهه اضافهٔ او گشت و ملک الهداد لودی هیچ خطاب قبول نکرد اما خطاب دریا خانی از برای برادر خود گرفت و بعد از انتظام مهمات محمد شاه سلطنت باستقلال پیدا کرد و ملک بفراغت میراند *

و در سنهٔ اربعین و ثمانمایة (۸۴۰) بعزم ملتان متوجه شد و در مبارک پور چند روزی توقف نمود تا امرای اطراف بدو ملحق شوند چون لشکرهای محمد شاهی در مبارک پور جمع آمدند از آنجا متوجه ملتان شد و زیارت مشایخ آنجا کرده بدهلی آمد و در سنهٔ مذکوره بجانب سامانه حرکت نموده فوجی بر شیخا کهوکهر نامزد گردانیده ولایت اورا خراب ساخته مراجعت نمودند *

و در سنهٔ احدی و اربعین و ثمانمایة (۸۴۱) خبر رسید که جماعهٔ لنکاه در ولایت ملتان سر کشیده اند و همدرین اثنا سلطان ابراهیم شرقي بعضی پرگنات دهلي را متصرف گشت و رای گوالیار و دیگر رایان دست از مالگذاری باز داشتند و محمد شاه مساهله ورزید و فتنه جای بجای سر برزد و در هر سری تمنائي پدید آمد و خان زاد های میوات که اجداد حسن خان میواتی باشند سلطان محمود خلجي را از مالوه برای سلطنت دهلي طلبیدند *

و در سنهٔ اربع و اربعین و ثمانمایة (۸۴۴) سلطان محمود بدهلی رسید و محمد شاه افواج آراسته پسر خود سید علاؤالدین را بقصد جنگ او از شهر بیرون فرستاد و ملک بهلول لودی را

مقدمهٔ لشکر ساخت و سلطان محمود نیز پسران خود غیاث الدین و مدن خان را بمقابلهٔ ایشان تعین کرد و جنگ عظیم نموده آخر بصلح قرار دادند و سلطان محمود این معنی را غنیمت دانسته و خواب دیدن خرابیء ملک مالوه را بهانه ساخته شبا شب جریده بجانب مالوه کوچ کرد و ملک بهلول تعاقب نموده پارهٔ از پرتال و اسباب و اشیای اورا غنیمت گرفت و سلطان محمد ازین تردد که از بهلول لودی ظاهر شد اورا خوانده ولایت لاهور و دیبالپور را بدو ارزانی داشت *

و در سنهٔ خمس و اربعین و ثمانماية (٨٤٥) به سامانه رفت و بهلول را بدفع جسرت کهوکهر فرستاده بدهلی بازگشت و جسرت بملک بهلول صلح نموده اورا به بشارت سلطنت دهلی مبشر ساخت تا بهلول افغانان را از اطراف و جوانب طلبیدن گرفت و خیلی پرگنات را به تغلب متصرف گشت و بی سبب ظاهری از محمد شاه رنجیده و برو باغی شده لشکر بر سر دهلی کشید و سلطان محمد را مدتی در محاصره داشت و کاری نتوانست ساخت و بی نیل مقصود بازگشت درین اثنا محمد شاه بزحمت صعب مبتلا شده امرائی که در بیست کروهیء دهلي بودند سر از اطاعت او پیچیدند و پسر خود علاؤ الدین را که در بداون جایگیر داشت و ازانجا بشکار دامن کوه رفته بود طلبیده ولي عهد ساخت *

و در سنهٔ سبع و اربعین وثمانماية (٨٤٧) در گذشت و مدت ملک او چهارده سال و چند ماه تخمینا بود * * بیت *

بیا و یک نظر اعتبار کن درخاک

که خاک تکیه گه خسروان معتبر است

سلطان علاؤالدین بن محمد شاه بن مبارک شاه بن خضر خان

بموجب وصیت بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست و ملک بهلول با امرای دیگر در بیعت او در آمد و چون سستی سلطان علاؤ الدین را از پدر بیشتر دید طمع ملک درمتخیلهٔ بهلول بیشتر از پیشتر در حرکت آمد و سلطان علاؤالدین در سنهٔ خمسین و ثمانمایة (٨٥٠) بجانب بیانه سواری کرده در راه خبر دروغ شنید که پادشاه جونپور بقصد دهلی می آید و تحقیق ناکرده بسرعت بدهلی باز گشت *

در سنهٔ احدی و خمسین و ثمانمایة (٨٥١) ببداون رفت و آنجا را برای سکونت اختیار کرده در آنجا طرح عمارت انداخته بپای تخت دهلی آمد *

و در سنهٔ اثنی و خمسین و ثمانمایة (٨٥٢) دو خسرپورهٔ خود را شحنهٔ شهر و میرکوهی ساخته باز ببداون رفت و از آن دو برادر فتنهٔ سربر زد تا هر دو بدست مردم شهر بقتل رسیدند و حسام خان که عمدة الملک و هوا خواه سلطان بود و گاه گاهی سخن حق در برآمد مهمات ملکی با سلطان میگفت ازین معني از دل سلطان افتاده و معزول گشته بود و حمید خان وزیر مملکت که از ترس سیاست سلطانی و قصد قتل او بدهلی در آمده بود هر دو باتفاق ملک بهلول را طلب نموده به سلطنت برداشتند و او در مدت غیبت

سلطان بسرهند رفته خطاب سلطانی بخود قرار داده خطبه بخواند
و بار دیگر به جمعیت تمام آمده دهلي را قابض شده و نائب خود را
گذاشته بجانب دیبالپور رفت و در پی گرفتن لشکر گشت و بسلطان
علاؤ الدین عرضه داشت نفاق آمیز نوشت که من بندهٔ فرمان
بردارم و این تردد از برای دولت خواهی میذمایم سلطان در جواب
نوشت که پادشاه مرحوم سلطان محمد شاه ترا فرزند خوانده بود
و مرا سر و برگ پادشاهی نیست تنها ببداون قناعت کرده سلطنت
را بتو باز گذاشتم و سلطان بهلول از دیبالپور آمده بی جنگ و نزاع
در دهلی بر تخت سلطنت نشست و سلطان علاؤ الدین بداون را با
پرگنات آن طرف آب گنگ تا خیرآباد و دامن کوه بحکم سلطان
بهلول متصرف بود و خطبه بنام خود دران دیار می خواند تا آنکه
بعد از چند گاه در سنهٔ خمس وخمسین وثمانمایة (۸۵۵) این
عالم را پدرود کرد و مدت سلطنت او هفت سال و چند ماه بود

* بیت *

سر انجام گیتی همین است وبس * وفائی نکرد است با هیچ کس

سلطان بهلول بن کالا لودی

که در زمان سلطان محمد شاه خطاب خان خانانی یافته در
سنهٔ خمس وخمسین و ثمانمایة (۸۵۵) باتفاق حمید خان وزیر
که بعد از کشته شدن حسام خان ازدست سلطان علاؤ الدین در دهلی
بر اهل و عیال سلطان علاو الدین استیلا یافته و کلید حصار را آورده
به سلطان بهلول سپرده بود بر تخت سلطنت جلوس نمود و بتدریج

حمید خان را در بند کشید وهم دران سال بجهت سرانجام ولایت ملتان رفت *

و درسنهٔ ست و خمسین و ثمانمایه (۸۵۶) سلطان محمود شرقي باغوای بعضی امرای سلطان علاو الدین با لشکرعظیم آمده دهلي را محاصره نمود و بعد از جنگ وتردد بسیار بدست آورد و فتح خان هروی که ازامرای معتبر سلطان محمود بود کشته شد و سلطان محمودتاب نیاورده بجونپور رفت و سال دیگر درهمان نزدیکی از جونپور تا اتاوه آمد و برین معنی که انچه از ملک دهلي درقبض مبارکشاه بود بسلطان بهلول و انچه در تصرف سلطان ابراهیم شرقی بود بسلطان محمود تعلق داشته باشد صلح نموده و شمس آباد را که جونا خان نایب سلطان محمود داشت بعد ازبشکال بسلطان بهلول وعده کرده هرکدام بولایت خویش رفتند وسلطان بهلول بموجب میعاد بر شمس آباد رفته متصرف شد وآنرا برای کرن حاکم بهون گانون داد وسلطان محمود این معني رانه پسندیده باز بحدود شمس آباد آمده با سلطان بهلول محاربه داشت درین اثنا سلطان محمود رخت هستی بدار بقا کشید و محمد شاه پسر سلطان محمود بجای پدر بسلطنت جونپور موسوم گشت و بموجب صلحی که قبل ازین درمیان سلطان محمود وسلطان بهلول واقع شده بود آشتی کرده بجونپور رفت و بتقریب این که قطب خان عمو زادهٔ سلطان بهلول در بند محمد شاه افتاده بود سلطان بهلول باز برسر محمد شاه نقض عهد نموده لشکر کشید و او نیز از جونپور بشمس آباد آمده و آنرا از دست هندوان بر آورده گرفت و در حدود راپری باسلطان

بهلول مقاتله نمود و محمد شاه هزیمت یافته بجانب قنوج راهی شد و سلطان بهلول تعاقب وی کرده و در سنهٔ مذکور سلطان حسین شرقی بن سلطان محمود بر برادر خود محمد شاه خروج کرده باتفاق امرا بر تخت مملکت جونپور جلوس نمود و لشکری گران بر سر محمد شاه نامزد فرمود تا در کنار آب گنگ در سواد راج گڑ اورا بقتل رسانیدند و سلطان حسین نیز با سلطان بهلول صلح کرد و قطب خان لودی را که در بند بود از جونپور طلبیده اسپ و خلعت داده پیش سلطان بهلول فرستاد و از جونپور بجانب قنوج رجعت نمود و سلطان بهلول نیز برادر او جلال خان را که در بند خویش بعوض قطب خان داشت اعزاز و اکرام کرده بجانب سلطان حسین روانه گردانید و بعد از چند سال سلطان حسین درحدود چندوار آمده با سلطان بهلول مصاف داد و تا سه سال صلح قرار داده باز بولایت خویش مراجعت نمودند و درین نوبت احمد خان جلوانی حاکم بیانه خطبه بنام سلطان حسین خواند و سلطان حسین بعد از گذشتن مدت صلح مقرری با یک لک سوار و هزار فیل متوجه دهلی گشت و در حدود موضع بهتواره مقابل شدند و قرار بصلح داده سلطان حسین در اتاوه اقامت نمود و سلطان بهلول بدهلی آمد و بودن این دو پادشاه در مسافت هفت روزه راه خالی از مضحکیت نبود * بیت *

جای دو شمشیر نیامی که دید
تخت دو جمشید مقامی که دید

و درین سال سلطان علاؤ الدین که دختر او ملکهٔ جهان در حبالهٔ

سلطان حسین بود در بداون در گذشت چنانچه گذشتان نمود و بسلطان بهلول و سلطان حسین گذاشت * نه هر دو را :

گرفتم آنکه رسیدی بآنچه میخواهی
گرفتم آنکه شدی آن چنان که می بائی
نه هرچه یافت کمال از پیش بود نقصان
نه هرچه داد ستد باز چرخ مینائی

و سلطان حسین از اتاوه بتقریب او در بداون آمد و آن اقطاع را از پسران سلطان علاو الدین کشیده خود متصرف شد و ازانجا به سنبل آمد و تاتار خان حاکم انجا را مقید ساخته بسارن (۲) فرستاد و با لشکر عظیم و همان قدر فیل که مذکور شد در ماه ذی حجهٔ سنهٔ ثمانین و ثمانمایة (۸۸۰) بدهلي آمده کنار آب جون قریب گذرکیچه نزول نمود و سلطان بهلول از سهرند آمده حسین خان پسر خانجهان را از ولایت میرت طلبیده برای محاربهٔ سلطان حسین روانه گردانید و خود در دهلي باو مقابله داشت و بسعی قطب خان درین نوبت نیز سلطان حسین قرار صلح داده آن طرف آب گنگ را بتمام برای خود گرفت و این طرف را بسلطان بهلول گذاشته مراجعت نمود و سلطان بهلول فرصت یافته وقت کوچ سلطان حسین از آب جون گذشت و پرتال و بعضی اسباب و اشیا را که سلطان حسین باعتماد صلح در منزل گذاشته بود تاراج نمود و پارهٔ از خزاین نیز که بر سر پیلان و اسپان بار بود بدست سلطان بهلول افتاد و تا چهل امرای

(۲ ن) بشاران

سلطان حسین مثل قاضی سماء الدین الملقب بقتلغ وزیر که اعلم العلمای وقت خود بود و دیگران اسیر شدند و قتلغ خان را زنجیر کرده سلطان بهلول بقطب خان لودی سپرد و خود تعاقب نموده تا شمس آباد درمیان دوآب که در تصرف سلطان حسین بود رفت و آنرا قابض گشت و شقداران خویش بدان ولایت گماشت و این واقعه درسنهٔ اربع و ثمانین و ثمانمایة (۸۸۴) روی نمود و نوید خرابی تاریخ آن سال گشت و سلطان حسین چون دید که تعاقب از حد گذشت در نواحئ راپری کمر بست و بمقابله بایستاد و باز درمیان ایشان کار بشرط قرار قدیم که هرکدام به ولایتي که داشتند قانع شده بازگردند بصلح انجامید و بعد از صلح سلطان حسین از نواحئ شمسا باد باز جمعیت نموده بر سر سلطان بهلول آمد و به سلطان حسین در سواد موضع سونهار محاربهٔ سخت افتاد سلطان حسین باز شکست یافت و اموال و غنایم فراوان و بیحد و قیاس بردست لودیان افتاد و باعث ازدیاد شوکت ایشان گشت و سلطان بهلول از دهوپامئو بتقریب خانجهان که در دهلی فوت شده بود انجا رفت پسر اورا خانجهاني خطاب داده بر سر سلطان حسین در راپری آمده جنگ کرد و فیروزی یافت و در وقت فرار سلطان حسین چندی از عیال و اطفال سلطان در آب جون غرق شدند و سلطان حسین بجانب گوالیار میرفت که متمردان هتکانت که طایفهٔ بهدوریه باشند اردوی اورا دست اندازی کردند و رای کیرت سنگ حاکم گوالیار با سلطان در مقام خدمتگاری در آمده و از نقد و جنس و اسپ و اشتر و فیل و سرا پرده و خیمه

گذرانیده و فوجی همراه ساخته تا کالپی متابعت سلطان نمود و
سلطان بهلول اورا تعاقب نموده در حدود کالپی میانهٔ این هر دو
پادشاه مقاتله روی داد و مدت چندگاه در مقاتله گذشت درین اثنا
رای ملوک چند حاکم ولایت بکسر بخدمت سلطان حسین آمده
دریای گنگ را از جائی که پای آب بود گذرانیده سلطان حسین
تاب مقاومت نیاورده بولایت پتنه رفت وراجهٔ پتنه استقبال نمود و
چند لک تنگه نقد و اجناس و اشیای دیگر داده و چند فیل پیشکش
ساخته اورا تا جونپور رسانید و سلطان بهلول بعزیمت تسخیر جونپور
عازم شد و سلطان حسین جونپوررا گذاشته از راه بهرایچ بجانب قنوج
آمده با سلطان بهلول در کنار آب رهب چندگاه مقاتله نمود و هزیمتی
که طبعی او شده بود یافت و درین مرتبه حشم و اسباب سلطنت
او بتمام بدست لودیان افتاده و حرم محترم او ملکهٔ جهان بی بی
خونزا که دختر سلطان علاؤ الدین و نبیرهٔ خضر خان بود گرفتار شد
و سلطان بهلول بصلاح و عفت و احترام و اعزاز تمام آن عفیفه را نگاه
میداشت و چون سلطان بهلول باز متوجه تسخیر جونپور شد
بی بی خونزا خود را بحیلهٔ از بند خلاص ساخته بشوهر خود
رسید و جونپور بتصرف سلطان بهلول درآمد و آن را به مبارک
خان نوحانی داده خود ببداون آمد و سلطان حسین فرصت یافته
به جمعیت تمام بجونپور رفت و امرای سلطان بهلول آنرا گذاشته
پیش قطب خان وزیر لودی که در مجهولی بود رفتند و با سلطان
حسین سخن دولت خواهانه گفته و اظهار یگانگی نموده دارو مدار
میکردند تا کومک سلطان بهلول رسید و سلطان بهلول پسر خود باربک

شاهرا بمدد این امرا فرستاده خود نیز از عقب او بجانب جونپور روان شد و سلطان حسین تاب نیاورده بهار رفت درین اثنا خبر وفات قطب خان اودي در منزل قصبهٔ هادي بسلطان بهلول رسید و بلوازم تعزیت او پرداخته بجونپور رفت و باربک شاه پسر خود را بر تخت سلطنت شرقیه نشانده باز گشته بولایت کالپی آمد و آنرا به اعظم همایون برادر زادهٔ دیگر که خواجه بایزید نام داشت داده خود بدهلپور رسیده چند من طلا از رای آنجا پیشکش گرفت و از باری گذشته (‡) پالهن پور از توابع قلعه رنتهنبور رفت و آن ولایت را بغارت داده بدهلی آمده قرار گرفت و بعد از چندگاه بحصار فیروزه شتافت و روزی چند در آنجا اقامت نموده بدهلی باز گشت و باز بگوالیار رفت و درآنجا راجه مان حاکم گوالیار هشتاد لک تنکهٔ آن زمان پیشکش گذرانیده و گوالیار را برو مقرر داشته باتاوه آمد و بجانب دهلی مراجعت نموده بود که در نواحیِ قصبه سکیت بیمار شد *

و درسنهٔ اربع و تسعین و ثمانمایهٔ (۸۹۴) وفات یافت و مدت سلطنت او سي و هشت سال و هشت ماه و هشت روز بود *

* ابیات *

گر افرا سیاب است ور پور زال
بیابد ز دست اجل گوشمال
بجامی که ساقی مقرر نمود

(‡) این مست درنسخها

محال است چیزی بمردی فزود
اگر پادشاه است وگر خس فروش
رساند اجل صوت مرگش بگوش

* قطعه *

بهشصد و نود و چار رفت از عالم
خدیو ملک ستان جهان کشا بهلول
به تیغ ملک ستان بود لیک دفع اجل
بود محال بشمشیر و خنجر مصقول

سلطان سکندر بن سلطان بهلول ابن کالا

که نظام خان نام داشت بعد از شنیدن خبر فوت پدر از دهلي بسرعت تمام در قصبهٔ جلالی بارده رسید و نعش اورا بدهلی فرستاد و در روز جمعه هفتدهم سنهٔ مذکور در کوشک سلطان فیروز که بر کنار آب سیاه واقع شده باتفاق خانجهان ابن خانجهان و خانخانان فرملي و سایر امرا بر تخت سلطنت جلوس نمود و بخطاب سلطان سکندر مخاطب گشت میگویند که وقت روان شدن از دهلي بتقریب تفاول نزد شیخ سماء الدین کنبو پیر شیخ جمالی که از علمای کبار و مشایخ عظام روزگار بود رفت باین تقریب که مبادا او رضا بسلطنت برادران دیگر داشته باشد و سبق صرف (۲) هوای را بهانه ساخته بیان معنی عبارت اسعدک الله را از خدمت شیخ

(۲ ن) هوای ساخته ببهانه معنی الخ

پرسید چون گفت که نیک بخت گرداناد ترا خدا تعالی التماس
کرد که این لفظ را سه مرتبه بر زبان مبارک خود برانید شیخ سه بار
گفت او برخاسته عرض داشت که من مدعای خود را حاصل کردم و
از شیخ استمداد طلبیده متوجه لشکر شد بعد از استقرار امر سلطنت
از دهلی بعزم تسخیر ملک بجانب راپری و اتاوه نهضت نموده
هفت ماه درانجا گذرانیده و اسمعیل خان نوخانی را جهت صلح
پیش باربک شاه پادشاه جونپور فرستاد و خود بر سر عیسی خان
حاکم بیتالی رفت و عیسي خان بعد از مقابله و مقاتله زخمي
شده و اطاعت نموده بهمان زخم درگذشت و رای گنیس(۲) راجهٔ
بیتالی که موافق باربک شاه بود آمده سلطان را دید و سلطان
در وجه او بیتالی مقرر کرد و باربک شاه از جونپور بقنوج
آمده طرفین را مقابله و مقاتله دست داد و مبارک خان نوخاني
درین جنگ از جانب باربک شاه در میدان گرفتار شد و باربک
شاه فرار نموده ببداون رفت و سلطان سکندر آن حصار را محاصره
نمود و باربک شاه بعجز آمده دید و سلطان اورا مستمال و
خوشدل ساخته همراه خود بجونپور برد و بدستور سابق اورا برتخت
شرقیه نشاند اما پرگنات ولایت را بامرای خود تقسیم نموده هرجا
افواج برگماشت و معتمدان را برسر او موکل گردانید و کالپی را از
اعظم خان همایون پسر خواجه بایزید تغیر کرده ازانجا بجهتره و ازانجا
بگوالیار رسیده خواجه محمد فرملی را با خلعت خاص بوکالت

(۲ ن) کشن

پیش راجه مان فرستاد راجه نیز برادر زادهٔ خود را بخدمت سلطان روانه گردانیده اطاعت بجای آورد و تا بیانه برادر زادهٔ او سلطان را مشایعت کرد و سلطان شرق حاکم بیانه پسر سلطان احمد جلوانی اول آمده دید و خواست که کلید قلعه بوکلای سلطان بسپارد و باز رایش منقلب شد و چون به بیانه رفت قلعه را محکم ساخت و سلطان باگره رسید و هیبت خان جلوانی از توابع سلطان الشرق در قلعهٔ آگره متحصن شده و سلطان چندی را از امرا در اگره گذاشته به بیانه رفت *

و در سنهٔ سبع وتسعین و ثمانمایة (۸۹۷) سلطان شرق به تنگ آمده و امان خواسته قلعهٔ بیانه را بسلطان داد و آن ولایت برخانخانان فرملی مقرر گشت وهم در سنهٔ مذکور در ولایت جونپور طایفهٔ بچکوتیان بمقدار یک لک سوار و پیاده جمع شده خلل انداختند و سلطان بآن طرف رفت و باربک شاه آمده ملازمت نمود و ازانجا بحدود اوده بسیر و شکار مشغول بوده باز بجونپور رفت و بقلعه جنهار رسیده بامرای سلطان حسین شرقی که درانجا بودند جنگ کرده و ایشان را شکست داده بمحاصرهٔ آن قلعه نپرداخته به پتنه در آمد و باریل (۲) که نزدیک بالهاباس است عرف پیاک آمده آن نواحی را خراب ساخت و از راه کره و مانک پور بدلمؤ شتافت و ازانجا به شمسا باد آمده (†) وشش ماه اقامت نموده بسنبل رفت و ازانجا باز بشمسا باد رسید *

(۲ بارکل (†) ازینجا تا - رسید - در یک نسخه

و بعد از بشکال درسنهٔ تسعمایة (۹۰۰) بعزیمت گوشمال متمردان ولایت پتنه روانه شد و قتل و بند بسیار بوقوع آمد و ازانجا بجانب جونپور رفت واسپان درین سفر خیلی تلف شدند و از ده یکی بیش زنده نماندند و زمین داران پتنه وغیرآن بسلطان حسین شرقی از تلف اسپان و یراق سلطان سکندر خبر نوشته اورا طلبیدند سلطان حسین جمعیت نموده از بهار با صد زنجیر فیل بر سر سکندر آمد سلطان سکندر مکدر گشت از آب گنگ گذشته بجنهار رسید و ازانجا به بنارس رفته و سلطان حسین هیزده کروهی بنارس رسیده بود که سلطان سکندر بسرعت تمام بر سر او رفت و در اثنای راه سالباهن راجهٔ پتنه که زمین دار معتبر بود از سلطان حسین قطع نموده بسلطان سکندر پیوست و سلطان حسین جنگ صف کرده منهزم شده و راه ولایت پتنه گرفته و سلطان سکندر اردو را گذاشته با یک لک سوار جریده تعاقب او نموده و در اثنای راه چنان معلوم شد که سلطان حسین به بهار رفته است و بعد از نه روز سلطان سکندر آمده باردو ملحق شده متوجه بهار گشت و سلطان حسین در بهار نایب خود گذاشته نتوانست آنجا بود و ازانجا به کهل گانون از توابع لکهنوتی رفت و بهار بدست افواج سکندریه افتاد و سلطان ازانجا بترهت رفت و آنرا مسخر ساخت *

و در سنهٔ احدی و تسعمایة (۹۰۱) خانجهان لودی وفات یافت و احمد خان پسر بزرگ او بخطاب اعظم خان همایونی مخاطب شد و سلطان از ترهت باز گشته بزیارت قطب المشایخ شیخ شرف الدین یحیی منیری قدس الله سره رفت و بدرویش پور

آمد و ازانجا بر سر سلطان علاؤ الدین پادشاه بنگاله روان شد و در نواحیِ بهار پسر سلطان علاؤالدین دانیال نام بموجب فرمودهٔ پدر باستیصال سلطان آمده بمقابله ایستاد و بر ولایت یکدیگر قناعت نموده و قرار صلح داده باز گشتند و درین سال قحط و عسرت تمام دراردوی سلطان پدید آمد و فرامین منع زکوة غله در جمیع ممالک صادر شد و آنرا بالکل برطرف ساخت و از آنجا بقصبهٔ سارن آمده آن ولایت را بر مردم خود تقسیم کرده مقرر نمود و از راه مهلی‌گر بجونپور رسید و شش ماه درانجا بوده بجانب پتنه (۲) عزیمت فرمود *

و در سنهٔ اربع و تسعمایة (۹۰۴) پتنه تا باندهو گره که قلعه ایست مشهور تاخت و غارت و بند کرد و از جهت استحکام بقلعه مقید نا شده بجونپور رفت و اقامت نمود و درین اثنا میان بعضی امرای او وقت چوگان بازي منازعه و مناقشه روی داده کار بنزاع و مقاتله انجامید و سلطان با ایشان بدظن شده پاسبانیِ خود را به بعضی از معتمدان فرمود تا هر شب مسلح شده پاس او می داشتند و اکثری از امرای مردود معزول فتح خان بن سلطان بهلول را بر سلطنت تحریک نمودند او این راز را از سادہ لوحي بر مادر خود و شیخ طاهر و جماعهٔ که از معتمدان سلطان بودند ظاهر ساخته و تذکرهٔ اسامیِ آن امرای هم عهد و سوگند بایشان نمود آن جماعه او را از خیال فاسد به نصیحت مشفقانه مانع آمدند و از برای ابرای ذمهٔ خویش از بغیِ آن تذکره نزد سلطان سکندر برده

(۲ ن) پتنه

نمودند سلطان همه امرائی را که با پادشاهزادهٔ فتح خان متفق شده بودند بلطایف الحیل بهرجانبی آواره ساخت *

و در سنهٔ خمس و تسعمایة (۹۰۵) بر سنبل رفت وچهارسال انجا اقامت نموده بامور مملکت پرداخت و اوقات او یا بعیش و عشرت یا بسیر و شکار مصروف بود *

و در سنهٔ ست و تسع مایة (۹۰۲) اصغر حاکم دهلی بدعملی پیش گرفت و سلطان فرمانی از سنبل بنام خواص خان حاکم ماچهی واره فرستاد تا اصغر را گرفته فرستد اصغر خود پیش ازان در ملازمت رفته در سنبل مقید شد و خواص خان حکومت دهلی یافت درین سال خانخانان فرملي حاکم بیانه وفات یافت و حکومت انجا را چند گاهی بر عماد و سلطان پسران خانخانان مقرر فرمودند و بعد از مدتی ایشان در سنبل بملازمت سلطان پیوستند و حکومت آن قلعه بخواص خان انتقال یافت و و صفدر خان به عملداری آگره که از مضافات بیانه بود تعین شد و خواص خان بمدد عالم خان حاکم میوات و خانخانان نوخانی به تسخیر دهول پور متوجه شدند و رای انجا بقدم ممانعت پیش آمده بمحاربه و مجادله قیام داشت ومردم بسیار از جانب اهل اسلام بشهادت پیوستند و سلطان از سنبل بسرعت تمام بدهولپور آمده رای مانک دیو راجهٔ دهولپور تاب نیاورده و قلعه را گذاشته بهگوالیار رفت و نواحي و حوالئ آنرا تاراج و نهب کردند و سلطان یک ماه دران حدود توقف نموده متوجه تسخیر گوالیار شد و آدم لودی را در آنجا گذاشته از آب چنبل گذشت و دو ماه کنار آب میندکی نزول فرمود

و بواسطهٔ زبونیٔ آب و هوای انجا بیماری میان مردم امتداد و وبا پیدا شد و راجهٔ گوالیار نیز بصلح پیش آمد و سعید خان و بابو خان و رای گنیس که از لشکر سلطان گریخته پناه بآن قلعه برده بودند از انجا برآورده پسر بزرگ خود را به ملازمت سلطان فرستاد و سلطان اورا با اسپ و خلعت باز گردانیده خود بجانب آگره باز گشت و در وقت مراجعت دهولپور را نیز برای مانک دیو بخشید و بشکال در اگره گذرانیده بعد از طلوع سهیل در سنهٔ عشر وتسعمایة (۹۱۰) بعزم تسخیر قلعهٔ مندرایل متوجه شد و آن قلعه را از رای مندرایل امان داده بصلح گرفت و جمیع بتخانها و کنایس انجا را شکست و در وقت مراجعت قلعهٔ دهولپور را از سر نو تعمیر فرموده باگره آمد و امرا را رخصت جاگیرها داد (‡) و درین سال میر سید محمد جونپوری قدس الله سره العزیز از اعظم اولیای کبار که دعویٔ مهدویت ازو سر بر زده بود هنگام مراجعت از مکهٔ معظمه بجانب هند در بلدهٔ فره داعیٔ حق را لبیک فرمود و هم در انجا مدفون شد و قاضي حسین زرگر قندهاری علیه الرحمة که فقیر اورا و میر را ملازمت کرده بود این تاریخ یافته * ع *

گفتا که برو ز شیخ کن استفسار

و هم شیخ مبارک لفظ مضا مهدي تاریخ یافت *

در سوم ماه صفر از سنهٔ احدی عشر و تسعمایة (۹۱۱) در جمیع هندوستان زلزلهٔ عظیم واقع شد چنانچه کوه ها به لرزه درآمد و عمارات

(‡) ازینجاتا - مضی مهدی تاریخ یافت - در یک نسخه

عالي و مضبوط از هم ریخت و زمین جا بجا ترقید و هموارخها پدید گشت و دیها و درختان را میگویند که جایهای خود را گذاشتند و مردم پنداشتند مگر قیامت قایم شد و از واقعات بابری و دیگر تواریخ چنان معلوم می‌شود که این زلزله مخصوص هندوستان نبود بلکه در همان روز در ولایت نیز این زلزله باین صفت واقع شد و لفظ قاضی تاریخ آن یافتند * • رباعی *

در نه صد و احدی عشر از زلزلها * گردید سواد اگره چون مرحلها
با آنکه بناهاش بسي عالی بود * از زلزله شد عالیها سافلها

و از زمان آدم تا این زمان این طور زلزلۀ نشان نداده اند *

و در سنۀ اثنی عشر و تسعمایة (۹۱۲) بعد طلوع سهیل بر سر قلعۀ اونتگر رفته محاصره نمود و هر چند مردم خوب شهید شدند آخر بقهر و غلبه آن قلعه را فتح نموده کفار را علف شمشیر آبدار ساخت و بقیة السیف با اهل و عیال طعمۀ آتش جوهر گشتند و بتخانها را بر انداخته انجا مسجد عالی بنا فرمود *

و در سنۀ ثلث عشر و تسعمایة (۹۱۳) بعد از طلوع سهیل بعزم تسخیر قلعۀ نرور متوجه گردید و درین اثنا جمعیت فیلان و سوار و پیاده جلال خان لودي که برای مجرای خود نموده بود نامزد فتح نرور گشته در راه دید و از غیرت در مقام بر انداختن او شده جمعیت اورا ببهانۀ پریشان ساخت و اورا مقید گردانیده در قلعۀ او حکم فرمتاد و نرور را بصلح و امان گرفت *

و در سنۀ اربع عشر و تسعمایة (۹۱۴) قلعۀ دیگر گرد نرور برای زیادتی استحکام بنا فرمود و صد و بیست اسپ و پانزده

زنجیر فیل با خلعت و مبلغی نقد جلال خان شهزاده را عنایت کرده اورا با نعمت خاتون کوچ قطب خان لودی که بدیدن سلطان آمده بود رخصت بجانب کالپی فرمود و آن سرکار را بشاهزاده جلال خان جایگیر ساخت *

و در سنهٔ خمس عشر و تسعمایة (۹۱۵) از لهایر کوچ کرده به هنکات آمد و جا بجای تهانجات گذاشته بدار الخلافه اگره رسید و تاریخ این بود و له الحکم و الیه ترجعون و محمد خان نواسهٔ سلطان ناصر الدین مالوی از جد خود هراس نموده پناه بسلطان آورد و سرکار چندیری بجایگیر او مقرر شد و بشاهزاده جلال‌خان امرفرمود تا مدد و معاون او باشد و درین سال از آگره تا دهولپور فرمود تا جا بجای قصر و عمارت و باغ بنا کنند که از شکارگاه آمده درآنجا توقف و آسایش فرماید و محمد خان ناگوری درین سال بتقریب اقوام از [که آمده سلطان را دیده بودند] ملاحظهٔ بسیار از سلطان نموده خطبهٔ اورا بی جنگ و جدل در ناگور خوانده و ولایتی نو درحوزهٔ تسخیر سلطان آمده و درین سال سلیمان پسر خانخانان فرملی را بتقریب این که بخدمت اونت کهر و سوي سوپر نامزد فرموده بودند و او قبول نکرد از خدمت مهجور ساخت و پرگنهٔ اندری کرنال در وجه مدد معاش او مقرر گردانید تادر انجا رفته سکونت گزید و درین سال چندیریرا بهجت[۲] خان مالوی به سبب ضعف

(۲ ن) به صحبت خان مالوي بسبب ضعف حال سلطان محمود مالوی و سلطان سکندر گذرانید

حال سلطان محمود مالوی به سلطان سکندر گذرانید و خطبه
دران دیار بنام او خوانده فرامین و فتحنامها باطراف نوشتند و
محمود خان نبیرهٔ سلطان ناصر الدین مالوی را شهر بند فرموده
چندیری را بروی هم چنان مقرر داشت اما امرا بروی گماشت
تا از حال او با خبر بوده صاحب اختیار و جایگیر او باشند و
بسیر و شکار جانب بیانه آمد و ملازمت علما و مشایخ آن دیار که
دران عهد بکرامات و خوارق مشهور بودند میکرد خصوص به سید
نعمت الله حسینی که از اهل کرامات و کشف و خوارق مشهور
بود بسیار صحبت میداشت و شاهزاده دولت خان حاکم قلعهٔ
رنتهنبور محکوم سلطان محمود مالوي بوسیلهٔ علي خان نا گوری که
بصوبهٔ سوی سوبر(۲) تعین بود سلطان را آمده دید و قبول کرد که
کلید قلعه را بسپارد اتفاقا علي خان مذکور باز نفاق ورزیده اورا
از بیرون قلعه مانع شد و سلطان ازین معني اغماض نموده دولت
خان را برسم فرزندان نواخته خلعت خاص و چند اسپ و فیل
بخشیده بجانب قلعهٔ تهنکر رفت و ازانجا بقصبهٔ باری سیر کنان
رسیده باگره بازگشت و مرضي عارض او شد در روز یکشنبه هفتدهم
ذیقعده سنهٔ ثلث و عشرین و تسعمایة (۹۲۳) رخت بجانب
آخرت کشید و جنات الفردوس نزلا تاریخ او شد مدت سلطنت او
بیست و هشت سال و پنج ماه بود

* بیت *

سکندر شه هفت کشور نماند * نماند کسی چون سکندر نماند

(۲ ن) سیوی و سیوپر

سلطان سکندر با شاعران نشست و برخاست بسیار داشت و خود هم صاحب طبع بود و گاه گاهی نظمی به تخلص گلرخ بآن روش قدیم هندوستانیان میگفت و صحبت او بشیخ جمالی ازین رهگذر خوش برآمده بود و این چند بیت از نتایج طبع سلطان است که از غایت تقید بصنعت گفته * ابیات *

سروی که سمن پیرهن و گل بدنستش
روحی ست مجسم که دران پیرهنستش
مشك ختنی چیست که صد مملکت چین
در حلقهٔ آن زلف شکن در شکنستش
گلرخ چه کند جوهر دندان ترا وصف
هم چون دُر سیراب سخن در دهنستش
در سوزن مژگان بکشم رشتهٔ جان را
تا چاک بدوزم که دران پیرهنستش

و یکی از شعرای عهد سلطان سکندر برهمن بود میگویند که باوجود کفر کتب علم رسمی را درس میگفت و این مطلع ازوست که در زمین مسعود بیگ گفته اینست * بیت *

دل خون نشدی چشم تو خنجر نشدی گر
ره گم نشدی زلف تو ابتر نشدی گر

و از جملهٔ علمای کبار در زمان سلطان سکندر شیخ عبد الله طلبنی در دهلی و شیخ عزیز الله طلبنی در سنبل بودند و این هردو عزیز هنگام خرابیٔ ملتان بهندوستان آمده علم معقول را دران دیار رواج دادند و قبل ازین بغیر از شرح شمسیه و شرح صحایف از

علم منطق و کلام در هند شایع نبود و از اوستادان شنیده شد که
زیاده از چهل عالم نحریر متبحر از پای دامن شیخ عبد الله مثل
میان لادن و جمال خان دهلوی و میان شیخ گوالیاری و میران
سید جلال بداونی و دیگران بر خاسته اند و میگویند که سلطان
سکندر در وقت درس شیخ عبد الله مذکور می آمد و به تقریب
اینکه مبادا خلل در سبق طلبه افتد پنهان در گوشهٔ مجلس
آهسته می نشست و بعد از فراغ درس سلام علیکم گفته بایکدیگر
صحبت می داشتند و شیخ عزیز الله طلبنی که صاحب ارشاد و
هدایت بودند آن چنان طبعي فیاض و استحضاری غریب داشتند
که متعلم متفطن هر طور کتابی مشکل منتهیانه را میخواند بی
مطالعه درس میگفتند و بارها بامتحان پیش آمده اسولهٔ لا مدفع له
می آوردند شیخ مشار الیه در وقت افاده معاً حل ساخته و یکی
از تلامذهٔ ایشان میان حاتم سنبلی بود که درمدت عمر خویش
می گویند که از سي بار متجاوز شرح مفتاح (۲) را و از چهل مرتبه
بیش مطول را از بای بسم الله تا تای تمت درس گفته دیگری
صاحب تصنیفات لایقه و کتب فایقه شیخ الهدیه جونپوریست
که بر هدایهٔ فقه شرحی مشتمل بر چند مجلد نوشته و شرح کافیهٔ
او احتیاج به بیان ندارد و همچنین بر تفسیر مدارک و غیر آن
حواشی نوشته که تا این زمان میخوانند و سلطان سکندر علمای دیار
خویش را جمع کرده بیک جانب شیخ عبد الله و شیخ عزیز الله و

(۲ ن) چلپی مفتاح

جانب دیگر شیخ الهدیه و پسرش بهکاری را در بحث معارض ساخت آخر چندان معلوم شد که آن دو بزرگوار در تقریر و این دو عزیز در تحریر فایق اند وفات شیخ عبد الله درسنهٔ نه صد و بیست و دو بود اولئك لهم درجات العلی تاریخ یافتند و از جملهٔ شعرای عصر سکندری شیخ جمالي کنبوی دهلوی مذکور است که سلطان سکندر اشعار خویش برو میگذرانید و هیأت مجموعی او مرکب از چند فضائل بود و سیاحت بسیار کرده و بصحبت مخدومی عارف جامی قدس الله سره رسیده و فیض نظر و شرف قبول از ایشان یافته و اشعار خود بملازمت آن حضرت گذرانیده و این بیت ازوست

* بیت *

مارا ز خاک کویت پیرا هنی ست برتن
و آن هم زآب دیده صد چاک تا بدامن

* بیت *

عشق را طیّ لسانی ست که صد ساله سخن
دوست با دوست بیك چشم زدن میگوید

و این غزل او هم که در پردهٔ هندی خود نقش بسته و خیلی حالت می بخشد نیز مشهور ست که * بیت *

طال شوقی الی منازلکم * ایها الغایبون عن نظری
روزشب مونسم خیال شماست * فاسئلوا عن خیالکم خبری

و تذکرهٔ نوشته در بیان مقامات بعضی از مشایخ هند سیر العارفین نام که خالی از سقمی و تناقضی نیست و ابتدا از حضرت خواجهٔ بزرگوار معین الحق والدین الاجمیری و اختتام بر پیر خود شیخ

سماء الدین کنبوی دهلوی کرده و غیر آن نظم و نثر دیگر دارد و دیوان او مشتمل بر هشت و نه هزار بیت است *

سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودی

باتفاق امرا در سنهٔ ثلث و عشرین و تسعمایة (۹۲۳) بر سریر سلطنت در آگره جلوس نمود و شاهزاده جلال خان بن سلطان سکندر بفرمان روائی جونپور مقرر گشته بنام سلطنت موسوم شد و خانجهان لوحانی حاکم را پری باگره آمده امرا را بر شریک ساختن او در امر سلطنت ملامت بسیار کرد و قبح این معنی نموده فرامین بنام امرای حدود شرقیه صادر شد که جلال خان را گرفته بدرگاه آرند و او از جونپور بکالپي آمده و جمعیت بسیار بهم رسانیده و خطبه و سکه بنام خود درست کرده بسلطان جلال الدین مخاطب گشت و اعظم همایون سروانی چندگاه باو متفق شده آخر سلطان ابراهیم را آمده دید و سلطان ابراهیم چندی را از برادران که مقید بودند مثل شاهزاده اسمعیل خان و حسین خان و دیگران را در قلعه هانسی فرستاد و از برای هر کدام ایشان ماکول و ملبوس و دو دو خدمتگار از اهل حرم مقرر گردانید و خود بعزم تسخیر ملک شرقی تا بهون کانون رسید و آن مواشها(۲) را پاک کرده بقنوج آمد و امرای بسیار بر سر جلال خان نامزد فرمود و جلال خان با سی هزار سوار و چند حلقه فیل خود را بجانب آگره کشید ملک آدم

(۲ ن) مواسا

کاکر از جانب سلطان بحراست اگره آمده و امرای دیگر نیز بمدد او رسیده جلال خان را بمقدمات دلپذیر و نصایح دل نشین برین آوردند که اسباب تجمل و شوکت پادشاهی بسلطان بگذراند تا التماس عفو تقصیرات نموده سرکار کالپي را بجایگیر وی بدهانند جلال خان در حال قبول کرده چتر آفتاب گیر و نقاره و غیر آن را بملک آدم سپرد تا در حدود اتاوه بنظر سلطان در آورد و سلطان صلح اورا قبول نفرموده افواج‌گران بدفع جلال خان نامزد ساخت و او از روی اضطرار پناه براجهٔ گوالیار برد و امرای سکندری که باعث تزلزل در امر سلطنت شده بودند همه در مقام اطاعت سلطان در آمدند و سلطان را با میان بهوه که اعظم امرای سکندر و وزیر و مشیر او بود انحراف مزاج پیدا شد و اورا در زنجیر کشیده بملک آدم سپرد و پسر اورا رعایت فرموده به منصب عالیٔ پدر سرفراز گردانید و میان بهوه در زندان و دیعت حیات سپرد و اعظم همایون سروانی حاکم کره را با سی هزار سوار و سه صد زنجیر فیل بجهت تسخیر گوالیار نامزد ساخت و جلال خان ازانجا گریخته بجانب مالوه پیش سلطان محمود مالوی رفت و بعد از رسیدن افواج سلطانی رای بکرماجیت پسر رای مان سنگ که بعد از کشتن پدر حکومت گوالیار داشت طاقت مقاومت نیاورده قلعه را نتوانست نیکو محافظت نمود و قلعهٔ بادل‌کره نام پایان قلعهٔ گوالیار عمارتی عالی بود از رای مان سنگه بدست اهل اسلام مفتوح گشت و ازانجا صورتی روئین که معبود هنود بود بدست آورده باگره فرستادند و سلطان ابراهیم آن را بدهلی فرستاد و بر

دروازهٔ شهر نگاهداشتند و آن را پیش از جمع این تاریخ بده سال
در سنهٔ نه صد ونود و دو (۹۹۲) در فتح پور آورده بودند و مولف این
منتخب نیز دیده و از وی ناقوس و جرس و سایر آلات ساختند و
دران ایام سلطان ابراهیم بر امرای قدیم بی اعتماد شده اکثري را
مقید و محبوس ساخته بجاها آواره گردانید و چون صحبت جلال
خان به سلطان محمود مالوی راست نیامد از مالوه فرار نموده
بولایت کره کنکه رفت و بدست جماعهٔ گوندان افتاد و ایشان اورا
مقید ساخته بتحفه نزد سلطان فرستادند و او حکم کرد تا بقلعهٔ
هانسی برده با برادرانش ملحق سازند و همدرین راه شربت
شهادت چشید * بیت *

شربت سلطنت و جاه چنان شیرین است
که شهان از پیٔ آن خون برادر ریزند
خون آزرده دلان را ز پیٔ ملک مریز
که ترا نیز همان جرعه بساغر ریزند

و بعد از چندگاه حسب الامر سلطان ابراهیم اعظم همایون هروانی
با پسرش فتح خان محاصرهٔ قلعهٔ گوالیار را که نزدیک بگرفتن
رسانیده بود گذاشته باگره آمد و هردو محبوس و مقید شدند و
اسلام خان پسر اعظم همایون در کره از مال پدر جمعیت بهم رسانیده
و امرای آن حدود را با خود متفق ساخته با حاکم کره احمد خان
نام جنگ کرده اورا منهزم گردانید و سلطان ابراهیم بر سر امرائی
که ازاردو گریخته با سلام خان پیوسته بودند احمد خان برادر اعظم
همایون لودی را سردار لشکری انبوه اعتبار کرده با خوانین صاحب

شکوه دیگر مثل خانخانان فرملی و امثال او نامزد ساخت ونزدیک
بقصبهٔ بانکرمو قریب قنوج اقبال خان خاص خیل اعظم همایون
با پنجهزار سوار و فیلان نامدار از کمین بر آمده بر لشکر سلطان
زد و همه را برهم زده بدر رفت و سلطان جمعي دیگر را بجهت احتیاط
بکومک ایشان فرستاد و مخالفان نیز که تا قریب چهل هزار سوار
مسلح و پانصد زنجیر فیل داشتند بمقابله و مقاتلهٔ ایشان پای
ثبات افشردند و از جانب بهار نصیر خان لوحاني با سرداران دیگر
آمده مخالفان را از دو جانب دودله ساخت و میان فریقین جنگی
صعب چنان واقع شد که کسي نشان ندهد و بعد از کشش بسیار
شکست بر باغیان افتاد و اسلام خان کشته شد و سعید خان لودی
اسیر گشته و آن فتنه فرو نشست * شعر *

مکن چون ابر کافر نعمتي با منعم و مکرم
که یابد نعمت از بحر و زند بر سینه پیکانش
چو دریا تا توانی حق‌گذاری رسم و عادت‌کن
که بدهد ابر را بحری پی یك قطره بارانش

و هر چند این‌چنین فتحی روی نمود اما دل سلطان هنوز هم از امرا
صاف نشد و ایشان نیز این معنی را فرا گرفته هرجا لوای مخالفت
بر افراختند و بسیاری از امرای عظیم الشان پادشاه نشان چون
اعظم همایون سرواني و میان بهوه وزیر سلطان سکندر درین اثنا
بقید و حبس از عالم رفتند * بیت *

همان مرحل است این بیابان دور * که گم شد درو لشکر سلم وتور
همان منزل است این جهان خراب * که دید است ایوان افراسیاب

و میان حسن فرملي در چنديري باشارت سلطان بدست شيخ زاد هاى او باش انجا كشته شد و دريا خان لوحاني حاكم بهار و خان جهان لودى از هراس رو گردان شدند و دريا خان بعد از چندگاه فوت شد و بهادرخان پسرش باغي شده قايم مقام پدر گشت و امراى برگشته باو متفق شدند و در نواحئ بهار قريب يك لك سوار بهم رسانيده و جمعيت كرده و ولايات را متصرف گشته و خود را سلطان محمد(٢) خطاب داده خطبه و سكه بنام خود درست گردانيد و لشكرش راست تا ولايت سنبل رسيده در حوزۀ ضبط و تصرف در آورده و چندگاه در بهار و آن ولايت خطبه بنام او بود اتفاقا پسر دولت خان لودى كه خان خانان نام داشت از لاهور باگره نزد سلطان آمد و متوهم شده ازو گريخته پيش پدر رفت و چون دولت خان روى خلاصئ خود از سلطان نمى ديد همان پسر را بكابل فرستاد تا ملازمت فردوس مكانى ظهيرالدين بابر پادشاه نموده ايشان را برسر هندوستان آورد و خان خانان عاقبت شكايت از پدرخود نزد فردوس مكانى با برپادشاه برده مزاج ايشان را ازو منحرف ساخت و صحبت راست نيامد چنانچه بيايد انشاء الله تعالى و خانخانان تا زمان خروج شير شاه زنده بود تا در حبس او درگذشت و سلطان محمد دربهار رخت بعالم باقي بربست و امرا جا بجا از سلطان ابراهيم رو گردان شدند و فتورى عظيم در ملك راه يافت و اركان سلطنت در تذبذب افتادند

(٢ ن) محمود

و رایت دولت بابر پادشاه بلندی گرفت و مجمل این احوال آنکه دولت خان و غازی خان پسرش و دیگر امرای کبار سلطان ابراهیم عالم خان لودي را در کابل مصحوب عرایض نزد ظهیر الدین بابر پادشاه فرستاده ترغیب بر تسخیر هندوستان نمودند و بابر پادشاه جمعی را از امرای خویش همراه عالم خان نامزد ساختند تا پیشتر رفته بضبط و تسخیر آن ولایت بپردازند این جماعه سیالکوت و لاهور و مضافات آنرا مستخلص گردانیده حقیقت حال معروض داشتند و این قطعه تاریخ فتح هند یافتند * قطعه *

ظهیر الدین محمد شاه بابر * سکندر دولت و بهرام صولت
بدولت کرد فتح کشور هند * که تاریخ آمدش فتح بدولت

و بابر پادشاه بکوچهای متواتر بکنار آب سند رسیده و مجموع لشکر بعد از دیدن شان واجب دران منزل بده هزار سوار مرد کاری کشیده بود درینولا دولت خان و غازي خان برگشته با سي هزار سوار مرد کاری از افغانان و غیر آن قصبهٔ کلانور را متصرف گشته روی به محاربهٔ امرای بابری بلاهور آوردند و امیر خسرو که قلعهٔ سیالکوت را مضبوط کرده بود برسیدن غازي خان خالي ساخته و فرار نموده باردو ملحق شد و بعد از چند روز بابر پادشاه در سیالکوت رسیده نزول فرمود (†) وقصبهٔ سیالکوت را ویران نموده دهولپور آبادان نمود و عالم خان از جانب بابر پادشاه بدهلی رفته و بسلطان ابراهیم مقابل شده و شبخون بر سپاه سلطان آورده و جلال خان با بعضی امرای دیگر دران

(†) از اینجا تا - آبادان نمود - در یک نسخه

شب آمده با عالم خان متفق شدند و سلطان ابراهیم تا زمان طلوع صبح از سراچهٔ خویش حرکت نکرد و عالم خانیان بگمان فتح غنیمت گرفته هرطرف متفرق شدند و معدودی چند با عالم خان ماند و سلطان ابراهیم فیلی را پیش انداخته بر قلب دشمن زد و ایشان را پای ثبات برجا نماند و عالم خان نادرست پیمان از میان دوآب گذشته بسهرند رسید و ازآنجا بقلعهٔ گنگوته از توابع ملوت در دامن کوه پناه برد دلاور خان لوحاني ازو جدا شده در ملازمت بابر پادشاه رفته در سلک دولت خواهان در آمد و عالم خان نیز بعد از چند گاه آمده بابر پادشاه را دید و بابر پادشاه بدستور سابق تعظیم او بجا آورده در وقت دیدن قیام نموده با خلعت و مراحم دیگر سرفراز ساخت و چون اردو بحدود کلا نور نزول نمود محمد سلطان میرزا و امرای دیگر از لاهور آمده ملحق شدند و ازانجا بحوالي قلعه ملوت که غازی خان ازان قلعه قرار بر فرار داده بدر رفت و دولت خان باز بملازمت شتافت و بدستور سابق گناهان بعفو مقرون شد و روز بارعام که دو شمشیر درگردن او بسته آورده بودند حکم شد که اورا بدان حال نیارند و باحترام طلبیده و نشستن فرموده اورا نزدیک خود جا دادند * نظم *

کرم آنست که احسان بگنهگار کنی
ورنه با دوست جز احسان نکند اهل کرم

اما اموال اورا قسمت بسپاهیان نمودند و قلعهٔ ملوت(که ظاهرا عبارت از ملوت باشد) بتصرف بابر پادشاه درآمد وبعد از چند روز دولتخان ازین واقعه در قید پادشاهی از عالم درگذشت و بابر پادشاه بقصد

تعاقب غازی خان درکوه سوالک درآمده و در دامن کوه نادون[٢] که کوهیست بس بزرگ نزول نمود و غازی خان بدست نیامد و ازانجا باز گشته منزل بمنزل بنواحي سهرند کنار آب کهکر معسکر ساخت و ازآنجا درسامانه و سنام رسید و امیر کته بیگ را فرمان داد که تا بحوالیٔ اردوي سلطان ابراهیم که بعد از شکست عالم خان در نواحیٔ دهلي متمکن بوده رفته خبر چگونگي و چندیٔ لشکر او بیارد و درین منزل بدین افغان بعد از بغي آمده دید و ازین منزل شاهزاده محمد همایون میرزا با خواجه کلان بیگ و دیگر امرای نامدار برسر حمید خان خاص خیل سلطان ابراهیم که از حصار فیروزه جمعیت کرده بقصد جنگ مي آمد نامزد شدند تا بطریق ایلغار رفتند و محاربهٔ عظیم واقع شد و شکست بر حمید خان افتاد و جمعي کثیر بقتل و اسر رفتند و سرکار حصار فیروزه بجمع دو کرور در وجه جلدوی شاهزاده مقرر شد بابر پادشاه بدومنزلیٔ شاه آباد کنار آب جون فرود آمده سید مهدی و خواجه محمد سلطان میرزا و سلطان جنید برلاس را برسر داؤد خان و جمعي از امرای سلطان ابراهیم که با پنج شش هزار سوار از آب جون گذشته بودند نامزد ساخت و این جماعه نیز از آب جون گذشته افغانان را مالشي خوب دادند و کشتند و اسیر ساختند و بقیة السیف باردوي سلطان ابراهیم پیوستند و ازین مقام کوچ فرموده جرانغار و برانغار و غول تمام راست کرده از نظر پادشاهي در آوردند و هشت[٣] صد

(٢ ن) هندون (٣ ن) هفت

عرابه[2] در یک روز مکمل شد و آستا علي قلي آتش باز بر حسب حکم بدستور توپخانهٔ روم عرابها را بزنجیر و خام گاو که بصورت ارغمچي ساخته بودند بیک دیگر پیوستند و درمیان هردو عرابه شش هفت توبرهٔ پرخاک[3] تعبیه نمودند تا روز معرکه تفنگ اندازان در پناه عرابه و توبرهٔ پرخاک تفنگ بفراغت توانند انداخت و قرارداد او چنان شد که کوچ کرده شهر پاني پته را در عقب لشکر گذاشته نزول نمایند و صف عرابه را پیش داشته پناه سازند و سوار و پیاده در پس عرابهٔ تیر و تفنگ بمقاتله درآیند و دیگر سواران از اطراف و جوانب بیرون تاخته بمدافع (‡) ومجادله قیام نمایند و وقت ضرورت باز بعقب عرابه معاودت کنند و روز پنجشنبه سلخ جمید الآخر سنهٔ نهصد و سي و دو (٩٣٢) بقرب بلدهٔ پاني پته درشش کروهي اردوی سلطان ابراهیم نزول واقع شد و عدد لشکر سلطان ابراهیم یک لک سوار و هزار فیل و لشکر بابر شاه پانزده هزار سوارو پیاده تخمین نموده بودند هرروز سپاهیان بابر پادشاه از گوشه و کنار سپاه افغانان تاخته سرها مي آوردند و از سلطان ابراهیم و لشکریانش درین مدت اصلا حرکتي و جرأتي واقع نشد تا شبي مهدي خواجه و محمد سلطان میرزا و دیگر امرا با پنج هزار کس بر لشکر سلطان ابراهیم شبخون بردند و بسیاری را ازان مردم بهلاکت رسانیده بسلامت برآمدند و غنیم باوجود این پراگندگي متنبه نشد و روز

(٢ ن) ارابه (٣ ن) خاک تفنگ (‡) همین درهرسه نسخه و قیاس صیغهٔ مصدر *

جمعه هشتم رجب المرجب از سنهٔ مذکوره سلطان ابراهیم بافواج گران چون سدروئین اسکندر بلباس آهنین آراسته برآمد و بابر پادشاه نیز با دبدبهٔ عظمت و شوکت تمام سپاه خود را ترتیب داده درمقام ثبات ایستاده فرمان داد که از جانب جرانغار امیر قرا قورچی و امیر شیخ علي و دیگر امرا و از جانب برانغار ولي قزل و بابا قشقه با تمامي جماعت مغول دو دفعه شده از عقب سپاه مخالف محاربه نمایند و از مقابله امرای برنغار و جرنغار بتمام واز افواج خاصه امیر محمدی کوکلتاش و امیر یونس علی و امیرشاه منصور برلاس و دیگر امرای نامدار در آیند و چون افغانان بجانب برنغار بیشتر توجه نموده بودند امیر عبد العزیز که طرح بود حسب فرمان پادشاهی بمدد برنغار رفت و غنیم را بر شبیه تیر گرفتند و اجساد مخالفان پر بر آورده مرغ روح بعضی از قفص قالب پرواز مي نمود و پروبال بمقراض شمشیر دورویه قلم مي شد * نظم *

چنان خون روان شد بدشت نبرد
که چون میل بردی زجا پای مرد
نسیمي که آید سحر زان مقام
دهد بوی خون جگر در مشام

و از کشته پشته پشته شد و جمعی که باقي ماندند طعمهٔ زاغ و زغن گشتند و مدت دو قرن ازان واقعه تا زمان تحریر این منتخب گذشته که هنوز درشب ها آوازده و ستان و بکش و بزن ازان میدان بگوش سامعان میرسد و درسنهٔ نهصد و نود و هفت(۹۹۷)جامع این اوراق نیز وقت سحر که از بلدهٔ لاهور بجانب فتحپور میرفت و عبور

قران میدان افتاد این صدای هولناک بگوش آمد و جماعهٔ که همراه بودند خیال کردند که مگر غنیم پیدا شد انچه شنیده بود دید کار خدای را بخدا حواله کردیم و گذشتیم و سلطان ابراهیم را در ویرانهٔ نا شناخته (۲) با جمعی از نزدیکان زیر تیغ کشیدند و سرش در نظر بابر پادشاه آوردند قریب پنج شش هزار کس نزدیک سلطان ابراهیم در یک موضع بقتل رسیده بودند * شعر *

روشنت گشت که این تیره جهان دام بلاست
خبرت شد که جهان عشوه ده داد دغاست
آنکه در آب نمیرفت کسی از بیمش
غرقهٔ بحر محیط است که بس نا پهناست (†)

و بابر پادشاه از انجا بعد از چندین فتحی عظیم همان روز در دهلی نزول فرمود و خطبه را بنام خود درست گردانید و شاهزاده محمد همایون میرزا و سایر امرا را بجانب آگره حکم ایلغار شد و خزانهٔ ابراهیم را که بی پایان بود بدست آوردند و برسپاهیان قسمت کردند * بیت *

کسی کو کند جان بمیدان نثار * برو زر کن از روی احسان نثار
اگر چند باشد جگردار مرد * چو بی برگ باشد نجوید نبرد

و این واقعه در سنهٔ اثنی و ثلثین و تسعمایة (۹۳۲) روی نمود و هندیان شهید شدن ابراهیم تاریخ یافتند و از اینگاه باز سلطنت از خاندان افغانان لودی منتقل شده بدودمان امیر تیمور صاحبقران قرار یافت و مدت سلطنت سلطان ابراهیم نه سال بود *

(۲ ن) ساخته (†) همچنین در هر سه نسخهٔ بداونی

ظهیر الدین محمد بابر پادشاه غازی

بعد ازان بر تخت سلطنت جلوس فرمود و عالم را بداد و دهش
زیب و فر دیگر داد و بسمرقند و عراق و خراسان و کاشغر انعامات
فرستاد و بمکه و مدینهٔ مقدسه و مزارات متبرکه نذرها ارسال داشت
و بتمامی مردم بدخشان و کابل جدا جدا از خزاین موفورهٔ هندوستان
زر بی قیمت روانه گردانید و جهان را گلستان ساخت و امرای
هندوستان باوجود استمالت و ترفیه حال باطاعت در نمی آمدند
و متوحش در قلاع و بقاع تحصن جستند و قاسم سنبلی درسنبل
و نظام خان در بیانه و حسن خان میواتي در الور و تتار خان سارنگ
خاني در گوالیار متحصن شدند و اتاوه را قطب خان و کالپی را
عالم خان داشتند و قنوج و سایر بلاد شرقیه در تصرف افغانان بود
که در زمان سلطان ابراهیم نیز اطاعت نمیکردند ولد بهار خان را
به پادشاهي بر داشته سلطان محمد لقب کردند و تا بهار درتصرف
او بوده نصیر خان لوحاني و معروف فرملی و دیگر امرای کبار در
بیعت او در آمدند و مرغوب نام غلام سلطان ابراهیم قصبهٔ مهاون
را که در بیست کروهئ اگره آن طرف آب جون واقع شده مستحکم
ساخته اطاعت پادشاهی نمیکرد و لشکرهای بابر پادشاه برای
تسخیر ولایات نامزد شد و فیروز خان و سارنگ خان و شیخ بایزید
برادر مصطفی فرملی و افغانان دیگر بملازمت آمده جایگیر
یافتند و شیخ کهورن که از امرای مردم هند و از ظرفای ایشان بود
و در فن موسیقي ثانی نداشت با تمامی جمعیت میان دوآب

آمده دید و ولایت سنبل بجایگیر شاهزاده محمد همایون میرزا مقرر گشت و قاسم سنبلی را گرفته امرا نزد پادشاه فرستادند و جمعی دیگر بر سر بیانه نامزد شده و نظام خان را محصر داشتند و درین سال رانا سانکا قلعهٔ کهندهار را از نواحیٔ رنتهنبور از حسن ولد مکهن گرفته متصرف شد و شاهزاده محمد همایون میرزا با جمعی از امرا که برای ضبط و فتح دهولپور تعین بودند بر سر جماعهٔ افغانان لوحانی که قریب پنجاه هزار کس از قنوج پیشتر آمده بودند نامزد ساختند و سید مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا نیز که بفتح و تسخیر اتاوه مقرر بودند در رکاب شاهزاده روان گشتند و شاهزاده تمام ولایت شرق را تا جونپور مستخلص گردانید و درین اثنا رانا سانکا و حسن خان میواتی سلطان محمود نامی را از فرزندان سلطان سکندر لودی بنام پادشاهي برداشته با جمعیت فراوان و لشکری بیکران متوجه ولایات پادشاهی شده از راه بساور بنواحیٔ فتح پور عرف سیکری رسیدند و نظام خان حاکم بیانه عرایض بدرگاه بابر پادشاه نوشته بوسیلهٔ میرسید رفیع الدین صفوی که از اکابر سادات بلخ و اعظم محدثین آن دیار بود و در زمان سلطان سکندر لودی بهندوستان آمده خطاب حضرت مقدمه یافته بود بملازمت پادشاه آمده دید و تاتارخان سارنگ خانی نیز بعد از گرفتن رانا سانکا قلعهٔ کهندهار را و غلبهٔ کفار اول عرایض بپادشاه فرستاد که قلعهٔ گوالیار را می سپارم و چون خواجه رحیم داد و شیخ کهورن و جماعهٔ دیگر میرسند او پشیمان می شود و این جماعه برهنمونیٔ شیخ محمد غوث که یگانهٔ زمانه و در علم دعوت اسما انشانه

بود بتدبیر صایب در قلعه در می آیند و قلعه را خواهی نخواهی
از تاتار خان گرفته اورا بملازمت بابر پادشاه می فرستند و هم چنین
محمد زیتون افغان نیز قلعهٔ دهولپور را با امرای پادشاهی می
سپارد و آمده می بیند و درین اثنا رانا سانکا بحدود بیانه میرسد
و دست اندازی در ولایت می نماید و روزی چند توقف دران حدود
کرده بفتحپور میرسد بابر پادشاه با قلیلی از سپاه حاضر ازدارالسلطنت
اگره عازم جنگ و جدال شده فرمان طلب بنام شاهزاده محمد همایون
میرزا می نویسد که جونپور را به بعضی امرای نامدار سپرده
خود بسرعت برسد تا درین غزا شریک باشد و شاهزاده کامگار
ولایت خرند (۲) و بهار را از نصیرخان (۳) نوحانی مستخلص گردانید
و خواجه امیر شاه حسن و امیر جنید برلاس را بحکومت جونپور
نصب فرموده براه کالپی آمده عالم خان حاکم آنجا را چه بصلح
و چه بجنگ در سلک سایر بندگان آورده و بسرعت در ملازمت
پادشاه رسیده نوازش های خسروانه در می یابد و هم درین روز
قدوة الاعظم (۴) و الاکابر خواجه خاوند نقشبندی از کابل میرسد و
امرا در کنکاش نشسته رای اکثری بران قرار می یابد که چون لشکر
را نا سانکا از مور و ملخ بیشتر شنیده می شود مصلحت آنست
که قلعهٔ آگره را استحکام داده با جمعی سپرده پادشاه اسلام با
نفس نفیس خود جانب پنجاب رفته منتظر لطیفهٔ غیبی باشد

(۲ ن) حرید (۳ ن) نصرتخان (۴) همین است در هر سه
نسخه و صحیح - الاعاظم *

پادشاه این کنکاش را قبول نفرموده و به نیت جهاد کمر عزیمت
بر بسته و دل بر شهادت نهاده بجانب میدان فتح پور توجه فرمود
و این مضمون را پیش نهاد والا همت داشت * بیت *
چو جان آخر از تن ضرورت رود * همان به که باري بعزت رود
سرانجام گیتی همین است و بس * که نامی پس از مرگ ماند بکس
و امرا دست بکلام مجید برده بر تجدید عهد و امضای عزیمت
غزا و اعلای کلمهٔ علیا و ترویج شریعت غرا قسم خورده معرکهٔ رزم را
بزم دانستند و داد مردانگی دادند که چشم روزگار ندیده بود و بعد
از جد و اجتهاد بسیار علم دولت اسلام ارتفاع گرفت و رایات کفر
نگون ساري یافت و در جنگ مغلوبه تیري بر پیشانیء حسن خان
میواتي که کافر کلمه گو بود میرسد و مردم او را در چاهی انداخته
روی بفرار می نهند و او در چاه جهنم می افتد اگرچه شخصي
میواتي جوکی سر و شکلی در سنهٔ نهصد و شصت (۹۶۰) بعد از
فوت سلیم شاه افغان سور در میوات خروج کرده خود را حسن خان
میگرفت و بعضی از نشانهای پنهاني به میواتیان میگفت و جمعی
او را قبول کرده بودند و جامع این منتخب نیز در سنهٔ نهصد و
شصت و پنج (۹۶۵) در آگره او را دیده بود اما آثار نجابت و سرداري
از روی او هیچ معلوم نمی شد و خانخانان بیرم خان مرحوم
میگفت که حسن خان مذکور مردي صاحب جمعیتي پادشاه
نشاني بوده و طبع نظمي داشت و ابیات او میان مردم مشهور
است و این مردکه خود بگواري می ماند که صورت او بتمام
ممسوخ شده می نماید حاشا وکلا که این آن حسن خان باشد و

بعد از چندگاه بعضی از خانزادهای میواتي بنا بر حمیت و غیرت اورا بقتل رسانیدند و بعد ازین فتح باندک فرصتی عارضهٔ بیماري بر ذات آن پادشاه غازي طاري شد و بعد از انکه سن شریفش به پنجاه سال رسیده بود در سنهٔ سبع و ثلثین و تسعمایة (۹۳۷) از عالم فاني بملک جاودانی انتقال فرمود * شعر *

تاریخ وفات شاه بابر * در نهصد و سی و هفت بوده

و شش شوال نیز تاریخ وفات او شد و تاریخ ولادت او ازین بیت معلوم می شود * بیت *

چون در شش محرم آمد شه مکرم
تاریخ سال او هم آمد شش محرم (‡)

و مدت سلطنت او چه در ولایت ماور النهر و بدخشان و کابل و کاشغر و چه در هندوستان سی و هشت سال بود و در سن دوازده سالگی بدرجهٔ سلطنت رسیده بود و خواجه کلان بیگ در مرثیهٔ او این بیت گفته * بیت *

بی تو زمانهٔ و فلک بیمدار حیف
باشد زمانهٔ و تو نباشي هزار حیف

و از جملهٔ فضلای زمانهٔ او شیخ زین خانیست که واقعات بابری را که آن پادشاه مغفور نوشته بعبارتي بلیغ (۲) ترجمه کرد و این شعر ازوست که * ابیات *

(‡) بعضی این شعررا برین تیره نوشته * بیت * چون در شش محرم زاد آن شه مکرم * تاریخ مولدش هم آمد شش محرم (۲ ن) فصیح

آرمیدی برقیبان و رمیدی از ما
ما چه‌کردیم وچه‌دیدی چه شنیدی از ما
بهر دل بردن ما حاجت بیداد نبود
می سپردیم اگر می طلبیدی از ما

* ابیات *

بس که گشتم تنگدل در آرزوی آن دهن
تنگ شد برجان من راه برون رفتن ز تن
هست شعر من ز عقل ونقل خواهم بشنود
جامع المعقول و المنقول، مولانا حسن

دیگری مولانا بقائی است که مثنوی در بحر مخزن گفته و ازو شعری بالفعل بخاطر نمانده دیگر مولانا شهاب الدین معمائی است که فضیلت جزئی معما فضایل کلی علمی او را پوشیده و زمانی که در میش (۲) خان از جانب شاه اسمعیل صفوی حسینی بحکومت خراسان منصوب شده قدوة المحدثین میر جمال الدین محدث روزی در وقت وعظ دفع منافات ظاهری میان کریمهٔ إِنَّ رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ و آن حدیث صحیح که خلق عالم در هفت روز کرده بدو وجه (۳) نمودند و مولانا شهاب الدین دفع آن کرده وجهی وجیهی چند در تطبیق آورده رسالهٔ درین باب نوشته و فضلای عصر توقیعات بران ثبت کردند و جامع اوراق نیز بتقریبی کلمهٔ چند نظم و نثر نوشته و این رباعی

(۲ ن) درمش خان (۳) بدو درجه

ازان جملهٔ نقاير است * * رباعی *

این نسخه که آمده است چون سحر حلال
نظم و نثرش پاک تر از آب زلال
نوریست ز انوار شهاب ثاقب
کز منقبتش زبان فکرت شده لال

و این معما باسم کاشف از وست که * رباعی *

از بهر فریب دل ما خسته دلان * هر لحظه ز ناز آن صنم غنچه دهان
بر صفحهٔ گل کرد رقم آن سر زلف * وانگه رخ مه کرد زیك گوشه عیان

وفات مولوي در وقت مراجعت جنت آشیاني محمد همایون پادشاه است از سفر گجرات در سال نه صد و چهل و دو (۹۴۲) و میرآخوند امیر مورخ شهاب الثاقب تاریخ یافت و از جملهٔ غرایب اختراعات آن شاه مغفرت پناهی خط بابریست که مصحفی بدان خط نوشته و بمکهٔ معظمه فرستاده و دیوان شعر ترکی و فارسيء او مشهور است و کتابي دارد در فقه حنفی مبین نام بفتح یای مثنات و شیخ زین شرحي بران نوشته مبین نام بکسر یا ور سایل عروض او نیز متداول است * * بیت *

آسمان را که بجز جور نباشد هنري
کارش اینست که هر لحظه کند خونجگری
لالهٔ را ندهد تاج شرف تا نه کند
پای مال اجل از جور سر (‡) تا جوری

(‡) در نسخها - سري - بيا

نصیر الدین محمد همایون پادشاه غازي

در سنهٔ سبع و ثلثین و تسعمایهٔ (۹۳۷) از سنبل بایلغار آمده باستصواب امیر خلیفه که وکیل و وزیر مطلق بود بر تخت سلطنت جلوس فرمود و این تاریخ یافتند که * بیت *

محمد همایون شه نیک بخت * که خیر الملوک است اندر سلوک
چو بر مسند پادشاهی نشست * شدش سال تاریخ خیر الملوک

و چون وقت جلوس کشتیهای پر زر انعام داد کشتی زر تاریخ شد و بعد از انتظام مهمات بقلعهٔ کالنجر لشکر کشیده مسخر ساخت فتنهٔ سلطان عالم بن سلطان سکندر لودي که در جونپور سر کشیده بود منطفي گردانیده بآگره معاودت فرمود و جشني عظیم ساخت که دوازده هزار کس دران بزم بخلعت ممتاز شدند * بیت *

ملک را بود بر عدو دست چیر * چو لشکر دل آسوده باشند و سیر
چو دارند گنج از سپاهی دریغ * دریغ آیدش دست بردن به تیغ

و دران زمان محمد زمان میرزا ابن بدیع الزمان ابن سلطان حسین میرزا که داعیهٔ مخالفت داشت گرفتار شد و در قلعهٔ بیانه فرستاده امر بمیل کشیدن در چشم او فرمودند و مردمکش سلامت مانده عنقریب از حبس فرار نموده به سلطان بهادر گجراتي پناه برد میگویند که زمانی که محمد زمان میرزا نزد سلطان بهادر رفت او چتور را در محاصره داشت و هوا بغایت گرم بود محمد زمان میرزا را درد دل پیدا شد و حکما علاج آن را منحصر در گلقند داشتند و محمد زمان میرزا از سلطان بهادر پارهٔ گلقند التماس

نمود او شربت دار را طلبیده پرسید که چه قدر گلقند همراه اردومت گفته باشد که از بیست عرابه متجاوز است همه را بمنزل محمد زمان فرستاده و بعذر خواهی گفت که بتقریب لشکر همین قدر گلقند حاضر بود معذور خواهند داشت و بآخر چنان معلوم شد که عرق بجهت او از گلقند می‌کشیدند باین تقریب چندین عرابه همراه او بودي و محمد سلطان میرزا با دو فرزند خود الغ میرزا و شاه میرزا بقنوج رفته بنیاد مخالفت نهاد و چون پادشاه غفران پناه مکتوبات مشتمل بر طلب محمد زمان میرزا بسلطان بهادر نوشتند و او جوابهای ناملایم داد عزیمت تسخیر گجرات مصمم ساختند و بهادر به تسخیر قلعهٔ چتور لشکر بر سر رانا سانکا کشیده محاربه و محاصره داشت و تاتار خان لودی از جانب او آمده قلعهٔ بیانه را متصرف شد و تا اگره دست اندازي کرد و با میرزا هندال جنگ و جدال صعب کرده با سیصد کس تاخته با همراهان خویش بقتل رسید و زمانی که سلطان بهادر در مرتبهٔ ثاني چتور را محاصره داشت محمد همایون پادشاه از اگره بجانب او عزم فرمود و هم درین سال میرزا کامران از لاهور بقندهار بایلغار رفته سام میرزا برادر شاه طهماسپ را که خواجه کلان بیگ را محاصره داشت شکست داده و این مصرع تاریخ شد * * ع *

زده پادشه کامران سام را

و مولانا بیکسی^(٢) گفته * * قطعه *

(٢ ن) شکیبی

آن دم که تاج و کاسهٔ زر در نظر نمود * در بزم و رزم شکل صراحی و نقش جام
پرسیدم از خرد که چرا تاج زرفشان * افگنده همچو لالهٔ حمرا درین مقام
گفتا سپهر از پی تاریخ این مصاف * افگنده تاج زر ز شکست سپاه سام
و محمد همایون پادشاه بتقریب این که در حالت محاصرهٔ
سلطان بهادر چتور را بر سر او رفتن و اورا مشغول بخود ساختن
باعث بدنامی است در سارنگ پور توقف فرمود و سلطان بهادر
قلعهٔ چتور را بزور فتح کرده در نواحی مند سور از توابع مالوه با
پادشاه محاربه تا مدت دو ماه نمود و چون غله باردوی بهادر نمی
رسید و آدمیان و دواب از قحط هلاک شدند بهادر با پنجکس از
از امرای معتبر خویش از عقب سراپرده بر آمده بجانب مند (۲) سور
گریخت و این قطعه تاریخ آن واقع شد * * بیت *
همایون شاه غازی آنکه او راست * هزاران بنده چون جمشید در خور
بفیروزی چو آمد سوی گجرات * مظفر گشت فخر آل تیمور
بهادر چون ذلیل و خوار گردید * شده تاریخ آن ذلّ بهادر
محمد همایون پادشاه اورا تعاقب فرمود و لشکریان مغول شبی
بهادر را در خواب گرفته (۳) نزدیک بود که دستگیر سازند او با پنج
شش سوار راه فرار بجانب گجرات گرفت و سلطان عالم اودی
بدست افتاد و اورا پی بریدند و افواج همایون پادشاه بایلغار از
عقب بهادر آمده احمد آباد را نهب و غارت کردند بهادر
از احمد آباد بکنبهایت و ازانجا به بندر دیپ برفت و در آنولا قلعهٔ

(۲ ن) مندو (۳ ن) گرفته یافته

جانپانیر نیز بجنگ در تصرف پادشاه درآمد و خزاین بی شمار بدست افتاد و تاریخ سال ازین بیت مفهوم میگردد * نظم *

تاریخ ظفر یافتن شاه همایون
می جست خرد یافت نه شهر صفر بود

و بهادر باتفاق زمین داران ولایت سورته جمعیت نموده متوجه احمد آباد شد و میرزا عسکری که در احمد آباد بعد از مراجعت پادشاه بجانب پورب (۲) باتفاق امیر هندو بیگ قوچین میخواست که خطبه بنام خود بخواند و میسر نشد اندک جنگی کرده بجانپانیر رفت و تردی بیگ حاکم آنجا متحصن گشته عرایض مشتمل بر ذکر مخالفت عسکری میرزا بدرگاه فرستاد و درمانی که پادشاه ازمندو بجانب آگره متوجه شده بودند میرزا عسکری در راه بملازمت رسید و بهادر جانپانیر را بصلح از تردی بیگ گرفت و درین سال جمالی کنبوی دهلوی از عالم فنا بملک بقا رسید و خسرو هند بوده (‡) تاریخش یافته اند و درین سال شاه طهماسپ از عراق بانتقام سام میرزا برسر قندهار آمد و خواجه کلان بیگ شهر را خالی گذاشته و دیوان خانه آراسته را با فرش لطیف و اوانیء نفیس و سایر لوازم مجلس همان طور مقفل ساخته بدر آمد تا شاه طهماسپ دران منزل طیار (۳) فرود آمد خواجه کلان بیگ را تحسین بسیار

(۲ ن) برهان پور (‡) خسرو هند بوده * و * نه شهر صفر بود * هردو تاریخ نهصد و چهل و دو عدد دارد و پیش ازین نهصد و سی و دو گذشته که - ذل بهادر - دارد - (۳ ن) طیار نزه *

نمود و گفت نیکو نوکریست که کامران میرزا دارد و شاه طهماسپ قندهار را بیکی از امرای خویش بداغ خان نامی سپرده بعراق مراجعت نمود و میرزا کامران درین مرتبه نیز از لاهور ایلغار نموده بقندهار رفته مستخلص ساخت و محمد زمان میرزا که بهادر در وقت شکست اورا براي خلل انداختن در هندوستان فرستاده بود در زمان غیبت میرزا کامران لاهور را محاصره داشت و بعد از استماع خبر مراجعت پادشاه بگجرات معاودت نموده چون مدت یك سال از استقلال پادشاه در اگره گذشت شیر خان افغان سور درمدت غیبت پادشاه قوت تمام گرفته ولایت گور و بهار و جونپور و قلعهٔ چنار را متصرف گشت و همایون پادشاه بقصد دفع شیرخان بتاریخ چهاردهم شهر صفر سنهٔ ثلث و اربعین و تسعمایة (۹۴۳) ظاهر قلعهٔ چنار را معسکر ساخت و جلال خان ولد شیر خان که آخر اسلام شاه خطاب یافت محاصره نموده در اندک فرصت بسعی رومي خان آتشباز که سلطان بهادر این معما باسم رومي خان نوشته فرستاده بود * بیت *

حیف باشد نام آن سگ بر زبان

میخ در جانش نه و نامش بخوان

آن قلعه را فتح نمود و جلال خان از راه کشتي بدر رفته با شیرخان که با نصیب شاه حاکم بنگاله محاصره داشت پیوست و پادشاه را بعد از انکه حاکم بنگاله در جنگ شیرخان زخمی شده برآمد و پادشاه را ملازمت نموده و بدرقه شده بود حکومت جونپور را با منصب امیر الامرائی وکمرهٔ زرین بمیر هندو بیگ قوچین مفوض داشته از راه گدهي که دره ایست تنگ فاصل میان ولایت بهار و بنگاله

و قطب خان ولد شیر خان و خواص خان مشهور غلام شیر خان مضبوط کرده بودند گذشته به بنگاله در آمدند و شیر خان تاب نیاورده از راه چهارکهند بجانب قلعهٔ رهتاس آمده عقب لشکر پادشاه را گرفت و قلعهٔ رهتاس را بفریب آنکه بسای (۲) خود را درانجا نگاه میدارد قابض شد باین طریق که دوهزار افغان مسلح را در محفها نشانده بالای قلعه فرستاد و راجهٔ رهتاس بمال و بسای افغانان خام طمع شده در قلعه را کشاد تا افغانان و سپاهیان محفه نشین برآمده درآمدند همه را زیر تیغ کشیدند و دران ایام پادشاه را هوای بنگاله بغایت خوش آمده شهر گور را جنت آباد نام نهادند و دو سه ماه درآنجا توقف فرموده باز گشتند درین فرصت کار شیر خان بالا گرفت و جمعیت او زیاده شد و عریضه بپادشاه نوشت که این همه افغانان بنده و خدمتگار حضرت پادشاه اند و التماس جایگیر ها می‌کنند اگر پادشاه فکر جاگیر ایشان نماید فبها والا از گرسنگی سر گردنکشی دارند تا این زمان من مانع بودم حالا سر باطاعت من فرود نمي آرند و گرسنه خود را بشمشیر مي زند مثل مشهور است دیگر حکم حکم پادشاه است پادشاه مضمون را فرا گرفته دانستند که مقصود او چیست و بعد از خرابیٔ بصره و بی سامانیٔ لشکر که بتازگي مثنی شده و اسپان و شتران سقط گشته و باقی مانده چنان افگار ولاغر بود که بهیچ کار نمی‌آمد در پیٔ تدارک کار شدند و میرزا هندال که تا منگیر در رکاب پادشاهي بود ازانجا بدفع فتنه و فساد

(۲ ن) بسی - بسهی

محمد سلطان میرزا و الغ میرزا و شاه میرزا که گریخته در ولایت دهلي خلل انداخته مي گشتند بجانب اگره مرخص شد و محمد زمان میرزا بعد از غرق شدن سلطان بهادر در دریای شور بمکر فرنگیان کاری نساخته باز پناه بپادشاه آورد *

و در سنهٔ خمس و اربعین و تسعمایة (۹۴۵) میرزا هندال شیخ بهلول برادر بزرگ شیخ محمد غوث گوالیاری را که از اکابر اهل دعوت اسمای تسخیر بود و پادشاه نسبت باو اعتقاد و اخلاص تمام داشتند باغوای مفتنان واقعه طلب بکشت و سال تاریخ آن واقعه فقد مات شهیدا یافته اند و میرزا هندال درین سال در اگره خطبه بنام خود خواند و پادشاه پنجهزار کس انتخابي را بکومک جهانگیر بیگ مغول مقرر فرموده و حکومت آنولایت را باو مفوض ساخته و در وقت ضرورت رخصت خطبه نیز داده متوجه آگره شدند و به بی سامانیء تمام به جوسا (۲) که قصبه ایست درکنار آب گنگ رسیدند و امرای جونپور و چنار آمده بملازمت پیوستند و شیرخان سر راه گرفته از پریشانیء این لشکر آگاه شده رماهي (۳) را که به آب گنگ پیوسته و از باران بشکال مالامال بود درمیان آورده تا سه ماه در مقابلهٔ پادشاه نشست میگویند که در ایام مقابله روزی پادشاه ملا محمد عزیز را که با شیرخان جهت آشنائیء سابق داشت برسم ایلچی گیری فرستادند و شیرخان دران ساعت آستین ها را بر مالیده و بیل در دست گرفته در هوای گرم قلعه و خندق طیار

(۲ ن) جوسه (۳ ن) زهابی - راهها

میکرد و چون ملا محمد نزدیک رسید دست ها را شست و شامیانه برپا فرموده بي تکلف برروی زمین نشست و پیغام پادشاه را شنید وگفت که همین یک سخن ازجانب من بپادشاه عرض نمایند که شما خود جنگ میخواهید و لشکر شما نه و من جنگ نمی خواهم و لشکر من میخواهد باقی پادشاه حاکم اند و شیخ خلیل را از جملهٔ اولاد مخدوم شیخ فرید گنج شکر قدس الله روحه که پیر و مرشد شیرخان بود نزد پادشاه فرستاده در مقام صلح شده التماس نمود که غیر از بنگاله همه ولایت را به بندگان پادشاهی میگذارم و خطبهٔ و سکه بنام پادشاه درست میسازم و بر اینمعنی سوگند کلام ربانی درمیان آورد و خاطر پادشاه ازجانب او جمع گشت و پل بستن فرمودند و شیرخان خود درمقام فریب و مکر بود * نظم *

شنو زحجرهٔ مکر جهان که زمکر
سخن بحجره ز صلح است و بر شتر جوشن
گریزم از شتران سپهر و حجرهٔ خاک
که حجره راست شترهای مست پیرامن

و صباح روز دیگر غافل برسر لشکر پادشاهي آمده و افواج پادشاه را فرصت ترتیب صفها نشد و اندک جنگی کرده شکست برین جانب افتاد و افغانان پیشتر بر سرپل رسیده آن را شکستند و توپچیان و تیر اندازان برکشتی ها نشسته لشکر را زیر تیر باران گرفتند و غریق بحر فنا ساختند و محمد زمان میرزا رخت در سیلاب طوفان مرگ کشید و پادشاه اسپ درآب زدند و بیم غرق شدن داشت بلکه هیچ نمانده بود که سقائی آمد و دستیاري نموده ایشان را ازان ورطهٔ

جانگاه بر آورد تا متوجه آگره شدند و شیرخان دران حالت این
بیت گفته * * بیت *

فرید حسن را توشاهي دهی * سپاه همایون بماهي دهي

اگرچه این بیت ثانی استاد دارد (‡) * بیت *

یکي را برآري و شاهي دهي * سپاه همایون بماهي دهي

و این واقعه در سنهٔ ست و اربعین و تسعمایة (۹۴۶) روي داد
و این مصراع تاریخ یافتند * * مصرعه *

سلامت بود پادشاه کهي

و شیرخان بعد از فتح بازگشته به بنگاله رفت و بدفعات بشکل
مختلف جنگ کرد و جهانگیر قلي بیگ را با جمعیت او علف
تیغ ساخت و دران دیار خطبه خوانده خود را شیر شاه خطاب کرد
و سال دیگر با جمعیت تمام و لشکر انبوه بقصد تسخیر اگره عازم
گشت کامران میرزا قبل از واقعهٔ جوسه بعد از استماع غلبهٔ شیرخان
و مخالفت میرزا هندال با پادشاه از قندهار بلاهور مراجعت نموده
و ازانجا در سنهٔ ست و اربعین و تسعمایة (۹۴۶) باگره رسیده بود
و میرزا هندال خود پیش از رسیدن میرزا کامران دهلي را که میر
فخر علي و میرزا یادگار ناصر دران حصاری شده بودند در ایام
غیبت پادشاه در محاصره داشته و کاري نساخته با میرزا کامران
ملاقات نمود و میر فخر علی نیز آمده دید اما میرزا یادگار

(‡) همچنین درنسخها اما صحیح آنکه - اگرچه مصرع ثانی
این بیت استاد دارد *

ناصر از قلعه بدر نیامد آخر میرزا هندال از میرزا کامران جدا شده بالور رفت و خاطر پادشاه از شنیدن این اخبار پیشتر غبار ملال گرفته بود تا آن قضیهٔ شکست حادث شد و پادشاه چون بعد از شکست چوسا ایلغار نموده با چند سوار معدود در اگره ناگاه در سراپردهٔ میرزا کامران رسیدند و میرزا را خبر نبود هر دو برادر یکدیگر را دریافته آب چشم گردیدند بعد ازان هندال میرزا و محمد سلطان میرزا و فرزندان او که مدتي مخالفت ورزیده بودند آمده بوسایل ملازمت نمودند وگناهان ایشان عفو(۲) شد و بمشورت نشستند و بظاهر سخن میرزا کامران این بود که چون لشکر پنجاب تازه زور است پادشاه مرا رخصت فرمایند تا بدفع ورفع شیر خان کوشیده انتقام ازوي کشم و خود بفراغت در پای تخت بآسایش و عیش مشغول باشند چون پادشاه این معني را قبول نفرمودند میرزا را داعیهٔ رفتن پنجاب پیدا آمد و توقعات بي اندازه می‌نمود که رنگ تکلیف ما لا یطاق داشت و باوجود آن پادشاه جمع ملتمسات اورا اجابت فرمودند غیر از مراجعت و خواجه کلان بیگ در مراجعت میرزا کامران بجانب پنجاب سعي مي نمود و این گفت و گو به شش ماه کشید و دار گیر بر هیچ امري قرار نگرفت درین اثنا میرزا کامران بامراض متضادهٔ صعب بیمار گشت و چون مشخص شد که مادهٔ مرض زهریست که از دست حوادث ایام درکام جان او ریخته‌اند بگفته هاي بدگویان(۳) بر پادشاه بدگمان شد و چنان پنداشت

(۲ ن) معفو (۳ ن) غرضگویان

که مگر پادشاه اورا زهر داده باشند و همچنان بیمار بلاهور متوجه گردید و بخلاف قرار داد سابق که تمام لشکر خود را در خدمت پادشاه باگره گذارد و تتمه را همراه خود برد و غیر از دو هزار کس که بسرداری سکندر گذاشت و میرزا حیدر مغول و غلات کشمیری نیز در آگره ماند و رعایت تمام یافت و شیرخان از ممر این نفاقها دلیر گشته در آخر سال مذکور بکنار گنگ آمده جمعی را همراه پسر خود قطب خان نامزد ساخته و از آب گنگ گذرانیده برسر کالپی و اتاوه فرستاد و قاسم حسین سلطان اوزبک باتفاق یادگار ناصر میرزا و اسکندر سلطان در نواحی کالپی جنگ کرده پسر شیرخان را با جماعهٔ کثیر بقتل رسانیدند و سرها را باگره فرستادند و پادشاه با جمعیت فراوان که بیک لک سوار می کشید بدفع شیر خان متوجه شد و از آب قنوج گذشته تا مدت یک ماه در برابر غنیم نشستند و لشکر شیر خان مجموع از پنج هزار سوار زیاده نبود در اینچنین محل محمد سلطان میرزا و فرزندان او دیگر بار از پادشاه فرار نمودند و کومکیان میرزا کامران نیز بلاهور گریخته رفتند و مغلان سپاه پادشاه باطراف متفرق گشتند و بشکال رسید و چون محل نزول لشکر پادشاهی در زمین نشیب بود خواستند که ازآن جا کوچ کرده در جای بلند فرود آیند در همین اثنا شیرخان افواج را ترتیب داده بمحاربه آمد و این معرکه دهم ماه محرم روز عاشوره سنهٔ سبع و اربعین و تسعمایة (۹۴۷) روی نمود و خرابیٔ ملک دلی تاریخ یافتند و اکثری از سپاهیان مغول ترتیب جنگ نا کرده روی بهزیمت نهادند و جمعي قلیلی که بجنگ

پیوستند مردانه دادکوشش دادند اما چون کار از دست رفته بود فایده
نکرد و پادشاه عنان تاب شده خواستند که بر بلندی بایستند این معنی
خود مردم را بهانهٔ گریز شد و شکست قوی افتاد چنانچه پادشاه
در دریای گنگ نیز از اسپ جدا شده بودند و بمدد شمس الدین
محمد غزنوی که در آخر اتکهٔ حضرت خلافت پناهی شده بود در
هندوستان بخطاب اعظم خانی سرفراز گشت و از آب بیرون آمده باگره
مراجعت نمودند چون لشکر غنیم بتعاقب می آمد ازانجا (†)
نتوانستند قرار گرفت و بسرعت راه پنجاب گرفته طی نمودند و در غرهٔ
ربیع الاول این سال جمیع سلاطین و امرای چغتیه در لاهور جمع آمده
بکنکاش نشستند و هنوز هم نفاق بحال بود و محمد سلطان و
فرزندانش از لاهور بجانب ملتان فرار نمودند و میرزا هندال و میرزا
یادگار ناصر صلاح در رفتن بجانب بهکر و تته میدیدند و میرزا کامران
از خدا میخواست که این جمع زودتر متفرق شود تا او بکابل رود و
بعد از کنکاش بسیار پادشاه میرزا حیدر را با جمعی کثیر که قبول
خدمت کشمیر کرده بودند بآنطرف فرستاده مقرر کردند که خواجه
کلان بیگ متعاقب میرزا حیدر روان شود تا بعد از تسخیر کشمیر پادشاه
نیز بآنطرف متوجه شوند و چون میرزا حیدر بنوشهره که جائیست
مشهور رسیده باتفاق بعضی کشمیریان دران ولایت در آمد و فتح
نمود و بتاریخ بیست و دوم رجب سال مذکور آن ولایت را متصرف
شد و خواجه کلان بیگ تا بسیالکوت رفته بود که خبر بپادشاه رسید

(†) همین در هر سه نسخه اما قیاس - درانجا

که شیر خان از آب سلطان پور عبور نموده بسی کروهی لاهور آمد و پادشاه درغرهٔ ماه رجب سال مذکور از آب لاهور گذشتند و میرزا کامران بعد از نقض سوگندهای غلیظ شدید بر همراهی پادشاه تا نواحی بهیره بنابر مصلحتي موافقت کرد و خواجه کلان بیگ از سیالکوت ایلغار کرده باردوي پادشاه ملحق گشت و میرزا کامران در نواحی بهیره با میرزا عسکری پادشاه جدا شده باتفاق خواجه کلان بیگ بجانب کابل و پادشاه بطرف سند متوجه شدند ومیرزا هندال و یادگارناصر میرزا نیز چند منزل در خدمت بوده جدا گشتند و بعداز روزی چند بهنصیحت امیر ابو البقا باز آمدند و درکنار دریای سند در اردوی پادشاه قحطی عظیم چنان افتاد که یک سیر غلهٔ جواری گاهي بیك اشرفي هم پیدا نميشد و اکثرلشکر ازین ممر و جمعي دیگر از بي آبي هلاک شدند تا آنکه پادشاه را با جمعي معدود گذر بجانب جیلمیر و ولایت ماروار افتاد آنجا قضایای غریب عجیب روي نمود و بعد از مشقت و محنت بسیار که کار چرخ همیشه برین قرار بوده است خود را بعراق رسانیدند و کومک از شاه طهماسپ آورده قندهار و کابل را متصرف شده و جمعیت تمام بهمرسانیده بار دیگر هندوستان را فتح نمودند و آن قضیه بجای خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی *

شیرخان بن حسن سور

که نام او فرید و خطاب شیر خان بود بر تخت پادشاهی نشست و خود را مخاطب باین خطاب ساخت و خرابی ملک دلی

تاریخ آن سال شد او چون بمساعدت زمانه و تدبیر و شجاعت
از یککي بدرجهٔ سلطنت رسید مجملي از احوال او نوشتن ضروري
بود پدر حسن سور ابراهیم نامي که در زمان سلطان بهلول از روه که
عبارت از افغانستان است به هندوستان رسیده نوکری سلطان بهلول
میکرد و در حدود حصار فیروزه و نارنول می بود و بعد از فوت او
حسن ملازم جمال خان نام امیری از امرای سلطان سکندر شده پرگنهٔ
سهسرام و خواص پور از توابع قلعهٔ رهتاس شرقي جایگیر یافت و
پانصد سوار تابعین او بودند و فرید بتقریب نامهربانی پدر و خصومت
برادران اعیاني که هفت نفر بودند جدا شده و ترک نوکری جمال خان
نموده چند گاه در جونپور به تحصیل علوم و کسب کمالات[2] میگذرانید
تا آنکه کتاب کافیه را باحواشي و دیگر مختصرات خواند و از کتب
سوای گلستان و بوستان و سکندرنامه و غیر آن نیز استحضار گرفت و
پیرامون خوانق و مدارس گشته در صحبت علما و مشایخ کبار آن دیار
به تهذیب اخلاق مشغول بود و بعد از چند گاه با پدر آشتي کرده
از جانب او به پرداختن جایگیر رخصت یافت و آنجا کار بسویّت
و عدالت میکرد و متمردان را بلطایف حیل تنبیه داده ضبط نموده
و باز تقریبات روی داد تا فرید از پدر قطع نظر کرده در آگره با برادر
اعیانی خویش رفته خدمت دولت خان نام سرداری از امرای
کبار سلطان ابراهیم اختیار نمود و شکایت از پدر و برادران دیگر
بسلطان برد سلطان این معني را نه پسندید و گفت بد مردیست

(۲ ن) فضائل

اینکه پدر را ازو ناراضی است و او از پدر شاکی و چون حسن فوت
شد دولت خان بعرض سلطان رسانیده آن پرگنات را حسب خاطرخواه
برای شیرخان گرفت و چند گاهی درآنجا بسر برده عاقبت
از جهت مخالفت برادران درزمانی که سلطان ابراهیم در میدان
پانی پته سرنهاد و بابر پادشاه فتح هند نموده لوای سلطنت
بر افراختند بملازمت بهار خان ولد دریاخان لوحانی (۲) که در ولایت
بهار خطبه و سکه بنام خود خوانده بخطاب سلطان محمد مخاطب
شده بود رفت و نوازش یافت و روزیکه در شکار شیری را بحضور
سلطان محمد کشت خطاب شیر خانی باو ارزانی داشت اورا اتالیغ
پسرخود جلال خان نامی ساخت و بعد از ایامی چند محمد خان
سور حاکم ولایت چوند بجهت حمایت برادران شیرخان خاطر
سلطان محمد را ازو منحرف ساخت و حکم شرکت برادران در
حکومت پرگنات از سلطان محمد گرفته سلیمان بن حسن سور
مذکور را با شادی نام غلام خود بجانب خواص پور فرستاد و بهکه (۳)
غلام شیرخان که پدر خواص خان مشهور بود با سلیمان جنگ
کرده کشته شد و باقی مردم فرار نموده بسهسرام نزد شیرخان رسیدند
و شیرخان را چون طاقت مقاومت با محمد خان و روی ملازمت
سلطان محمد نمانده بود آن جای و جایگیر را گذاشته بضرورت نزد
سلطان جنید برلاس که از جانب بابر پادشاه حکومت کره و
مانکپور داشت رسیده در خدمت او قیام مینمود وتحف و هدایای

(۲ ن) نوهانی (۳ ن) سکه

بسیار گذرانیده و فوجی آراسته از سلطان جنید بکومک برده با محمد خان جنگ کرده پرگنهٔ چوند و غیر آن را نیز از دست او گرفته متصرف شد و محمد خان فرار نموده پناه بقلعهٔ رهتاس برد و شیر خان انتقام از برادران کشیده و با محمد خان در مقام عذرخواهی در آمده و اورا عم گفته و ممنون ساخته پرگنات جاگیر را بدستور سابق باز بوی گذاشته نظام برادر حقیقی خود را در جایگیر گذاشته بار دیگر پیش سلطان جنید رفت و سلطان جنید چون دران هنگام متوجه ملازمت بابر پادشاه بود اورا همراه برده داخل ملازمان و دولت خواهان درگاه پادشاهی ساخت و در سفر چندیری همرکاب بوده از طرح و طرز مغول و بی پروائی پادشاه در وادی انتظام مهام ملکي و رشوت‌گرفتن ارباب دخل و برهم زدن مهمات خلایق چنان قرار گرفت که اگر صاحب داعیه باشد زود کاری می تواند از پیش برد روزی بابر پادشاه از وی در مجلس طعام ادائي دیدند که موجب غیرت پادشاهی و سیاست شیرخان شده بود و حضار مجلس کیفیت خودسری و داعیه و بعضی تردد های اورا بعرض رسانیدند و این معنی باعث توهم شیرخان شده و از اردوی پادشاهی فرار نموده به پرگنات رفت و ازانجا خط معذرت آمیز نوشته بسلطان جنید فرستاد و تخلف خود را بهانه این کرد که چون محمد خان از روی ستیزه که بمن داشت سلطان محمد را برین آورده بود که بتقریب نوکری مغول افواج برسر پرگنات من می باید فرستاد و رخصت من از پادشاه گرفتن بزودی میسر نمیشد بنابرآن این گستاخی کردم و بهمه حال داخل زمرهٔ

دولت خواهانم و ازانجا نزد سلطان محمد رفته و بمزید تقرب و انعامات لایق اختصاص یافته باز بوکالت جلال خان پسر خوردش منصوب گشت و جمیع مهمات او از پیش خود گرفت و بعد از وفات سلطان محمد راتق و فاتق تمامی سرکار بهار و توابع آن شد با مخدوم عالم حاکم حاجی پور که از امرای والیء بنگاله بود عقد مصادقت بست و والیء بنگاله قطب خان نام امیری را بقصد استیصال مخدوم عالم فرستاد و شیرخان بکومک مخدوم عالم رفته جنگ عظیم کرده قطب خان را بقتل رسانید و فیل و خزانه و حشم بسیار به غنیمت گرفت و جلال خان و قبیلهٔ او که لوحانیان باشند برغم شیرخان ولایت بهار را بحاکم بنگاله گذاشته خدمت او اختیار نمودند و شیرخان را به بلا سپرده خود رخت ازمیان بسلامت بردند و بنگالیان اولا ابرهیم خان ولد قطب خان مذکور را بعزم انتقام برسر شیرخان فرستادند و شیرخان هر روز باایشان جنگ قلعه میکرد و چون مددی عظیم به بنگالیان رسیده و راه گریز نماند بضرورت جنگ صف با ایشان کرده فتح یافت و ابراهیم خان نیز قران عالم رفته به پدر ملحق گشت و شیرخان تمامی حشم و فیل خانه و توپخانهٔ بنگالیان را گرفته و شوکت غریب بهمرسانیده ولایت بهار را بطریق استقلال و انفراد بقبضهٔ اختیار درآورده استعداد سلطنت پیدا کرد و قلعهٔ چنار را با دفاین و خزاین آن از پسران جمالخان سارنگ خانی (۲) تاج خان نام امیری از امرای سلطان ابراهیم لودی

(۲ ن) سارا خانی

که از سالها باز متصرف بود درقبض آورد وزن صاحب مال وجمال
اورا که خزاین و دفاین بیحد داشت نکاح کرد و این معنی نیز
موجب مزید شوکت و مکنت او گشت و داعیهٔ سلطنت در باطن
او روز بروز استحکام می یافت تا آنکه امرای کبار از افغانان لودی
سلطان محمود بن سلطان سکندر لودی را که حسن خان میواتی
و راناسانکا بپادشاهی برداشته به جنگ بابر پادشاه آورده بودند و
بعد ازان شکست در قلعهٔ چتور بسر می برد ازآنجا طلبیده
در ولایت پتنه بر مسند حکومت اجلاس دادند او با جمعی انبوه در
ولایت بهار در آمده و آن را از شیرخان گرفته متصرف شد و شیرخان
بحسب ضرورت انقیاد نموده ملازمت او اختیار کرد و رخصت گرفته
بسهسرام آمد و سلطان محمود از راه سهسرام گذشته و عهد نامهٔ
ولایت بهار شیر خان را نوشته داده و امیدوار ساخته بعزم تسخیر
جونپور و قصد جنگ با امرای جنت آشیانی همایون پادشاه روانه
گردیده تمامی آن صوبه را تا لکهنو بحوزهٔ تصرف خود در آورد و
امرای همایون پادشاه تاب مقاومت نیاورده بنواحیٔ کالنجر(۲) رفته
بملازمت پیوستند و همایون پادشاه بدفع و رفع سلطان محمود و
بین بایزید که همراه او بود متوجه او گشتند چون التقای صفین
روی نمود شیرخان که از همراهیٔ سلطان محمود روزی چند تقاعد
نموده باز بلشکر او ملحق گشته بود پیغام بمیر هندو بیگ قوچین
امیر الامرای جیش مغول فرستاد که من در روز جنگ طرح داده

(۲ ن) کالنجر

بگوشهٔ خواهم رفت شما دانید و افغانان که از سرداری سلطان محمود و بین بایزید استنکاف و استکبار تمام دارم * ع *

گر گناهی کرده بودم پاک کردم راه را

آخر همچنین کرد و سلطان محمود شکست یافته باز بولایت پتنه رفت و دیگر کمر نه بست تا در سنهٔ تسع و اربعین و تسعمایة (۹۴۹) در ولایت اودیسه بسرحد صحرای عدم خیمه زد و بمیدانگاه مقرری رفته قرار گرفت و همایون پادشاه بعد ازین فتح هندو بیگ را بتقریب طلب قلعهٔ چنهار بطریق وکالت نزد شیرخان فرستادند او عذر لنگ آورد و پادشاه چند امرای نامی را بجهت محاصرهٔ آن قلعه پیشتر از خود نامزد ساخته از عقب استعداد رفتن می نمودند درین اثنا شیرخان عریضهٔ مشتمل بر اظهار اخلاص و ذکر رعایت بابر پادشاه جانب اورا و تعداد حقوق خدمات سابق و لاحق خویش خصوصا مخالفت بابین بایزید نوشته به مصحوب قطب خان پسر بزرگ خود با فوجی عظیم درخدمت همایون پادشاه روانه گردانید و عیسی خان حجاب راکه وکیل و وزیرطور بود نیز با قطب خان فرستاد او از گجرات گریخته در بنگاله با پدر ملحق شد و چون همایون پادشاه عنان عزیمت بجانب گجرات تافتند شیرخان خودقوت وشوکت عظیم گرفته استعداد تمام یافته بود تا آنکه با پادشاه دومرتبه جنگ صف کرد و غالب شد چنانکه گذشت و شیر شاه در اوایل سال جلوس شهر قنوج قدیم را ازجای خود ویران کرده بکنار آب گنگ آبادان ساخت و حالا بشیرگره مشهور است و هم چنین قلعهٔ شمس آباد را خراب کرده بجای دیگر برد و رمواپور نام گذاشت و الحال درین تاریخ بجای قدیم

آبادان است و چون به دهلی کهنه معمورهٔ سلطان علاؤ الدین رسید آن را نیز تخریب نموده مابین قلعهٔ دین پناه که محمد همایون پادشاه ساخته اند فیروز آباد شهری طولانی آبادان کرد و دروازهٔ آن قلعه را از سنگ و گچ بر آورد بطول سه کروه و چون بسلطان پور بکوچهای متواتر رسید برادران همایون پادشاه و امرای چغتیه با یکدیگر مخالفت ورزیده هرکدام راهی پیش گرفتند چنانچه گذشت و شیر شاه فرصت اجتماع ایشان نداده از عقب رانده آمد و درین سال حکم عام کرد که از ولایت بنگاله راست تا رهتاس غربی که چهار ماهه راه است و از آگره تا ماندو در هر کروهی سرائی و مسجدی و چاهی از خشت پخته آبادان ساخته موذنی و امامی و مسلمانی و هندوئی[۲] برای تهیهٔ سقایهای آب نامزده کرده لنگر طعامی برای غربا و فقرای رهگذری مهیا میداشتند و دو رویه راه درختان بلند سرکشیده خیابانها بهم رسید تا همه مسافران در سایهٔ آن میرفته باشند و اثر آن تا اکنون که پنجاه و دو سال ازان زمان گذشته در اکثر جاها باقیست و عدل در عهد او چنان شایع شده بود که اگر مثلا پیرزالی طبق زرین بدست گرفته هرجاکه می خواست خواب میکرد هیچ دزدی و مفسدی را یارای برداشتن آن نبود والحمدلله که در زمان این چنین ملکی کما قال النبی علیه السلام انا ولدت فی زمان الملک العادل. تولد صاحب این منتخب در هفدهم شهر ربیع الثانی در سنهٔ سبع و اربعین و تسعمایة (۹۴۷) واقع شد و باوجود آن

(۲ ن) مندو

کشکي نام آن ساعت و آن روز را ازجریدهٔ تاریخ سنین و شهور محو
مي‌کردند تا درخلوت خانهٔ عدم با ساکنان عالم خیال و مثال هم‌خانه
بوده قدم درکوی هستی موهوم نبایستي نهاد و چندین داغ
بلاهای گوناگون که همه بسمت خَسِرَ الدُّنْیَا وَ الآخِرَه موسوم است و
باقی معلوم نبایستی کشید * نظم *

بر قد ما خلعت بس فاخره * قد خسر الدنیا و الآخره

* رباعي *

دی آمدم و نیامد از من کاری * امروز ز من گرم نشد بازاری
فردا بروم بیخبر از اسراری * نا آمده به بود ازین بسیاری

و بعد از امعان نظر چون نیک ملاحظه میکند میداند که هرگاه که
حضرت ختمیت پناه علیه و علی آله صلوات الله و سلامه چنین
میفرماید که یالیت ربّ محمد لم یخلق محمدا شکسته رای را دم درین
وادی زدن چه یاراست و مي ترسد که مبادا این معنی موجب
دلیری در راه دین باشد و مثمر وبال سرمدی گردد استغفرالله من
جمیع ماکره الله * * شعر *

گل را چه مجالست که گوید بکلال
از بهر چه سازی و چرا میشکنی

و بعد ازانکه شیرشاه بکوه بالذات رسید آنجا قلعهٔ رهتاس بنافرموده
و پناهي از لشکر مغول برای لشکر هند خیال کرده و خواص خان
را بجهت تعاقب نامزد ساخته بازگشت و در راه شنید که خضر
خان سرک نام سرداری در بنگاله داعیهٔ فاسد در سرداشته سلوک
بروش سلاطین می‌نماید که شیرخان حرکت عناني بدان جانب نمود

و خضرخان باستقبال او شتافته محبوس گشت و شیرشاه ضبط آن ولایت نموده بچندی از امرای معتبر جایگیر ساخت و قاضی فضیلت قاضی لشکر را که اسم با مسمی بقاضی فضیحت درمیان عوام مشهور بود ناظم مهمات قلعهٔ رهتاس شرقی گردانید *

و در سنهٔ ثمان و اربعین و تسعمایة (۹۴۸) بآگره و درسنهٔ تسع و اربعین و تسعمایة (۹۴۹) بعزم تسخیر قلعهٔ مالوه بگوالیار رفت و ابو القاسم بیگ از امرای همایون پادشاه که دران قلعه متحصن بود آمده دید و کلید قلعه سپرد و ملوخان حاکم مالوه از جملهٔ ممالیک سلاطین خلج بوده و اقتدار تمام و تسلط کلي دران دیار داشت شیرشاه را ملازمت نموده بانعامات وافر ممتاز گشت و شیرشاه سراپردها برای او نزدیک سراپردهٔ خود برپا فرموده صد و یک اسپ و دیگر اسباب تجمل و شوکت برای او مهیا ساخت درین اثنا وهمي بخاطر ملوخان راه یافت شبي خیمه را پاره کرده تنها بروش معهود غلامان راه فرار پیش گرفت و شیرخان این بیت گفت * بیت *

با ما چه کرد دیدی ملّو غلام گیدی
قول ست مصطفی را لا خیر فی العبیدی

و شیرخان حاجي خان سلطانی را بضبط ولایت مالوه و سزاول خان به پرداخت مهمات سرکار ستواس نامزد ساخت و ملوخان با حاجي خان و سزاول خان جنگ کرده چنان شکست یافت که باز بحال نیامد * * بیت *

هرآن کهتر که با مهتر ستیزد * چنان افتد که هرگز برنخیزد

و خانخانان سرواني که در قلعهٔ رنتهنبور که حاکم مستقل بود آن

قلعه را بشیرشاه سپرده با اهل و عیال خود در قصبهٔ بساور آمد و میگویند که کسی چیزی درکاسهٔ او کرد و قبر او در سواد آن قصبه درجای نزه واقع شده و حالا مشهور است * رباعی *

ای مرگ هزار خانه ویران کردی

در ملک وجود غارت جان کردی

هر گوهر قیمتی که آمد بجهان

بردی و بزیر خاک پنهان کردی

و درین سال شیرخان (۲) بتقریب اینکه پورنمل ابن سلهدی مقدم رای سین شهر چندیری را که از معظم بلاد هندوستان است تاخته و اهل آنجا را بقتل رسانیده مقدار دو هزار عورت هندیه و مسلمه در حرم خود نگاه داشته بود لشکر بر سر قلعهٔ رای سین برده آن را محاصره نمود و تاریخ محاصره این مصراع یافتند * ع *

قیام بارگه باشد مبارک

و بعد از امتداد ایام قبل شیرشاه عهد و قول داده پورنمل را ازانجا بوسیلهٔ شاهزاده عادل‌خان و قطب خان نایب پائین (‡) فرود آورده در لشکرگاه خویش جای داد و صد اسپ و خلعت و زر نقد باو بخشید و بالآخره بفتوی میر سید رفیع الدین صفوی ایلچیء که از سکندر لودی حضرت مقدسه خطاب یافته بود نقض عهد کرده پورنمل را با اهل و عیال و اطفال نیل مال گردانیده متنفسي ازان هندوان مفسد متمرد که قریب بده هزار کس بودند دران معرکه

(۲ ن) شاه (‡) دریک نسخه

خلاص نیافت وزن و مرد ایشان لقمهٔ جوهر تیغ یا طعمهٔ جوهر
آتش که بزبان هندی مشهور است گشتند و این کارنامه ازان روز
باز برجریدهٔ روزگار بیادگار ماند رحم الله ساعیها و این واقعه درسنهٔ
خمسین وتسعمایة (٩٥٠) روی نمود بعد از چند گاه از اگره به نیت
جهاد کمر بر استیصال کفرهٔ فجرهٔ ولایت ماروار بسته برسر رای
مالدیو عمدهٔ رایان هند که حکومت ولایت ناگور و جودهپور و
بر اهل اسلام استیلای تام داشت لشکری بیشتر از مور و ملخ کشید
و چون یکی از ضوابط شیرشاهي که اصلا تخلف نمی کرد ساختن
قلعه و خندق برگرد لشکر خود بود هرچند غنیم اندک هم باشد
زمانی که مالدیو درنواحی اجمیر با پنجاه هزار سوار چیده و کارزار
آزموده و برکشتن و مردن دل نهاده درمقابلهٔ شیرشاه آمد و از ریگ
قلعه و خندق ساختن ممکن نبود شیرشاه با امرای صاحب تجربه کار
دیده درین باب کنگاش کرد هیچکدام راهی بآن مقصد نیافتند بیک
ناگاه محمود خان بن عالم خان که نبیرهٔ شیرشاه باشد باوجود خورد
سالي گفت که شاه عالم بنجارهای لشکررا باید فرمود تا خروارها از
ریگ پرسازند و گرد لشکر بچینند شیرشاه را این رای ازو بسیار
مستحسن افتاد و همان ساعت دستار خود برسر او نهاده ولایت
عهدی بنام او مقرر ساخت عاقبت فلک یاری نکرد و اسلیم شاه
بعد از رسیدن بسلطنت از جملهٔ خویشان وارث ملک اول تختهٔ
هستی را ازنام آن طفل بیچاره پاک گردانید که الملك عقیم و انچه او
با ایشان کرد روزگارکینه گذار با اولاد او نیز همان بجای آورد * بیت *
چو بدکردی مباش ایمن زآفات * که واجب شد طبیعت را مکافات

الغرض شیرشاه چون یک[۲] سر سپاهیء خویش را بملکی نمیداد و افغانان نزد او از هرچه توان گفت عزیز تر بودند نخواست که لشکر خود را حوالهٔ بلای هندوان جاهل کراز صفت سگسار[۳] سازد بنابرآن حیلهٔ انگیخته کتابتها ازجانب سرداران مالدیو بتعمیه و تلبیس بنام خود نوشت باین مضمون که وقت آراستگیء معرکه هیچ حاجت نیست که پادشاه خود مباشر قتال و جدال شود ما خود مالدیو را زنده گرفته میسپاریم بشرط آنکه فلان و فلان جارا بما انعام فرمایند و چنان ساخت که آن خطوط بدست مالدیو افتاد و مالدیو بیک قلم از تمامي امرای خود بدگمان شده شب تنها راه فرار گرفته بازپس ندید و هرچند سرداران لشکر او سوگندها برخلاف این معني خورده میگفتند که از ما هرگز مثل این امر واقع نشده و بوقوع نخواهد آمد و این جمله از تدبیر شیرشاه است که باین فریب سنگ تفرقه درمیانهٔ ما انداخته فایده نکرد و خاطر نشان مالدیو نشد و گویا که وزیر و وکیل او بود بدرشتیء تمام دشنام بمالدیو داده با چهارهزار نفر از سر و جان گذشته بلکه زیاده نیز بقصد شب خون بر لشکر شیرشاه دلیر رانده آمد و تمام شب راه غلط کرده وقت صبح آگاه شدند که لشکر دور ترک مانده و چون کشش و کوشش قرارداده امید زندگانی ازخود منقطع ساخته بودند دران هنگام که افواج شیرشاهي طلوع کرد بنابر بی عقلیء خویش باقوت طالع شیرشاهی یا غلبهٔ دولت اسلام کفار همه از اسپان فرود آمده از سرنو بتجدید عهد

(۲ ن) یک (۳ ن) سبکسار

بر یک جهتی و یکروئی نموده نوطه درنوطه یافتند و دست بدست گرفته به نیزهٔ سردستی که آن را برچهه گویند و تیغ حمله بر فوج افغانان آوردند و شیرشاه حکم کرده بود که وای برآنکه باین جماعهٔ کراز نهاد بشمشیر جنگ کند که خون وی درگردنش خواهد بود و افواج فیلان را فرمود تا پیش درآمده پایمال شان کنند و از عقب فیلان توپچیان و تیر اندازان باقي ماندگان را بچاشنیِ زهٔ کمان نوید اجل داده مهمان عدم آباد گردانیدند و تختهٔ روشن گیتی از نقش تاریکیِ کفرستان زدوده گشت و یکی از کفار جان بسلامت نبرد و فردی از اهل اسلام دران معرکه ضایع نشد وشاعری بساوری فیضي تخلص این بیت دران باب گفته * بیت *

ناگهان کشت شهی بر سر ملدیو رسید

مات بود ار نشدی مهرهٔ گویا نفری

میگویند که بعد ازین فتح شیرشاه بارها می گفت که سلطنت تمام هندوستان بیک مشت جواری فروخته بودم و ازانجا باز گشته و رنتهنبور را به پسرخویش عادل خان داده رخصت چند روزه فرمود تا سیر قلعه کرده و سرانجام متحفظان آن نموده خود را متعاقب برساند نقیر از ثقات معتبر شنیده ام که روزي درین سفر سید رفیع الدین محدث یگانه مشهور مغفور مبرور که ذکر او سبقت یافت به شیرشاه گفت که آبا و اجداد من همه صاحب تصانیف معتبره بودند در حرمین شریفین درس میفرمودند و درمیان قبیلهٔ خویش همین من ناقابل مانده ام که بتقریب زر هندوستان و آوازهٔ آن آواره شده ام و عامی مانده ام التماس دارم

که مرا رخصت فرمایند تا آخر عمر رفته چراغ آن بزرگان روشن
توانم ساخت * * شعر *

چو من مناسب خلف نبودم ز روی دانش مهین سلف را
ز دست من شد کتب پریشان ز جهل من شد دفاتر ابتر

شیر شاه در جواب گفت که مرا درین وادی جای مضایقه نبود
اما شما را برای مصلحتی نگاه داشته‌ام و آن اینست که داعیه دارم
که در اندک فرصت بعون ایزد تعالی و تقدس عرصهٔ دلکشای
هندوستان را از خار کفر پاک ساخته و چند قلعه که مانده (۲) عنقریب
باندک توجهی تسخیر کرده از کنار دریای شور گذشته تا قزلباش
که سد راه جماعهٔ حاج و زوّار بیت الحرام گشته بدعتی در دین
قویم و ملت مستقیم محمدی صلی الله علیه و سلم (۳) پیدا کرده
محاربه کنم و شما را ازانجا بوکالت و رسالت نزد سلطان روم فرستم
تا میان من و او عقد برادری دینی بسته خدمت یکی از
دو حرم شریف زاد هما الله شرفا ازو بالتماس برای من بگیرید
انگاه من ازین طرف و خوندگار از انطرف آمده قزلباش را از میان
برداریم و هرگاه که سلطان روم برسر او می آید قزق شده رو بایطرف
می نهد و بعد از معاودت رومی باز بمکان خویش مراجعت میکند
اما اگر از هردو جانب احاطه کنیم با این لشکر و کثرت جمعیت
که در هندوستان است و بآن شوکت و آتش بازی که در روم
است طاقت مقاومت قزلباش معلوم است و هرچند ملاحظه

(۲ ن) باقی اند (۳ ن) وسلم- اللهم انزله المقعد المقرب بالقیامه *

میکنیم برای ادای این پیغام غیر از شما کسی را لایق نمی بینم و محض از برای حصول این مطلب دل بر رخصت شما نمی توانم نهاد و مخفي نماند که دور نیست که همین حسن نیت باعث نجات آن پادشاه نیک اعتقاد از آتش با آنکه بآتش رفته در یوم الحساب شود که حق سبحانه و تعالی اندك پذیر و بسیار بخش است و حکایت عمرو بن لیث [که بآن کثرت عدت و عدد که بر جمیع پادشاهان عراق در آفاق ممتاز بود همیشه حسرت میخورد که چرا در مقتل امام حسین رضي الله تعالی عنه حاضر نبودم تا دمار از روزگار یزیدیان پلید بر مي آوردم و خواب دیدند اورا که خرامان در گلزار بهشت میگشت] مشهور است قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلٰى شَاكِلَتِه - ای نیته

* بیت *

ای برادر تو همین اندیشهٔ * ما بقی تو استخوان و ریشهٔ
گر گلست اندیشهٔ تو گلشني * ور بود گلخن تو هیمه گلخنی

و در سنهٔ اثنی و خمسین و تسعمایه (۹۵۲) شیر شاه قلعهٔ کالنجر را که از قلاع مستحکم مشهور هندوستان است محاصره کرد و بجد و اهتمام تمام ساباطها در اندک فرصت مهیا ساخت و و هر روز در مورچلها (۲) جنگ می انداخت و در زمانی که ساباط مشرف بر دیوار قلعه گشت و نقب ها آماده شد از هر چهار طرف حمله آورده کار بر درونیان دشوار ساختند و شیر شاه از جائی که خود ایستاده بود فرمود تا حقهای پرداروی ، تفنگ

(۲ ن) مورچها

اندرون قلعه مي انداختند از قضا حقۀ ازان حقها بر ديوار قلعه خورده و بزور باز گشته شكست و ريزهاي آن در حقهاي ديگر افتاد و آتش درگرفت و هوا پاي شيرشاه بسوخت وچون يلمه شد و شيخ خليل پيرزادۀ او و مولانانظام الدين دانشمند نيز درين سوزش با شيرشاه همدرد بودند و شيرشاه دران حالت هردو دست پيش و پس گرفته دويده خود را بخيمۀ كه در مورچل براي او برپا كرده بودند رسانيد و دران بي شعوري هرگاه كه اندكي بحال مي آمد فرياد بر مردم زده ترغيب برگرفتن قلعه مي نمود و هر كس را كه بديدن او مي آمد اشارت بجنگ ميكرد تا در غيبت او امرا مورچل را اهتمام بيشتر از حضور نموده و جان بازيها كرده و بااهل قلعه دست و گريبان گشته وكار بكارد و خنجر رسانيده داد ترده و مردانگي دادند و يكي از ثقات بفقير حكايت كرد كه دران روز حمله كه كار هريكي از اهل مورچلها نمايان و علامات و صورت ها از يك ديگر ممتاز بود ميديديم كه سپاهيء مسلح مكمل كه نه هرگز پيش ازان و نه بعد ازان در نظر آمد سر تا پا شعار سياه پوشيده ملبوس (۲) و عمامه بهمان رنگ بر سر نهاده و مارا تحريص و ترغيب بر جنگ نموده از بالاي ساباط خود را درون قلعه رسانيد و هرچند بعد از فتح نشان او جستيم نيافتم و اهل مورچلهاي ديگر نيز همين طور نشان ميدادند كه سواري چند بدين لباس ديديم كه پيش پيش ما ميرفتند تا بدرون قلعه در آمدند و غايب شدند

(۲ ن) يلو بهمان رنگ

* بیت *

اگر نز بهر شرعستي میان دربندد‌ی گردون

اگر نز بهر دینستي کمر بکشاید‌ی جوزا

و شهرت چنان یافت که دران جنگ مردان غیب بمدد اهل اسلام آمده بودند و شیرشاه در همان قلق و اضطراب زمان زمان خبر فتح میگرفت و هوا بغایت گرم بود و هرچند بروي صندل و گلاب می پاشیدند فایده از التهاب اجل نداشت و تاپاکش ساعت بساعت می افزود * * بیت *

سینهٔ کز فراق می سوزد * هیچ سودی ندارد‌ش صندل

و همین که نوید فتح شنید در ساعت ودیعت حیات عاریتی بداور جان‌آفرین جان‌ستان سپرد و این قطعه درتاریخ وفات اوگفته *قطعه*

شیر شاه آنکه از مهابت او * شیر و بز آب را بهم میخورد

از جهان رفت و گفت پیر خرد * سال تاریخ او ز آتش مرد

و نعش اورا بسهسرام که گور خانهٔ پدران او بود برده مدفون ساختند و مدت حکومت او پانزده سال و سلطنت پنج سال بود و میگویند که وقتي که درآئینه نظر میکرد میگفت دریغ که در وقت نماز شام پادشاهي یافتم * * ابیات *

ایدل چو خضر آب بقا را چشیده گیر

در بر و بحر همچو سکندر رسیده گیر

گر آرزوي ساقي و مي درسرت بود

از دست حور بادهٔ کوثر کشیده گیر

آوازهٔ بزرگی و جاه و جلال خویش

تا کوه قاف رفته شمار و شنیده گیر
گر فی المثل به تخت سلیمان نشسته
روزی چو مور در بن غاری خزیده گیر
روزی سه چار تار هوس عنکبوت وار
در گوشهٔ خرابهٔ عالم تنیده گیر
هر خوبرو که هست رسیدن بآن محال
با او بوایهٔ (۲) دل خود آرمیده گیر
خوابست این جهان بمثل نزد عاقلان
این خواب را تو عاقبت الامر دیده گیر
عمر تو قادری چو فسون و فسانه ایست
افسانه را شنیده و افسون دمیده گیر
دست اجل چو جیب بقای تو میدرد
دستی برآر و دامن یاری گزیده گیر

اسلیم شاه بن شیرشاه سور

که اسلیم خان باشد بتاریخ پانزدهم شهر ربیع الاول سنهٔ اثنی و خمسین و تسعمایة (۹۵۲) بحسب طلب امرا (۳) از نواحی پتنه بایلغار آمده باتفاق عیسی خان حجاب و دیگر اهل حل و عقد در سلطنت قایم مقام پدر نشست و بخطاب اسلیم شاهی مخاطب شد و پسر ملا احمد جنید مشهور این آیهٔ کریمه

(۲ ن) بوادی (۳ ن) امرای پتنه بایلغار

وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ اَنَّ الْاَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ- تاریخ جلوس وی یافت و عرضه داشتی به برادر بزرگ خود عادل خان نوشته در رنتهنبور فرستاد باین مضمون که هرچند ولایت عهد تعلق بشما داشت اما چون مسافت راه خیلی بود تا آمدن شما درینجا فتنها متوهم بلکه محقق بود بجهت تسکین آشوب روزی چند بطریق نیابت شما محافظت لشکر مینمایم و بعدازانکه بیائید بغیر از اطاعت و انقیاد چارۂ ندارم و از کالنجر متوجه اگره شد و در نواحی قصبۀ کوره کهاتم پور خواصخان از سهرند که جایگیر او بود رسیده بیعت ضروری نمود چه او بسلطنت عادل خان بیشتر میل داشت نسبت باسلیم شاه وجشن عالی ترتیب یافت و از سرنو اجلاس دادند و بعد ازانکه مکتوبات مکرر از اسلیم شاه بعادل خان رسید او آمدن خود را موقوف براشارت و استصواب این چهار کس داشت قطب خان نایب و عیسی خان نیازي و خواص خان وجلال خان جلواني[۲] که هرچهار امرای بزرگ عالي‌شان آن سلسله بودند اسلیم شاه این جماعه را بعهد و قول نزد او فرستاد و شرط کرد که عادل خان را در ملاقات اول رخصت جایگیر شود و هرجا را که از هندوستان اراده نماید به تصرف او وا گذارد و عادل خان باتفاق این امرا از نواحی رنتهنبور بفتحپور عرف سیکری آمدواسلیم شاه را از اگره بشکار پور که درانجا حالا محل پادشاهي است باستقبال رسیده و یک دیگر را دیده اول مراسم عزا پرسی بجا

(۲ ن) جلو

آورده دل‌گرمی بسیار اظهار نمودند و بعد از لحظهٔ باتفاق متوجه اگرهٔ
شدند و چون اسلیم شاه غدری درحق عادل خان اندیشیده قرار
داده بود که زیاده از دو سه کس درون قلعه همراه عادل خان
نگذارند و این معنی صورت نیافت و جماعهٔ کثیر بهمراهی او رفتند
بضرورت از برای دفع بد گمانیها تملق و چاپلوسی فوق الحد بعادل
خان ظاهر ساخته گفت که من تا این غایة افغانان بی پیر را بلطایف
حیل نگاه داشته بودم حالا آنها را بشما می سپارم * ع *

بدمست را بغمزهٔ ساقی حواله کن

و اورا بر تخت نشانده خود در مقام اطاعت و انقیاد ایستاد
و از روی دنیا داری ها خصوصیت و ملایمت بسیار می نمود
و عادل خان هرچند جوانی بود نو خاسته و پر زور و از زور او
حکایتها درمیان مردم مشهور است اما چون فراغت دوست و از
خدیعت اسلیم شاه و طرح و طرز کار واقف بود بآن معنی رضا نداده
بر پا خاست و اسلیم شاه را بمراسم و تعظیم مجدد اجلاس داده
بیعت نموده تهنیت به پادشاهی کرد و نثار و ایثار واقع شده واسلیم
شاه بموجب وعدهٔ که رفته بود عیسی خان و خواص خان را همراه
عادل خان ساخته و بیانه را بجایگیر او مقرر گردانیده بآن طرف
رخصت داد و بعد از دو ماه غازی محلی را که از محرمان خاص
بود برای مقید ساختن عادل خان نامزد کرد و عادل خان این
خبر شنیده از بیانه گریخته در میوات نزد خواص خان رفت وخواص
خان غازی محلی را طلبیده بهمان زنجیر طلا که برای عادل خان
آورده بود مقید ساخت و تمام امرا را بخود متفق گردانیده با لشکر

گران متوجه اگره شد و قطب خان وعیسی‌خان نیز که از عمده امرا و ارکان دولت بودند و قرار باتفاق ایشان واقع شده بود بواسطهٔ نقض عهد از اسلیم شاه رنجیدند و باهتمام تمام عادل خان را بمیعادی معین وقت سحری از شب برات معهود طلبیدند تا بیعت باو نمایند اتفاقا عادل خان و خواص خان شب برات در سیکری رسیده آن شب را در ملازمت شیخ سلیم چشتی بنوافل و ادعیه احیا کردند و دررفتن باگره توقف واقع شد و وقت مقرری گذرانیده چاشتگاهی بود که بنواحیٔ اگره رسیدند اسلیم شاه مضطرب شده بقطب خان و دیگر امرا بنیاد ملایمت نموده این جماعه را رخصت رفتن پیش عادل‌خان داد و قصد او این بود که مخالفان را از خود جدا ساخته همان ساعت راه قلعهٔ چنار تنها پیش گیرد تا خزاین و دفاین آنجا را برداشته و سامان لشکر بهمرسانیده بار دیگر آمده به محاربه پردازد و عیسی خان حجاب اورا از سستیٔ این تدبیر و مخافت این رای اطلاع داده از فرستادن امرای خویش نزد غنیم و توجه او بجانب چنار مانع آمد تا اسلیم‌شاه باجمعی‌ازمقربان خویش و دو سه هزار نفر از نوکران اعتمادی قدیمی بسرعت تمام از آگره باستعداد تمام بجنگ برآمده آن امیرانی را که فرستاده بود باز طلبیده فرستاد و گفت که من از بدسگالیٔ عادل خان در حق شما ایمن نیستم زود آمده ملحق باید شد که سخن میان ما و او بزبان شمشیر است * بیت *

شمشیر دورویه کار یکرویه کند * اینجا بر مول و نامه بر ناید کار

و امرائی که بعادل خان هم سخن بودند چون اسلیم‌شاه را درمیدان

دیدند از رفتن بجانب او باز آمده داخل افواج قاهرة گشتند و در ظاهر اگره محاربهٔ قوی روی داد و شکست بر عادل‌خان افتاد او تنها بجانب پتنه رفت و فرار نمود و خواص خان و عیسی خان نیازی که هردو باهم جهت تمام و اخلاص بیحد داشتند براه میوات افتادند و با لشکری که بتعاقب ایشان نامزد شده بود در قصبهٔ فیروزپور جنگ کرده غالب آمدند آخر تاب مقاومت افواج اسلیم‌شاه نیاورده بجانب کوه شمالیِ هندوستان که آن را کماون میگویند رفته پناه براجهای آنجا بردند و قطب خان نایب بر سر ایشان نامزد گشته پیوسته ولایت دامن کوه را نهب و تاراج میکرد و درین اثنا اسلیم شاه بچنهار رفته خزاین آنجا را بگوالیار فرستاد و در وقت مراجعت بقصبهٔ کوره کهاتم‌پور رسیده با جلال خان جلوانی که از امرای قبیله دار افغانان و یکی از هوا خواهان عادل خان بود و اسلیم شاه ازو توهم بسیار داشت چوگان باخته بمکر و حیله اورا در منزل خود آورده با برادرش خداداد نام در زنجیر انداخته بافغانی سپرد که دعویِ خون باینها داشت و ببهانهٔ قصاص به قتل رسانیده باگره آمد (†) و ازانجا بگوالیار که آنرا پای تخت ساخته بود - و درمقام قتل و استیصال جماعهٔ که اتفاق بعادل‌خان داشتند شده کمر برکین ایشان چست کرد و یگان یگان را چون مهرهٔ نرد و شطرنج از بساط دهر بر میداشت و قطب خان نیز هراس یافته از دامن کوه کماون فرار نموده در لاهور پیش هیبت خان نیازی که شیر شاه اورا خطاب

(†) ازینجا تا - ساخته بود - در یک نسخه .

اعظم همایون داده بود رفت و هیبت خان بموجب طلب
اسلیم‌شاه قطب خان را بسته نزد او فرستاد و اسلیم شاه اورا باشهباز
خان نوحانی [که داماد شیر شاه وبر مزید کور که دجال این امت
و حجاج روزگار خود بود] و سیزده چهارده نامی امرا و امرازاده های
دیگر را بقلعهٔ گوالیار فرستاد و اکثری دران حبس بداروی تفنگ
قالب تهی کردند (†) و ازانجمله محمود خان ولد عادل‌خان است
که درسن هفت سالگی بشیر شاه کنگاش قلعه ساختن از ریگ نموده
شیر شاه اورا ولی عهد ساخته بود چنانچه گذشت - و دیگر کمال
خان کهکرست که عنقریب مذکور شود و درین سال سلیم شاه
اعظم همایون را از لاهور طلب داشت و او عذری آورده خود نیامد
ولیکن سعید خان برادر خویش را که بشجاعت و متانت رای
موصوف بود فرستاد و اسلیم شاه اورا بمراحم الطاف ظاهری بسیار
نواخت و بدرجهٔ تقرب اعلی رسانید اما در باطن قصد دفع او
داشت تا روزی اندرون محل تنها طلبیده سرهای امرا را که زنده
در دیوارگرفته بود مثل زین‌خان نیازی و غیرآن باو نموده گفت‌که
اینها را می‌شناسی که چه‌کسانند او بعضی‌را که می‌شناخت نام برد
و قبل ازان حال آن امرای مذکور صاحب استعداد را درون حجرهٔ
گوالیار انداخته و بداروی تفنگ آتش زده سوخته بودند الا کمال
خان‌کهکر که درگوشهٔ حبس‌خانه جان او بصیانت پروردگار ماند (‡)

(†) ازینجا تا - مذکور شود - در یک نسخه (‡) ازینجا تا
در تو کار نکرد - در یک نسخه

و سبب مخلصی او میگویند این بود که همشیرهٔ کمال خان که در حبالهٔ نکاح اسلیم شاه در آمده بود بر کنگاش مطلع شده خبر ببرادر فرستاد که امشب محبوسان را لقمهٔ داروی تفنگ سازند و از اندرون چار لحاف پر پنبه و چند مشک آب فرستاد و کمال خان آب بسیار بدان لحافها ریخته و ببهانهٔ غسل خود را از یاران بگوشهٔ گرفته دران بپیچیده و خواب رفته بود که آتش در زدند و همه خاکستر شدند و او زیر لحاف زنده ماند صباح اسلیم شاه بتماشای آن بندیخانه آمده و این را سلامت دیده گفت که اخلاص بمن درست بود که آتش در تو کار نکرد - و اسلیم شاه عهد و سوگند باو داده که من بعد مخالفت نورزد اورا خلاص ساخت و باتفاق حاکم پنجاب به تسخیر ولایت کهکران تعین فرمود تا درآنجا بشوکت رسید و غرض سعید خان که این مرگ مفاجات را مشاهده کرد فرمود تا در راه لاهور اسپان ڈاکچوکي بستند و سه شب درمیان از آگره بلاهور رفت و پلهٔ نیازیان روز بروز گران شدن گرفت و اعظم همایون خطبه بنام خویش در لاهور خواند و اسلیم شاه از همان منزل بازگشته باگره آمد و لشکرهای انبوه از اطراف طلب داشته متوجه پنجاب گشت و سزاول خان از مالوه درین حرکت بایلغار آمده استمالت بسیار یافت و بعضي مهمات درمیان آورده مرخص شد و اسلیم‌شاه روزی چند در دهلی توقف نموده ولشکر را ترتیب داده عازم‌لاهور گردید اعظم‌همایون و خواص خان و عیسي‌خان (+)

(+) عیسی خان - در یک نسخه

نیازی نیز که از کوه آمده باو ملحق شده بودند با لشکرهای
چون کوه از پنجاب باستقبال اسلیم شاه آمده در ایام اوایل زمستان
ظاهر قصبهٔ انباله جنگی عظیم پیوست و در شب روزی که فردای
آن محاربه خواهد شد اعظم همایون از خواص خان پرسیده بود که
بعد از فتح امر جلوس بر که قرار می یابد او جواب داده باشد که
بر عادل خان که پسر بزرگ شیرشاه ولایق سلطنت است نیازیان گفته
باشند که ملك بمیراث نیست و من غلب سلب - قضیهٔ مقرر یست
این چه معنی دارد که شمشیر ما بزنیم و سلطنت بدیگران رسد
خواص خان را که هواخواهی شیرشاه بجان و دل داشت این
داعیهٔ ایشان پسندیده نیفتاد بنابرآن در وقت اشتعال نایرهٔ قتال
جنگ ها کرده و طرح داده از معرکه باتفاق عیسی خان نیازی بدر
رفت ونیازیان داد جلادت و شجاعت داده از جانب خود تقصیر
نکردند و نزدیک بود که فوج قلب اسلیم شاه را بردارند غایتش
نمک کار خود کرد و کوشش ایشان سود نداشت * بیت *
زخم تو کز خون تو گوید سخن * چون نمکت خورد به بندد دهن
و سعید خان برادر بزرگ اعظم همایون با جمعی از سواران مسلح
و مکمل بطریقی که کس اورا نشناسد ببهانهٔ مبارک بادی درآمده
خواست که کار اسلیم شاه را تمام سازد و همین می پرسید که پادشاه
کجاست تا تهنیت فتح بدهم فیلبانی از میانهٔ فیلانی که اسلیم شاه
را دران حلقه گرفته بودند آواز سعید خان را شناخته نیزه حوالهٔ او
کرد و از میانهٔ چندین ازدحام حلقهٔ فیلان کار نا تمام ساخته
بسلامت بدرآمد و نیازیان گریخته بجانب دهنکوت که قریب

زوه امت رفتند و بقیه را گواران تاراج کردند و بعضی در نالهای انباله غرق شدند و اسلیم‌شاه تا رهتاس‌غربی تعاقب نموده وخواجه ویس سروانی را با لشکر بسیار بر سر نیازیان نامزد ساخته بجانب آگره معاودت نمود و ازانجا بگوالیار رفت که آن را پای تخت ساخته بود و خواص خان و عیسی خان نیازی که با یکدیگر متفق بودند چون از معرکه عنان تاب شدند عیسی خان بدامن کوه در آمد و خواص خان با پانصد شش صد سوار گریخته بلاهور آمد (‡) و اسلام‌خان و شمس‌خان لوحانی را بحکومت لاهور نامزد گردانید و زمانی که شمس خان بسی کروهی لاهور بمهمی برآمده بود خواص خان با ششصد چهارصد سوار که هر سواری مقاومت با فوجي توانستی کرد بعزم تسخیر لاهور آمده در باغ کامران میرزا فرود آمد و مردم لاهور قلعه بند شده تا آمدن شمس خان شهر را نگاهداشتند و خواص خان درختان بلند سفیدار و چنار آن باغ را از پای انداخته پی‌ساختن شاطور و زینه شده بود مسرعان خبرآوردند که رای حسین‌جلوانی و امرای‌دیگر سلیم‌شاهی با سپاهی سی‌هزار

(‡) ازینجا تا - خواصخان بسلامت - در یک نسخه و در دوئی دیگر بدین اسلوب که - بلاهور آمده شهر را قتل کرد و متعاقب خبر تعاقب کردگان شنید و در همان روز از آب راوی گذشته و در نواحی موضع میانی یحیی جلوانی که عقب خواصخان نامزد شده بود رسید با آنکه خواصخان زخمی داشت خود از سنگها سن بر بالای اسپ گرفت و جنگی مردانه با یحیی کرده جانب نگرکوت الخ *

سوار در نزدیکی لاهور رسیدند خواص خان بعد از کنکاش با عیسی خان از سر محاصره برخاسته پنج شش کروه راه باستقبال رفته با پانصد سوار کار آزمای جنگی خود را بران سد آهنی زد و رای حسین مردم خود را گفته راه دهید تا این بلای سیاه از میانه بدر رود او فوج سلیم شاهی را رخنه کرده باز ازانجانب حمله آورده بشورانید درین مرتبه زخمی بزانوی او رسید و از اسپ بزمین آمد و مخالفان اورا آن قدرت نبود که خود را بدو رسانیده دستگیر سازند تا بالای چهار پائی برداشته اورا ازان معرکه علانیه بدر بردند و رای حسین مردم خود را از تعاقب منع نمود و خواص خان بسلامت جانب نگرکوت و ازانجا بدامن کوه کماون رفت و مآل حال وی عنقریب بجای خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و نیازیان طمع بر حکومت کشمیر بسته بفریب کشمیریان در پیغولها رفتند و مقیم زاویهٔ عدم گشتند چنانچه مذکور شود انشاء الله تعالی *

در سنهٔ اربع و خمسین و تسعمایة (۹۵۴) افغانی عثمان نام که سزاول خان دست اورا بسببی قطع نموده بود روزی در گوالیار کمین کرده در سر راهی ضربتی بر سزاول خان انداخت و او زخمی شده بمنزل رفت و این معنی را حمل بر اغوای سلیم شاه نموده راه مالوه پیمود و اسلیم شاه تعاقب او نموده تا ولایت بانس واله رفت وچون سزاول خان درمیان زمینداران سرور[2] گم شد سلیم شاه عیسی خان سور را با بیست هزار سوار در اوجین گذاشته بپای تخت رسید

(۲ ن) سروه

اسلیم شاه در اوایل سلطنت پنج پنج هزار سوار در سرکار های بزرگ هندوستان تعین کرد ازانجمله مبارز خان پسر نظام سور را که عمزاده و خسرپورهٔ اسلیم شاه بود و آخر سلطان محمد عدلی خطاب یافت درنواحیٔ اجاون از سرکار سنبل بیست هزاری ساخته گماشت تا خواص خان و دیگر امرا سرداران ولایت نتوانند کشید و پابندهٔ خبرک (۲) را نایب او گردانید وهمچنین در اوایل جلوس حکم کرده بود که درمیان هردو سرای شیرشاهی که مفاصلهٔ یک کروهی راه بود سرای دیگر بهمان اسلوب سازند و مسجدی و مقری و سقایهٔ آبی وطعام لنگری از خام و پخته برای هندو و مسلمان مهیا دارند و از جملهٔ احکام او این بود که مدد معاش ایمهٔ جمیع ممالک محروسهٔ هندوستان را که شیر شاه داده و سرا ها آبادان کرده و باغها ساخته بود نه تغذیر دهند و نه کم و بیش سازند دیگر انکه پاتران را ازامرائی که اکهاره داشتند و آن در هند مشهوراست همه گرفتند و فیلان نیز هم چنان کشیده گرفت و غیر ازماده فیلی زبون لایق بارکشی با هیچ کسی نگذاشت و حکم کرده که سرا پردهٔ سرخ خاصه اورا باشد دیگر اینکه جمیع ولایت را خاصهٔ خود ساخته و برآئین و رسم داغي که شیر شاه ابداع کرده بود سپاهیان را زر نقد میدادند دیگر آنکه حکمنامها دراطراف ولایت بهر سرکاری نوشت که شامل جمیع معاملات و مهمات دینی و ملکی و مالي باشد و نقیر و قطمیر ضروری و بربستهائی که سپاهی و رعیت و سوداگر و طوایف

(۲ ن) خزک

مختلف را بکار آید و حکام را سلوک باید کرد دران مندرج بود
خواه موافق شریعت باشد خواه نه و هیچ احتیاج نبود که دران
باب رجوع بقاضی و مفتی باید کرد و امرای پنجهزاری و ده‌هزاری
و بیست هزاری هر روز جمعه خیمهٔ بلند هشت سرغه برپا کرده
کفش سلیم شاه را با ترکشی که بسرداران داده بود بر سر کرسی
میداشتند و نخست از همه سردار لشکر بعد ازان منصف که عبارت
از امین باشد و دیگران بترتیب سرفرود آورده بادب تمام هر کدام
بجایگاه معین می نشستند و دبیری می‌آمد و آن حکم نامه را که
بمقدار هشتاد بند کاغذ بود کمابیش مبوب و مفصل میخواند
و هر مسئلهٔ که اشکال میداشت بجمیع شقوق و انواع دران می
یافتند و بعمل در می آوردند و اگر فرضا امیری از امرا خلاف آن
حکم میکرد دبیر صورت واقع را نوشته بدرگاه می فرستاد و مخالف
معاً با خیل و تبار خویش بسزا و جزا میرسید و این معامله تا
آخر زمان اسلیم شاه استمرار یافت و جامع این منتخب در سال
نهصد و پنجاه و پنج (۹۵۵) خورد سال بود که در ولایت بجواره از
توابع بیانه با لشکر فرید تارن پنجهزاری همراه جد مادری خویش
علیه الرحمة رفت و این روش و طرح را دید و هم در سنهٔ اربع
و خمسین و تسعمایة یا خمس (۹۵۵) و الله علم خواجه و یس
سروانی که برسر اعظم همایون نامزد بود در حدود دهنکوت با نیازیان
جنگ کرده شکست یافت و اعظم همایون قوت گرفته و تعاقب
نموده تا سهرند آمد و اسلیم شاه لشکری گران بر سر باغیان فرستاد
تا باز در همان حدود جنگ کردند و درین مرتبه نیز شکست

بر نیازیان افتاد و بعضی زنان نیازیان اسیر شدند و همه را درگوالیار فرستادند و اسلیم شاه ناموس آنها را شکست و بفواحش اردوی خود علم و سراپرده و اسباب حشمت نیازیان را که بدست افتاده بود داده و یکی را سعیدخان و دیگری را اعظم‌خان همایون و شهباز خان نامید و برین قیاس خطاب ها مقرر ساخت و نقارها بایشان بخشید تا وقت نوبت بر درهای خویش می نواختند و لوندان طبل علا (۲) میزدند و سگ فلکم می گفتند و این جماعه چون هر شب جمعه بدستور فواحش هند بسلام اسلیم شاه میرفتند و نقیبان و معرفان بآواز بلند میگفتند که پادشاه هم نظر دولت که فلان‌خان نیازی و بهمان خان دعا میکند و این معنی بر طایفهٔ افغانان که همه یک قبیله و یک جهت بودند بسیار گران می آمد و دلها ازو تنفر بسیار پیدا کرده بود و بعضی میگویند که خطاب های نیازیان و دادن علم و نقاره در مرتبهٔ اول بود و الله اعلم و اعظم همایون که در مرتبهٔ اخیر شکست یافت دیگر کمر نتوانست بست و جمعیت نیازیان از هم پاشیده روز بروز روی بانحطاط نهاد و نیازیان اول پناه بکهکران در نواحی رهتاس برده کوهستانی را که متصل بولایت کشمیر هست ملجا و مقر خویش ساختند و اسلیم شاه از برای قمع مادهٔ فساد ایشان با لشکرهای گران حرکت نموده و به پنجاب رسیده درمیانهٔ کوهستان شمالی جای مضبوط و مستحکم اختیار کرده برای نگاه داشتن تهانه پنج قلعهٔ بنیاد نهاد مانکوت

(۲ ن) علالا میزدند

و رشید کوت و غیر آن و مدت دو سال طایفهٔ افغانان دیو نژاد را
تنگ کشی و چونه کشی فرمود و از بس بد گمانی که در حق آن
طایفه داشت خاک مذلت و ادبار بر فرق ایشان بیخته درین مدت
یک فلوس وجیتل نداد و جمعی را که ازین محنت خلاص یافتند
بر سر کهکران نامزد شده پیوسته جنگ و جدل بآنها میکردند و
و کهکران عادی سر و شکل روزانه با افغانان محاربه داشتند وشبها
بطریق دزدان به اردو در آمده هرکرا می یافتند خواه زن خواه
مرد اصیل یا بنده برداشته می بردند و در حبس باقبح وجوه
میداشتند و میفروختند و افغانان خط به بیدی کشیدند و برسوائی
تخلص آوردند و هیچکس را مجال عرض این احوال باسلیم شاه
نبود تا آنکه روزی شاه محمد فرملی که از امرای نامدار هزال و
خوش طبعان مشهور هند و ندیم مخصوص گستاخ بود گفت که
پادشاهم دوش در خواب چنان دیدم که سه خریطه از آسمان
فرود آمد در یکی خاک و در یکی زر و در یکی کاغذ ازان جمله
خاک بر سر سپاهی افتاد و زر بخانهٔ هندوان دفتری رفت
و کاغذ بخزینهٔ پادشاهی ماند اسلیم شاه را این سخن خوش آمد
و وعده کرد که بعد از مراجعت بگوالیار محاسبان حساب
دوسالهٔ سپاهیان نموده زر ادا نمایند از قضا آن حکم بعمل در
نیامد که درهمان ایام اجل با وی دست و گریبان شده بود *

* بیت *

چارهٔ من بکن امروز که سودی ندهد
نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند

و مآل حال نیازیان بآن منجر شد که چون صورت[۲] ایشان شکست
و بکشمیر در آمدند کشمیریان که در اصل مکار و غدار آمدند اول
نیازیان را از راجوری بفریب طمع در سلطنت طلب نمودند آخر
راهبران ایشان بس خم زده احشام کشمیر را مهر دادند بموجب
اشارت اسلیم شاه سر راه بر ایشان گرفتند و تا آنکه زنان نیازیان نیز
برای ننگ و ناموس ترکش بسته و ازان جمله والده و حرم اعظم
همایون بود که بکشمیریان جنگ کرده از هر طرف زیر سنگ باران
پنهان شدند و یک تن جان بسلامت نبرد و می گویند که در عهد
شیر شاه جماعهٔ از افغانان قبیلهٔ سنبل را در دهنکوت نیازیان بعهد
و قول طلبیده دو هزار کس ایشان را بموجب فرمودهٔ شیر شاه بقتل
رسانیده زن و بچهٔ ایشان را علف تیغ گردانیده بودند و بعد از
پنج سال همان آش در کاسهٔ ایشان بود و درین دار مکافات
جزای اعمال خود دست بدست یافتند دران تنگنا ها ودرها هر سه
برادران را بقتل رسانیده سرهای ایشان را نزد سلیم شاه تحفه
فرستادند و دختری نیز ازانجا برای او روانه گردانیدند و شمهٔ
ازین احوال در تاریخ کشمیر منقح ایراد یافته که بحسب تالیف
مقدم و بحسب ترتیب موخر است و در زمانی که اسلیم شاه
افواج بر سر کهکران و جماعهٔ جانوهه که در جاهای مستحکم بر
کنار آب بهت تحصن جسته بودند نامزد ساخته خود بعمارت قلعهٔ
مال گره اشتغال داشت و کامران میرزا بعد از جنگ های بسیار

(۲ ن) صورتی

محمد همایون پادشاه از کابل فرار نموده پناه بسلیم‌شاه آورد تا باشد
که او کومکي دهد و بقوت آن کابل را بگیرد وآب رفته بجوی باز آید
و اسلیم شاه بعد استماع این خبر از تمامی لشکر خویش هیموی[۲]
بقال مشهور را که درین ایام بتقریب سعایت و کفایت از شحنگی
بازار بدرجهٔ اعتبار رسیده بود انتخاب نموده با جمعی دیگر از
افغانان در نواحیٔ رهتاس باستقبال میرزا فرستاد و اگرچه اسلیم
شاه این معني را در زعم خویش بتقریب نا اعتمادی[۳] برطایفهٔ
افغانان و اعتماد تمام بر هیمون باعث مزید اعتبار میرزا
تصور کرده بود اما میرزا این ادا را سهل شمرده از قبیل اول
خم‌دردی دانسته از آمدن خویش پشیمان شد * ع *

الآن قد ندمت ولا ینفع الندم

و باوجود این هم اعتقاد میرزا آن بود که شاید اسلیم شاه تلافي نموده
در وقت ملاقات بشرایط تعظیم و اکرام قیام‌نموده پیش خواهد آمد او
خود روزبارعام درمقام جبروت درآمده و برتخت فرعونیت وشدادیت
نشسته به سرمست خان افغان داؤد زئی که منصب باربکي
داشت فرمود تا میرزا را مانند نوکران احاد الناس به تعظیمات
رسمی امر کرد و کورنش داد و آن مرد از روی نا آدمی گری بزور
قفای میرزا گرفته چند مرتبه بفریاد بلند گفت که پادشاه نظر
دولت که کامران مقدم زادهٔ کابل دعا میکند و اسلیم شاه بعد از
تغافل بسیار نگاهی تکبر آمیز بجانب میرزا کرده خوش آمدی

(۲ ن) همیون (۳ ن) نااعتمیدي

بنفاق گفت و در نزدیکی سراپردهٔ خویش خیمه و شامیانه برای میرزا نصب فرموده اسپي و سروپائی و کنیزکی و خواجه سرائی بجهت جاسوسی احوال بمیرزا بخشید وگه گاهی میرزا را طلبیده مشاعره میکرد و صحبت بناخوشی میگذشت و میرزا ازان تکلفات و تواضعات بسیار بجان آمده از عمر و زندگی بیزار گشت و فرصت بجهت فرار می جست و افغانان باوی بزبان هندی هزلی میکردند و چون بدربار می آمد میگفتند مورو (۲) مي آید و میرزا از یکی مقربان بحضور سلیم شاه پرسید که مورو کرا میگویند او گفت مردی عظیم‌الشان‌را میگویند میرزا گفت برین‌تقدیرسلیم‌شاه خوش مورو باشد و شیر شاه ازان هم خوشتر بود و سلیم شاه حکم کرد که دیگر این لفظ نگویند و مطایبه به میرزا نکنند تا روزی اسلیم شاه از میرزا شعری طلبید میرزا در بدیهه این مطلع خواند * بیت *

گردش گردون گردان گردنانرا گرد کرد
بر سر اهل تمیزان ناقصانرا مرد کرد

اسلیم‌شاه فحوای کلام را دانسته و این ادارا فرو برده بموکلان پنهانی حکم فرمود تا میرزا را چشم بند نگاه دارند و میرزا بوسیلهٔ زمین داران با راجهٔ از راجهای کوهی سخن کرده اورا بوعدها امیدوار ساخته برین آورد تا اسپ ڈاک چوکی بکنار آب چناب بستند و شبی چادری برسر کشیده ازسراپرده بیرون رفت و نگاهبانان خیال

(۲ ن) مورو یعني مرغ

کردند که مگر عورتي از اهل حرم میرود و هیچ متعرض نشدند و میرزا با اسپ و زین از آب گذشته خود را بآن راجه رسانید و ازانجا تنها برقعی پوشیده و جلوداری همراه گرفته ببدرقیء (+) کسان راجه در نواحیء موضع کهری برکنار آب بهت رسیده شبي بجائي فرود آمد و آن موضع چون بقرب سلطان پور نشستگاه سلطان آدم کهکر بسه کروهیء قلعهٔ رهتاس واقع است کسی بسلطان آدم رفته خبر کرد که مغول زنی تنها با یك جلو دار در فلان موضع منزل ساخته صباح میخواهد که راهي شود سلطان آدم کسان فرستاده و تفحص احوال نموده آمده میرزا را دید و میرزا ازوی عهد و قول بالحاح گرفته تا اورا بماوای و مسکن رساند سلطان آدم قبول کرد و عریضهٔ نوشته به محمد همایون پادشاه که دران نزدیکي آمده بودند فرستاد و التماس جان بخشي بمیرزا نمود پادشاه فرمانی حسب سوال او نوشته فرستاد تا آخر حال بعد از دوسال باز میرزا را گرفته نیشتر در چشم او زده رخصت مکهٔ معظمه فرمودند و نیشتر تاریخ این واقعه شد و این قضایا چون در تاریخ اکبر نامه و نظامي به تفصیل مذکور است و اینجا تقریبی بود برهمین قدر اختصار نموده آمد و از جملهٔ وقایعي که در عهد اسلیم شاه روي داده واقعهٔ شاه محمد دهلوی بود و مجمل این قضیه آنکه این شاه محمد در عهد شیرشاه از ولایت بهندوستان آمده خود را سید میگرفت و مردم را در سیادتش اندکي تردد بود و بردوش اکابر و مشایخ

(+) همچنین ست در هر سه نسخه

میزیست و دعوت اسما میدانست و خالی از شیدی نبود * نظم *

زشیخان انچه می باید کرامات و مقامات است
وز ایشان انچه می بینیم شطحیّات و طامات است

و باوجود این شیرشاه را برو گمان ولایت بود اسلیم شاه نیز از زمان شاهزادگی باز اعتقادی عظیم نسبت باو داشت و درخدمت او رفته چنانچه ملوک را رسم می باشد تفاول سلطنت میگرفت واز حسن ظنی که اورا بود کفش او بر میداشت میگویند که روزی سبد خربزه نزد شاه محمد آورده بودند در همان ساعت اسلیم شاه رسیده او اشارت بسلیم شاه کرده گفت همین سبد را چترپادشاهی اعتبار کرده بتو دادیم برخیزو بر سر بنه و برو اسلیم‌شاه آن رابی استنکاف برداشت و از برای خود فال نیکو زد و رفت * بیت *

چه نیکو بود فال فرخ زدن * نه بررخ زدن بلکه شه رخ زدن

و درآخر حال اورا اینمعنی گران نمود چنانکه همیشه تر(۲) بود بهرتقدیر چون اسلیم شاه به سلطنت رسید درعهد او دو سیدی عالی نسبی مرتاضی پاکیزه روزگاری و جیهی خوش خلقی که یکی امیر طالب نام داشت که خادم بود دیگری میر شمس الدین که مخدوم و برادرزادهٔ او بود از ولایت عراق در پنجاب باردوی اسلیم شاه رسیده بدهلی آمدند و در محلهٔ از محلات شهر منزل گرفته مرجع خواص و عوام بودند میر ابو طالب در وادی طبابت آنچنان ید بیضا داشت که اکثر مرضی بعلاج او شفا می یافتند ونذر

(۲ ن) پر

و نیاز بسیار ازین رهگذر قطع نظر از فتوحات در نظرش می آوردند
و شهرت چنان یافته بود که ایشان نگین مرتضی رضي الله عنه
باخود داشتند و از خصایص آن این بود که هرکه مشکوک ایستاده
بودي در مقابلهٔ آن نگین درست نمی توانست دید والله اعلم و
بجهت سابقهٔ معرفتي که بشاه محمد داشتند او خواست که صبیهٔ
خود را به برادرزادهٔ میر ابو طالب بدهد ایشان اقدام بر قبول این
معنی نکردند و مردم را بدگمانی در نسبت او بیشتر روی نمود و گفت
و گوئی در اکابر و اصاغر پدید آمد و شاه محمد این دو عزیز الوجود
را درون حویلیٔ خویش طلبیده بجای محفوظ نگاهداشت و
بخدمت ایشان تعهد مي نمود چون چندی برین گذشت شبي
جماعهٔ مسلح از بالاخانهٔ او در آمده پدر و پسر را که هردو بنماز
تهجد مشغول بودند شهید ساخته بدر رفتند و صباح حاکم شهر آمده
صورت حال را از شاه محمد استفسار نموده او انکاري پاک آورده
گفت که مرا ازین حال و قوفی نیست و نمیدانم که قاتلان چه
کسان بودند و محضری بمهر اکابر درست کرده درین باب مصحوب
عریضه نزد اسلیم شاه درین مقام فرستاد و اسلیم شاه مخدوم الملک
ملا عبد الله سلطان پوری را که شیخ الاسلام و صدر الصدور بود
برای تحقیق این قضیه بدهلي فرستاد و فرامین برای احضار اعیان
علمای آن عصر مثل میان حاتم سنبلی و میان جمال خان مفتی
و دیگران باطراف فرستاد و تا دو ماه بیش این معرکهٔ درمیان بود
و بعد از بحث و تفتیش بسیار بقیاس و قرینه معلوم شد که قاتلان
گماشتهٔ شاه محمد بودند و صورت حال را معروض اسلیم شاه داشتند

و پیش ازانکه جواب آید شاه محمد که ازان عزت باین خواري رسیده بود تاب کشاکش نیاورده في الحال خون کم کرد و بالای آن جغرات خورد و ننگ زحمت وجود برد و غیر این هم میگویند و بر عالمیان واضح گردید که آن همه ریاضات و مجاهدات برای ریو و ریا بود نه براي خدا - ترکت الدنیا للدنیا * رباعي *

یک چند زبان خود چو شمشیر کني * تا همچو سگی را صفت شیر کني
انبان دروغ را زبر زیر کني * تا یک شکم گرسنه را سیر کني

و این واقعه در سنهٔ نهصد و پنجاه و شش (۹۵۶) روی نمود و دیگر واقعهٔ شیخ علائی مهدی بیانه بود که نزدیک است بواقعهٔ سیدی مولہ که در زمان سلطان جلال الدین فیروز شاه گذشت بلکه حذو النعل بالنعل باین مطابق است و شرح این حال بطریق اجمال آنکه پدر شیخ علائی مذکور حسن نام دارد که از مشایخ کبار دیار بنگاله است او و برادر خوردش شیخ نصر الله که از فحول علما بود از بنگاله بزیارت مکهٔ معظمه رسیده و ازانجا بهند آمده در خطهٔ بیانه رحل اقامت انداختند و جَاءَ نَصْرُ اللهِ وَ الْفَتْحُ - تاریخ آن سال یافتند و برادر بزرگ بارشاد و هدایت و خورد بفتوی و درس علوم دین قیام داشت و شیخ علائي که ارشد اولاد شیخ و از عهد صبا اثر نجابت و صلاح و سیمای شباب نشأ في عبادة الله و سنة رسول الله صلی الله علیه وسلم برلوح پیشانیء او عیان بود درملازمت پدر بزرگوار کسب علوم ظاهری و باطنی و تهذیب اخلاق و سیرو سلوک می نمود و در اندک مدت کتب متداوله را بقوت حدت طبع و ذکا و صفای فطرت مطالعه کرده بتدریس

و افاده مشغول شد * رباعي *

تحصیل دوام باید و رنج طلب
پیوسته بروز بحث و تکرار بشب
تقوی و ریاضات و عبادات و ادب
بی این همه تحصیل محال است وعجب

و بعد از وفات والد ماجد ترک گفت وگوی رسمي و اشتغال باین نقوش و همي گفته و برجادهٔ طاعت و منهج ریاضت و سجادهٔ مشیخت استقرار و استمرار گرفته طالبان راه را ارشاد و تلقین مینمود ولیکن هنوز بقیهٔ از آثار نفس داشت و بموجب - آخر ما یخرج عن رؤس الصدیقین حبُّ الجاه - بر ابنای جنس تفوقی جسته نمی خواست که شیخی دیگر دران شهر باوی شرکت مکانی داشته باشد تا آنکه در روز عید مقتدائي را ازمشایخ مترسمه متصوفه ومتقشّفه از غایت غبطه و غیرت از محفه فرود آورده شکستی عظیم بحال او رسانید وکوس شیخی بانفراد میزد و برادران دیگرکه بحسب سن و اعتبار ازو بزرگ تر بودند نیز اطاعت او نموده بآن مباهات مینمودند درین اثنا میان عبد الله نیازی افغان که اولا از خلفای نامدار شیخ سلیم چشتی فتحپوری بود و بالآخره برخصت او بزیارت مکهٔ معظمه رفته و سلوک اطوار مختلفه کرده و بمیر سید محمد جونپوری قدس الله سره العزیز که دعوی مهدی موعود کرده بود گرویده و طریقهٔ مهدویت گزیده از سفر حجاز آمده در بیانه توطن نمود و در گوشهٔ باغی از آبادانی دور تر بکنار حوض مسکن ساخته آب برسر خود میکشید و چون وقت نماز میرسید بعضی ازکاسبان

ز هیزم کشان و آبکشان را که گذر دران مقام می افتاد جمع کرده اقامت نماز جماعت را لازم میداشت بمثابهٔ که اگر کسی را مایل بجماعت نمی یافت پلی چند باو داده ترغیب نموده ثواب جماعت از دست نمیداد و شیخ علائی چون روش اورا دید بسیار خوش کرد و باصحاب خویش گفت که دین و ایمان اینست که میان عبد الله نیازی دارد و روشی که ما گرفتار آنیم جز بت پرستی و زنارداری نیست * رباعی *

تا یک سرموی از تو هستی باقی است
اندیشهٔ کار بت پرستی باقی است
گفتی بت و زنار شکستم رستم
این بت که ز پندار پرستی باقی است

و طریقهٔ آبا و اجداد خود را ترک داده دکان مشیخت و مقتدائی را برهم زده و پا برسر پندار و غرور نهاده درپی استرضای غربای خویش گشت و بطریق فروتنی و خواری کفش پیش پای جماعهٔ که ایشان را سابق آزرده بود می نهاد و مدد معاش و لنگر و خانقاه گذاشته و وادی ترک و تجرید پیش گرفته انچه اسباب دنیوی تا کتب هم که داشت همه را بر فقرا ایثار کرد و با حلیلهٔ خویش گفت که مرا درد طلب حق گریبان گیر گشته اگر بر فقر و فاقه صبر میتوانی کرد همراه من باش بسم الله وگرنه حصهٔ خود ازین اموال برآور و زمام اختیار بردست خود بگیر و برو * ع *

داری سرما وگرنه دور از برما

او خود برین شیوه اشد رضا داشت * بیت *

کار دین بعضي زنان شاید به از مردان کنند
در دلیری شیر ماده بهتر از شیر نر است

و در جوار میان عبد الله آمده ازو بطریق پاس انفاس تلقین ذکر بروشي که میان این طایفه مقرر است گرفت و معاني قرآني ونکات ودقائق و حقایق آن بآساني برو مکشوف گشت و جمعي کثیر از احباب و اصحاب که باوی جهت اتحاد و اعتقاد داشتند بعضي مجرد و بعضي متاهل صحبت اورا بجان اختیار کرده راه سلوک را بقدم توکل سپرده سیصد خانه دار مردم بي کسب وتجارت و زراعت و حرفت دیگر بسر مي بردند و هرگاه چیزي از غیب میرسید قسمت برروس افراد بطریق سویت و عدالت میکردند وفحوای کریمهٔ رِجَالٌ لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ - را شعار خود ساخته اگر از گرسنگی مي مردند هم دم نمی زدند و اگر کسي ترک عزیمت بموجب قرارداد ایشان داده کسبي میکرد البته ده یك در راه خدای تعالی صرف مي نمود و دو وقت بعد از نماز فجر و نماز دیگر صغار وکبار دران دایره جمع آمده بیان قرآن مي شنیدند و شیخ علائی را نفس گیرائي موثر چنان بود که در وقت تفسیر قرآن مجید ازو هرکسی که مي شنید اکثري خود دست از کاروبار دنیوی باز داشته آن صحبت اختیار میکردند و ترک خانمان و عیال و اطفال نموده و بر شدت فقر و فاقه و مجاهده صبر کرده دیگر پیرامون کسب و کار خود نمی گشتند و اگر آن همت نمي بود لااقل توبه از معاصی و ملاهي و مناهی خود هیچ جا نرفته بود بسیاری را خود چنان دیده شد که شب از لوازم خانه وظروف و آلات طبخ را حتي از

نمک و آرد و آب هم خالی ساخته سرنگون می ماندند و هیچ چیزی از اسباب معیشت با خود از غایت اعتماد بر رزاقی حق تعالی نمی‌گذاشتند و روز نوروزی نو دستور العمل ایشان بود وشمهٔ از احوال این جماعه در کتاب نجات الرشید ایراد یافته آنجا باید دید و باوجود این حال اسلحه و آلات حرب برای دفع مخالفان همیشه با خود میداشتند تا اگر کسي بر حقیقت معامله اطلاع نمی داشت خیال میکرد که ایشان اغنیا اند یَحْسَبُهُمُ الجَاهِلُ اَغْنِیَاءَ مِنَ التَّعَفُّف - و هرجا در شهر و بازار نا مشروعی و منهیِ میدیدند جبرا و قهرا رفته احتساب میکردند و ملاحظه از حاکم نمي داشتند و اغلب اوقات غالب بودند و از حکام شهر هرکه موافق مذهب و مشرب ایشان بود درامداد مي‌کوشیدند وهرکه منکر بود تاب مقاومت نداشت و کار بجائی کشید که پدر از پسر و برادر از برادر و شوهر از زن مفارقت گزیده در دایرهٔ مهدویه در آمده راه فقر و فنا پیش مي گرفتند و میان عبد الله چون دید که شیخ علائی با عوام و خواص بر افتاده و وقت صاف اورا شورانده ازین معني بهم برآمده بملایمت و نصیحت گفت که روزگار امثال این امور بر نمی تابد و حق در زمان ما تلخ تر از حنظل گشته ازین وادی احتراز لازم شمرده یا خمول باید گزید یا راه سفر حجاز پیش باید گرفت * * رباعي *

آن کس که ز غوغا نرهد واي برو
بر خلق جهان دل بنهد وای برو
در دست فقیر نیست نقدی جز وقت

آن نیز گر از دست دهد وای برو

شیخ علائي بهمان وضع و حالت که داشت با شش صد و هفت صد خانه دار مردم بامید آنکه درین سفر شاید باعیان و معتقدایان این طایفه صحبت داشته روش اهل دوایر بدانند متوجه گجرات شد و زمانی که از بیانه بقصبهٔ بساور آمد جامع این اوراق را پدر مرحوم بملازمت او برد و از بس خورد سالی صورت او مانند خوابی و خیالی در متخیلهٔ من مانده و چون بخواص پور نزدیک بجودهپور رسید خواص خان که دران سرحد نامزد بود اولا باستقبال او برآمده داخل زمرهٔ معتقدان شد و چون بسماع مقید شده بود هر شب جمعه در منزل او صوفیان اجتماع می نمودند و شیخ علائی منکر ملاهی و مناهی و آمر معروف و ناهی منکر بود بنابر آن صحبت راست نیامد و منع و زجر از نگاه داشتن حق سپاهیان علاوهٔ آن گشت * مثل * انّ قول الحق لم یترک لی صدیقا - مشهور است و شیخ علائی بجهت بعضی موانع که پیش آمد از اثنای راه برگشته به بیانه مراجعت نمود و زمانی که اسلیم شاه در اگره بر مسند حکومت استقرار گرفت و آوازهٔ شیخ علائی بسمع او رسید میر سید رفیع الدین محدث و ابو الفتح تهانیسری و دیگر علمای اگره را احضار فرموده شیخ علائی را باغوای مخدوم الملک مولانا عبد الله سلطان پوری از بیانه طلب داشت او با جمعي از اصحاب مخصوص خود که همه یکتاپوش و مسلح بودند بر درگاه آمده و بر سمیاتي که در مجلس ملوک میباشد مقید نا شده سلام بر وجهٔ مسنون بر همه اهل مجلس کرد اسلیم شاه جواب بکره گفته برو و بر مقربان او وضع شیخ بسیار گران

آمد و مخدوم الملک خاطر نشان اسلیم‌شاه ساخته بود که این مبتدع دعوی مهدویت میکند و مهدی خود پادشاه روی زمین خواهد شد و چون سر خروج دارد واجب القتل است عیسی حجاب که نهایت درجه تقرب داشت و دیگر امرا چون شیخ علائی را در وضع نا مرادی با جامهای پاره وکفشهای کهنه دیدند بسلیم شاه گفتند که این مرد با این حال و با این هیأت می خواهد که پادشاهی را از ما بگیرد مگر ما افغانان همه مرده ایم و پیش از انعقاد مجلس بحث شیخ علائی بموجب عادت معهود خویش چند آیت قرآنی را تفسیر کرده و چنان وعظی نافع بعبارتی بلیغ مشتمل بر ذکر مذمت دنیا و احوال قیامت واهانت علمای زمان و سایر خطابیات گفت که اسلیم شاه و دیگر امرای حضار مجلس را بآن قساوت قلب بسیار موثر افتاد و آب در چشم کرده حیران ماندند و اسلیم شاه از مجلس برخاسته وخود مقید شده از اندرون محل طعام برای شیخ و همرهانش فرستاد و شیخ نه خود ازان طعام تناول نمود و نه هنگام آمدن اسلیم‌شاه تعظیم او بجا آورد و بیاران خود همین قدر گفت که هرکه را خوش آید بخورد و چون ازو پرسیدند که سبب امتناع از طعام‌خوردن چه بود جواب داد که طعام تو حق مسلمانان است که بخلاف شرع زیاده از حق خود متصرف شده اسلیم شاه باوجود این خشم فرو خورده تحقیق آن بحث و تشخیص قضیه را بعلما حواله کرد و شیخ علائی بقوت حدت طبع و صفای باطن بر هر کدام ایشان در بحث غالب آمد و چون میر سید رفیع الدین که وفات او درسنهٔ اربع و خمسین و تسعمایهٔ

امت (۹۵۴) در مقام ایراد احادیث [که در باب خروج مهدي موعود و علامات آن واقع شده] میشد شیخ علائی میگفت که شما شافعی مذهبید و ما حنفی و اصول حدیث شما دیگر و از ما دیگر توجیهات و تاویلات شما را درین مبحث چون قبول میداریم و ملا عبد الله را خود بحرف نمی گذاشت ومیگفت که تو از علمای دنیائی و دزد دیني و مرتکب چندین نا مشروعاتي بمثابهٔ که از دایرهٔ عدالت خارج افتادهٔ و هنوز آواز سرود و ساز از خانهٔ تو علانیه می شنوند و بموجب احادیث صحیح نبوی علیه الصلوة و السلام مگسی که بر قاذورات نشیند بمراتب بهتر از عالمانی که در ملوک و سلاطین را قبلهٔ همت خود ساخته اند ودر بدر میگردند

* بیت *

علم کز بهر کاخ و باغ بود * همچو شب دزد را چراغ بود

و امثال این مقدمات چندان در تحقیر و اهانت علمای غیر عامل میگفت و مستشهدات از آیات و احادیث می آورد که ملا عبد الله را مجال دم زدن باو نمی ماند و در اثنای بحث روزي اتفاقا ملا جلال بهیم دانشمند اگره آن حدیث را که در باب حلیه و علامات مهدی موعود ورود یافته چنین خوانده که اجل الجبهة بفتح جیم و تشدید لام بصیغهٔ تفضیل مشتق از جلال شیخ علائی تبسمی کرده گفت که سبحان الله درمیان عوام الناس خود را باعلم العلما شهرت دادهٔ و هنوز عبارت درست نمی توانی خواند چه جای نکات و اشارات و دقایق علوم حدیث نمیدانی که عبارت اجلی الجبهه است که افعل التفضیل از جلا ست نه از جلال که نام تو باشد او منفعل شده

دیگر دم نزد بدین قیاس شیخ مبارک را میگویند که درین مجلس محمد شیخ علائی بود و ازان روز باز بمهدوي مشهور است و اسلیم شاه فریفته به بیان و کلام او شده میگفت که تفسیر معانی قرآن میکرده باشی و پیغام به شیخ داد که ازین دعوی که مهدی موعودی بازآي و آهسته درگوش من ازین سخن انکار بکن که من ترا بر تمام قلمرو خویش محتسب الهي میگردانم و تا این زمان اگر بي حکم من امر معروف میکردی حالا باذن من بآن امر قیام نماي و اگرنه علماي زمان بقتل و صلب تو فتوی داده اند و من ملاحظه می کنم و نمی خواهم که خون تو ریخته گردد شیخ که قدم بر قدم منصور مانده درین دعوی اسهل و درین مطلب جزئی ازو هم گذرانده بود بیم و هراس هیچ داوری نداشت و باوی همین می گفت که اعتقاد خود را بسخن تو چگونه تغیر دهم * بیت *

سلامت چو خواهی ملامت رواست
سلامت چو گم شد ملامت خطاست

و درین اثنا هر روز خبر باسلیم شاه می رسید که امروز فلان سردار افغانان در دایرهٔ شیخ رفته باو گروید و ترک علایق روزگار گفت و روزی دیگر بهمان و ملا عبدالله ساعت بساعت اسلیم‌شاه را تحریص و ترغیب بر قتل او می نمود آخر الامر اسلیم شاه حکم بر اخراج شیخ نموده گفت که در مملکت من مباش و بدکن برو چون شیخ علائی که از سالها باز هوای سیر دکن و دیدن مهدویهٔ آن دیار درسر داشت این مژده شنیده کریمهٔ اِنَّ اَرْضَ اللّٰهِ وَاسِعَه خوانده برخاسته بی توقف عازم آن ولایت گردید * بیت *

قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن
شکر بر طوطی فگن مردار پیش کرگسان

و بهندیه که سرحد دکن است رسیده و بهار خان الملقب باعظم همایون سروانی حاکم آنجا اورا چندروز در اولکهٔ خویش نگاهداشت و در دایرهٔ او درآمده هرروز بپای وعظ او میرفت و نیمهٔ لشکر او بلکه زیاده ازان باو گرویدند و این خبر را مذهبیان بسلیم‌شاه رسانیدند و عرق غیرت او بجنبش در آمد و مخدوم الملک صورت حال را بصد آب و تاب خلاف واقع خاطر نشان اسلیم شاه ساخت و حکم بطلب شیخ علائی صادر شد مقارن اینحال اسلیم‌شاه از آگره بجانب پنجاب بقصد دفع فتنهٔ نیازیان متوجه گشته بود چون مخاذی بیانه بمنزل بهرسور رسید مخدوم الملک بسلیم شاه گفت که از فتنهٔ صغیر که عبارت از شیخ علائی باشد چند روزی خلاصی یافتیم اما فتنهٔ عظیم یعنی شیخ عبدالله نیازی که مرشد شیخ علائی و پیر نیازیان است و پیوسته با سیصد و چارصد کس مسلح و مکمل در کوهستان بیانه می باشد و افساد مینماید هنوز برپاست آتش خشم سلیم‌شاه که تشنهٔ خون نیازیان بود ازین نفس شعلهٔ زد و بمیان بهوه لوحانی حاکم بیانه که از جملهٔ برگزیدگان خاص شیخ عبدالله بود امر باحضار شیخ فرمود و میان بهوه نزد شیخ رفته گفت که مناسب چنان می بینم که شما روزی چند بموجب آنکه از بلاحذر گفته‌اند خود را بگوشهٔ بکشید و ازین‌شهر بجای دیگر انتقال نمائید تا شاید پادشاه ذکر شما را فراموش سازد باردیگر برسر این حرف نیاید و دفع الوقت کرده باشید و من نیز عذری پسندیده خواهم گفت * ع *

مترس از بلائی که شب درمیانست

این سخن اورا شیخ عبد الله قبول نکرد و گفت این پادشاهیست غیور و مخدوم الملک پیوسته در انتهاز فرصت است اگر بجای دورتر رفته مرا بطلبند آن زمان در مؤنت عظیم خواهم افتاد بنابران حالا که بده کروهی رسیده باشد دیدن وی اولیتر است و ارادهٔ خداوندی اینجا و آنجا درحال و استقبال مساوی است تا هرچه مقدر است خواهد رسید - العبد یدبر و الله یقدر • بیت *

عنان کار نه دردست مصلحت بین است
عنان بدست قضا ده که مصلحت اینست •

تا شباشب از بیانه روان شد و صباح وقت کوچ اسلیم شاه را در سر سواری دید و گفت السلام علیک درین حین میان بهوه قفای اورا گرفته خم ساخته گفت که شیخا بپادشاهان اینچنین سلام میکنند شیخ به تندی جانب او دید و گفت سلامی که سنت است و یاران بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم کردند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان رضي الله عنهم گفته اند همین است من غیر این نمي‌دانم اسلیم شاه اعراضي شده که پیر علائي همین است ملا عبد الله که درکمین بود گفت همین اسلیم شاه فرمود تا اورا بي تحاشی زیر لگد و مشت و چوب و تازیانه گرفتند و شیخ تا زمانی که شعور داشت همین آیهٔ کریمه میخواند که رَبَّنَا اغْفِرْلَنَا ذُنُوْبَنَا وَ اِسْرَافَنَا فِيْ اَمْرِنَا وَ ثَبِّتْ اَقْدَامَنَا وَ انْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِيْن - اسلیم شاه پرسید که چه میگوید ملا عبد الله گفت که شما را و مارا کافر میخواند اسلیم شاه شدت و غلظت ورزیده بیشتر

از پیشتر مقید به عقوبت و تعذیب او گشته تا یک ساعت بیش
سواره ایستاده اورا لت میفرمود چون دانست که نفس ازو منقطع شده

* بیت *

نفسي درمیان میانجي بود * آن میانجي هم از میان برخاست
ماند و روان شد و شیخ را که رمقی در تن باقی مانده بود درخام
بپیچیدند وتا یك شب و روز اورا درجای آتش گرم نگاهداشتند تا بحال
آمد و این واقعه در سنهٔ خمس و خمسین و تسعمایه (۹۵۵) روی
نمود و بعد از صحت از بیانه قطع نظر نموده سیاحت گزید و چندگاهی
در افغانستان رو و چند گاهي درمیان افغانان پتن سرحد بجواره
مابین انبیر و انبیر سر بسر مي برد و چندین میگفت که این بود
ثمرهٔ صحبت ارباب قیل و قال * نظم *

ای خداوندان حال الاعتبار الاعتبار
وی خداوندان قال الاعتذار الاعتذار

عاقبت بسرهند آمده از راه و روش مهدویت بالکل ابا آورده و
سایر مهدویه را ازان اعتقاد باز داشته بروش متشرعان عامهٔ اهل
اسلام سلوک مي ورزید تا در سنهٔ نهصد و نود و سه (۹۹۳) زمانی
که بندگان حضرت متوجه اٹک بنارس بودند اورا طلبیده پارهٔ زمین
و معاش بنام او و فرزندان او در سهرند انعام فرمودند و در سنهٔ الف
(۱۰۰۰) درسن نود سالگي تخمینا عالم فاني را پدرود کرد * رباعي *

گر خنگ فلک عنان بدست تو سپرد
ور نقد زمین جهان بپای تو شمرد
گر دانش تو سبق ز افلاطون برد

اینها همه هیچ ست همی باید مرد

و بعد ازانکه اسلیم شاه فتح نیازیان کرده بآگره مراجعت نمود ملا
عبد الله اسلیم‌شاه را محرک شد و سرود بباد مستان داده باز بدین
آورد که شیخ علائي‌را از هندیه طلبیده برو اجرای حد فرمایند و باقبح
وجوه خاطر نشان او ساخت که حکم باخراج شیخ علائي شده بود
و حال آنکه بهار خان مرید و معتقد او گشته و تمام لشکر باو
گرویده چنانچه خویشان از هم تبرا جسته بمذهب او در آمده اند
و احتمال خلل در ملک است اسلیم شاه اورا ازانجا طلب نموده
نسبت به پیشتر خود بیشتر مقید شده تا آن قضیه بفیصل رسد و
چون ملا عبد الله را صاحب غرض دانسته بود و عالمي دیگر را از
علماي دهلي و اگره قابل تشخیص این بحث نمي یافت شیخ
علائی را درین مرتبه حکم کرد تا در بهار پیش شیخ بُده طبیب
دانشمند که شیرخان از نهایت اعتقاد کفش پیش پای او می‌نهاد
و بر ارشاد قاضي شرحي معتبر نوشته و مشهور است فرستند و
بموجب گفتهٔ او عمل نمایند شیخ علائي چون انجا رفت از اندرون
خانهاي شیخ بده طبیب آواز سرود و ساز شنید و بعضي مکاره طبعي
و شرعي دیگر نیز که ذکر آن استهجاني صریح دارد در مجلس او
دیده و بي اختیار امر معروف و نهي منکر کرد شیخ بده چون بسیار
فاني و معمر بود و قدرت تکلم نداشت اولاد و احفادش جواب دادند
که بعضي رسوم و عادات که در هندوستان شایع شده ازان قبیل است
که اگر آنها را منع کنند کیف ما اتفق ضرری و نقصاني
دنیوی و جاني و بدني بمانع عاید شود زنان هندیه که طایفهٔ

ناقص اند آن نقصان را نتیجهٔ احتساب مي دانند و دران صوت
کافر میشوند بهر حال در تجویز فسق از تجویز کفر شاید بزه کمتر
باشد شیخ علائی گفت این خیال فاسد است باین دلیل که زمانیکه
نقصان دنیوی در اعتقاد ایشان نتیجهٔ تغیر نامشروعي باشد وامر
معروف را سبب موت شخصی و ضرر مال و جاه او دانند از
اول مسلمان نیستند تا ملاحظهٔ اسلام ایشان کرده شود و سخن در
صحت نکاح است چه جای آنکه غم مسلمانیٔ ایشان باید خورد که
البناء علی الفاسد فاسد - آنجماعه ملزم شدند اما شیخ بده طبیب
از روی انصاف در مقام اعتذار و استغفار در آمده شیخ علائی را
تحسین نموده بتعظیم و احترام تمام پیش آمد و اول مکتوبی
باسلیم شاه نوشت باین مضمون که چون مسئلهٔ مهدویه موقوف
علیه ایمان نیست و اختلاف بسیار در باب تعین علامات مهدی
واقع است بنابر آن حکم بکفر و فسق شیخ علائی نمي توان کرد
غایتش شبههٔ اورا مرتفع باید ساخت اینجا کتاب کمیاب است
و در کتاب خانهٔ علمای آنجا بسیار خواهد بود تحقیق فرمایند -
فرزندان شیخ خاطر نشان او گردانیدند که مخدوم الملک صدرالصدور
است این که مخالفت او مینمایند البته باعث طلب شما
میگردد و درین وقت پیری این همه مسافت راه بعید طی نمودن
و مرتکب مشاق شدید شدن از مصلحت دور است بنابر آن نوشتهٔ
اول را فسخ نموده خواهی نخواهی از جانب شیخ بده خطی
مشتمل بر خوش آمد ملا عبد الله پنهانی باسلیم شاه نوشتند که
مخدوم الملک امروز از علمای محققین است سخن سخن او و فتوي

فتوي اوست و دران هنگام که اسليم شاه در مقام پنجاب بود شيخ علائی در مقام بن باو رسيد چون خط سر بمهر شيخ بده طبيب را خواند شيخ علائی را نزديک طلبيده آهسته گفت که تنها بگوش من بگو که ازين دعوي تائب شدم و مطلق العنان فارغ البال باش شيخ علائی بسخن او گوش نکرد و ملتفت نشد اسليم‌شاه مايوس گشته بملا عبد الله گفت تو دانی و اين بگفت و بحضور خود چند تازيانه زدن فرمود و شيخ علائی خود در گلو جراحت طاعون که دران سال در جميع ممالک هند شايع شده‌بود و اکثري ازخلايق تلف شده بودند داشت چنانچه فتيله دران ميرفت و محنت سفر علاوهٔ آن گشته بود و ازو رمقي بيش نمانده تا در تازيانهٔ سوم جان علوي او قالب سفلي را گذاشته بآشيانهٔ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيْكٍ مُقْتَدِرٍ - پرواز کرد و درنزهتگاه مَالاعَيْنٌ رَأَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلا خطر في قلب بشر - آرام گرفت و بعدازان جثهٔ نازک اورا بپاي پيل بسته پارهٔ راه در اردو گردانيدند و حکم فرمودند تا قالب اورا دفن نسازند و موکلان گماشتند و درهمان ساعت صرصر تندباد چنان وزيدن گرفت که مردم گمان قيامت بردند و در تمام‌لشکر غلغلهٔ ماتم‌عظيم افتاد و زوال دولت اسليم شاه را عنقريب مترصد بودند و شباشب ميگويند که چندان خرمن گل ها برقالب شيخ ريخته شد که دران پنهان گشته حکم قبر او پيدا کرده بود و بعد ازين قضيه (‡) زوال شد و دولت اسليم‌شاهی بدو سال نکشيد وبعينه ماند قضيهٔ سلطان

(‡) قضيه دولت اسليم شاهی الخ

جلال الدین فیروز شاه خلجي بود بعد از کشته شدن میدی مولد بلکه
انقضاي عهد سلیم شاه مریعتر از عهد او شد و باعث این دل آزاري را
مردم همه از ملا عبد الله که همیشه درویش آزار بود میدانستند
و الحق همچنان بود و این واقعه در سنهٔ سبع و خمسین وتسعمایة
(۹۵۷) روي داد و جامع اوراق که دران زمان ده ساله بود این دو تاریخ
یافت اول ذاکر الله دوم سقاهم ربهم شرابا و از جملهٔ وقایع عهد اسلیم
شاهی قتل خواصخان ست مجمل این قضیه آنکه خواصخان چون بعد از
جنگ نیازیان گریخته بدامن کوه رفت اسلیم شاه تاج خان کرّاني را
که برادر سلیمان کرّاني و عالم ترین و فاضل ترین سلسلهٔ افغانان بود
درآنحدود نامزد گردانیده از مقام بن باو فرمان نوشت که خواص
خان را هرچند بعهد و سوگند هم باشد از کوه فرود آورده کار اورا تمام
سازی و بجهت استحکام امکنهٔ آن جبال تاج خان چون کاری نتوانست
کرد فرمان عهد و قول سلیم شاه را باو فرستاد او از روی مسلمانیها
باور کرده آمده تاج خان را دید و تاج خان در ساعت اورا بقتل
رسانیده سرش را نزد سلیم شاه در قصبهٔ بن فرستاده جسد او را در
قصبهٔ سرستي از نواحیِ سنبل دفن ساخته ازانجا بدهلي آوردند
و این واقعه در سنهٔ تسع و خمسین و تسعمایة (۹۵۹) روی داد و
مصیبت بعالم شد تاریخ یافتند (†) و یکي از جملهٔ علو همت او این
بود که همراه شیرشاه چون بکالپي رسید دو لک روپیه بحلوائیان آن بلده

(†) در - مصیبت بعالم شد - نهصد و هشتاد و نه عددست
پس خلاف ظاهر *

داد تا بمرور نبات مصري را برنتهنبور ميفرستاده باشند وهم چنين تمام باغات انبهٔ بيانه را زر داد تا انبه هر روز در منازل امرا و فقرا مي رسانيده باشند درهمين اثنا اجل شير شاه رسيد و سليم شاه كسان گماشت تا مبلغ بيست و چهار هزار روپيهٔ او باز يافت نموده از وجه بقاياى آن زر تحصيل كرده واصل خزانهٔ او گردانيدند و در همين سال شيخ عبد الحى ولد شيخ جمالي كنبوى دهلوى كه بفضايل علمى و شعري آراسته و صاحب سجاده و نديم ومصاحب خاص الخاص اسليم شاه بود وديعت حيات سپرد و سيد شاه مير آگره اين تاريخ يافت * بيت *

گفت نامم همي شود تاريخ * بنده وقتى كه درميان نبود

و از جملهٔ وقايعي كه در ايام اقامت اسليم شاه در مقام بن روى نمود آن بود كه روزى اسليم شاه مابين دو نماز براسپي راهداري مربع نشسته جريده از اردو بطريق عادت معهود بسير قلعهٔ مان كهر كه بمسافت پنج شش كروه تخمينا بود ميرفت ناگاه شخصى از سر گذشته و سرراه گرفته و شمشيري‌در بغل بموجب مثل تابّط شرا پنهان كرده ببهانهٔ داد خواهى پيش آمده زخمي برو انداخت و سليم شاه آن را بچابك دستي و چستي بر سرتازيانه گرفت و دستهٔ تازيانه را قطع نموده روي اورا اندكي مجروح ساخت وچون دست براى زخم ديگر برداشت سليم شاه جستي زده خود را بالاى آن پاجى انداخت و شمشير را از دست او كشيده درين هنگام دولت خان اجيارة ؟) بن سزاول خان كه منظور دل نشين و محبوب دل پسند اسليم شاه بود تاخته آمد و زخمي بران شخص انداخت

و دیگران هم رسیده ازو پرسیدند که ترا برین فعل که باعث بود
سلیم شاه برین معنی راضي نشد گفت این مردک خانهای بسیار
کسان را خواهد سوخت زود تر اورا بقصاص رسانید اما آن شمشیر
را شناخت که باقبال خان داده بود و این اقبال خان از اراذل و
اسافل هندوستان بود که چند گاه خدمت شیر شاه میکرد و چون
بسیار قبیح منظر بود وذني و ابله و کریه و محقر اورا رحمة اللهی
که در هند عبارت از جولاهه باشد می گفتند و اسلیم شاه اورا از
اسفل السافلین بر آورده باعلی علیین درجهٔ تقرب رسانیده محسود
امرای عظیم الشان خود ساخته یک ساعت از خود جدا نمي
گردانید و ازان روز باز که آن شمشیر را شناخت منصب اورا گرفته
مظهر کل شيء یرجع الی اصله گشت و هرچند امرای افغان ترغیب
بر قتل او کردند گفت مرا شرم از تربیت خود مي آید * بیت *

چوب را آب فرو می نبرد دانی چیست
شرمش آید ز فرو بردن پروردهٔ خویش

و اسلیم شاه که بهمین طور بر افغانان بد گمان بود حالا خود علت
مرکب شد و افیون در شراب او افزود و مار گزیده زهر نوش کرده
تشنهٔ خون افغانان گشته و بعزم استیصال ایشان بیشتر از پیشتر
یکرو یه شد و روزگار بزبان حال همین باو میگفت * بیت *
بنیاد کردهٔ که کنی خانمان خراب * ای خانمان خراب چه بنیاد کردهٔ
و بعد ازین وقایع اسلیم شاه مراجعت نموده بجانب گوالیار که پای
تخت ساخته بود توجه نمود چون بدهلی رسید خبر آمد که محمد
همایون پادشاه بکنار آب نیل بقصد تسخیر هند رسیدند و اسلیم شاه

که این خبر شنید زلو برگلو چسپانده بود دران ساعت جدا کرده و آب بر سر ناریخته وگلو را بلتّه بسته سواری فرمود روز اول سه کروه راه طی نموده منزل ساخت و عام و خاص لشکر او که از قلاشي بجان آمده بودند چون گلوبستگان بي اختیار از دنبال روان‌شدند و بعضي وزرای دولت‌خواه او بعرض رسانیدند که چون غنیم قوی بمقابله آمده وسپاهیان خراب اند اگر ادای مواجب حکم شود مناسب دولت است اسلیم شاه جواب داد که درین وقت اگر زر خواهم داد حمل بر زبونی و احتیاج من خواهند کرد بنابرآن بعد از این فتح باز گشته علوفهٔ دو ساله را بیک قلم حکم میکنم لشکریان صبر کرده رآه در جگر ندا شته مترصد لطیفهٔ غیبی و منتظرآفت ناگهانی می بودند باوجود بی سامانی بیورت رسیدند و زمانی که بعرض اسلیم شاه رسانیدند که توپخانه طیار هست اما گاوان ارابه درگوالیار گذاشته اند چه حکم میشود گفت چندین هزار پیاده رجاله چه کار می آید که ماهیانه مفت میگیرند و این جماعه را گاو و خر اعتبار نموده ارابه کشی فرمود و ما صدق این بیت درست آمد * بیت *

این که تو بیني نه همه مردم اند * بیشتری گاو و خری بی دمند

و بعضی دیگها ازان قبیل بود که هر کدام را هزار هزار کس دو دو هزار کس کمتر و بیشتر می کشیدند و باین سرعت در عرض هفت روز به پنجاب رسید و همایون پادشاه خود بنابر بعضي مصلحت ها تا بنهر در دامن‌کوه شمالی از حد کشمیر رنته مراجعت بجانب کابل فرمودند چنانچه نبذی ازین احوال بطریق اجمال

بجای خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و اسلیم شاه نیز این خبر را شنیده از لاهور بسرعت در گوالیار رفته قرار نمود و درین اثنا در نواحیٔ قصبهٔ انبیري رفته بشکار مشغول بود که جمعی از لوندان باغوای بعضی امرا سر راه او را گرفته قصد غدر داشتند و منهیٔ این خبر را به سلیم شاه رسانید او براه دیگر بشهر در آمده و جمعی را مثل بهاؤالدین ومحمود و مدا که سرفتنهٔ ارباب غدر بودند بقتل رسانید کسانی را که گمان بد بر ایشان داشت مقید می ساخت و می کشت و در خزانه کشوده حکم عام کرد که علوفهٔ دو ساله سپاهي را بدهند و فرامین بامرای پنجهزاری و ده هزاری باین مضامین نوشت و بعضي یافتند و اکثری نه درهمین حین که سپاه اجل غنیم غالب تر از هر غالب است (†) برو تاختن آورد

* بیت *

آن یکي خر داشت پالانش نبود * یافت پالان گرگ خر را در ربود

و مقدمهٔ بعضي ازان سپاه میگویند دنبلي بود که در حوالیٔ مقعد او بر آمد و بعضي سرطان مي گفتند و از درد بیقرار گشت خون کم کرد هیچ فایده نداشت و در وقت اضطراب و بیطاقتی گاه گاهي میگفت که من خدا را اینچنین غالب نمي دانستم درین حالت هم تا زماني که شعور داشت دولت خان را در مقابلهٔ خود نشستن

(†) همچنین در هر سه نسخه و غالبا بدین اسلوب بوده - در همین حین سپاه غنیم اجل که غالب تر از هر غالب هست برو تاختن آورد -

مي فرمود و نظر بغير از روي او در جانب ديگر نمي گماشت

* بيت *

ندهد جان فرشته را محمود * تا نه بيند ورا به شكل اياز

و با وجود آنكه بي شعوري برو غالب آمده بود گاهي كه چشم ميكشاد همين برزبانش ميرفت كه حيارة (؟) كجا ست و مي گويند با آنكه از پهلوئي به پهلوي ديگر گشتن برو هر زمان دشوار ميشمود رضا برين معني نداشت كه دولت خان را تصديع داده امر بمقابلهٔ او فرمايند بلكه مي گفت كه روي مرا بجانب او بگردانيد روزي اورا حاضر نديد پرسيد كه كجا باشد گفتند بخانهٔ يكي از خويشان رفته خواهد بود و دانست كه ظاهرا بديگران زمانه سازي مي كند درهمان ساعت دولت خان رسيد و اسليم شاه اين بيت خواند * بيت *

قدر من مي نشناسي كه چسانم بوفا
باش تا صحبت ياران دگر دريابى

واز ثقات مسموع است كه اسليم شاه بخزينه دار حكم فرموده بود كه در روزي بجهت خرج دولت خان تالك تنگه خود نا پرسيده بدهد اما بالا تر ازان پرسيده بتصرف او باز گذارد غرض چون كار روز بروز بلكه ساعت بساعت برو تنگ شد اطبا از معالجه عاجزآمدند * بيت *

درين دقيقه بماندند جملهٔ حكما
كه آدمى چه كند با قضاى كن فيكون
اصول نبض چوشد منحرف زجنبش اصل
به لاى عجز فرو رفت پاى افلاطون

صلاح طبع چو سوی فساد روی نهاد
بماند بیهده در دست بو علی قانون

تا آنکه ازین عالم پرحسرت بصد داغ حسرت درگذشت و ملک را بکام دشمنان درگذاشت و مدت حکومت او نه سال بود و نعش اورا در سهسرام برده پهلوی قبر پدرش دفن نمودند و این واقعه درسنهٔ نه صد و شصت و یک (۹۶۱) روی داد و از اتفاقات آنکه درین همین سال سلطان محمود گجراتی که پادشاهی بصفت نصفت و عدالت وخداپرستی آراسته بود بدست برهان خدمتگار لاابرهان له شربت شهادت چشید و نظام الملک بحری پادشاه دکن مسافر بحر فنا شد و میر سید نعمة الله رشوتی تخلص که از فضلای بی نظیر و مصاحب غالب اسلیمشاه بود این تاریخ یافت • بیت •

سه خسرو را زوال آمد بیک بار
که هند از عدل شان دار الامان بود
یکی محمود شاهنشاه گجرات
که همچون دولت خود نو جوان بود
دوم اسلیم شاه آن کان احسان
که فرزندی عزیز شیر خان بود
سوم آمد نظام الملک بحری
که در ملک دکن خسرو نشان بود
ز من تاریخ فوت این سه خسرو
چه می پرسی زوال خسروان بود

اسلیم شاه باوجود ناخواندگي ابیات تقریبي بسیار بخاطر داشت و

و صاحب نظر بود بامیر سید نعمت رشوتی شیوهٔ مشاعرهٔ همیشه
مي ورزید و لطایف میگفت و می شنفت و انبساط می نمود و
با علماو صلحا اعتقاد عظیم داشت میگویند که چون بالور بقصد سفر
پنجاب رسید روزی ملا عبد الله سلطان پوری را از دور دید که
مي آید خطاب بمقربان کرده گفت که هیچ میدانید که این که
مي آید گفتند که فرمایند گفت بابرپادشاه را پنج پسر بود ازآن جمله
چار از هندوستان رفتند و یکي ماند گفتند آن کیست گفت
این ملا که مي آید سرمست خان گفت تقریب نگاهداشتن ایشچنین
متفني چیست گفتند که چه توان کرد که بهتری ازو نمي بینم و
چون ملا عبد الله رسید اورا برتخت خویش نشستن فرمود و تسبیح
مروارید‌ي که همان زمان پیش کش از جائی آمده به بیست هزار
روپیه قیمت او رسیده بود بخشید و نماز بجماعت هرگز ازو فوت
نشدی و [۲] از کیفیات و سکرات جوز هم نمي خورد *

فیروز شاه بن اسلیم شاه

که فیروز خان نام داشت بعد از پدر درسن ده سالگي بنام
پادشاهي موسوم شده و باین خطاب مخاطب گشته و امر سلطنت
برو انتظام نیافت و مبارز خان ولد نظام خان سور که برادر زادهٔ
اسلیم شاه بود بعد از سه روز قصد قتل آن بیگناه نمود و هرچند
بي بي بائي همشیرهٔ او و زوجهٔ اسلیم شاه در پایش افتاده

(۲ ن) و بغیر از کیفیت معنی جوز هم

بزاری میگفت که برادر جان بخشی این پسرک ضعیف بکن
تا سر خود گرفته اورا بجائی برم که کسی نشان ندهد و
بپادشاهی کاری نداشته باشد و نام آن بزبان هرگز نراند آن
ظالم بی رحم قبول نکرد و در محل درآمد و بحضور مادر سر پسر را
برید و حالا نسل او هم چنان منقطع است که نسل اسلیم شاه و
میگویند که اسلیم شاه چند مرتبه قصد قتل مبارز خان کرده بزوجهٔ
خویش همین میگفت که اگر پسر خود را دوست میداری از سر
برادر خود بگذر و اگر این را میخواهي امید حیات ازو منقطع
ساز او بشفاعت میگفت که برادر من بلهو و لعب و لغو کار دارد و
خلعت پادشاهي بر قامت همت او چست نیست از خون او قطع
نظر بکن واسلیم شاه هرگاه اورا میدید حرم خویش را بملامت میگفت
که عاقبت وقتي پشیمان خواهی شد که سودي نداشته باشد

* بیت *

هرچه در آینه جوان بیند * پیر در خشت خام[۲] آن بیند

و عاقبت هم چنان شد که اسلیم شاه بتفرس یافته بود *

سلطان محمد عادل عرف عدلی

که ابن نظام خان سور بود و مبارز خان نام داشت باتفاق اعیان
امرا و وزرا بر تخت سلطنت استقرار یافت و خود را باین خطاب
مخاطب گردانید اما عوام الناس اورا عدلی میگفتند و آن را نیز

(۲ ن) کهنه

تحریف نموده به اندهلي که بمعنی نابینا باشد شهرت داده اند در ابتدای جلوس احوال سلطان محمد عادل بن تغلق شاه را شنیده تقلید وی در زر بخشي مي نمود و در خزینه کشوده دلهاي خواص و عوام را صید خود ساخته و کتیبه باش از طلا بمقدار بهای پانصد تنگه فرموده مي انداخت تا بخانهٔ غریبي و مسکیني که مي افتاد آن قدر زر را باو بخشیده باز می آوردند و این شیوهٔ عارضی در سر چند روزي بوده برطرف شد * ع *

بر بسته دگر باشد و خود رسته دگر

* شعر *

اذا جرت الدموع علی خدود * تبیّن من بکا ممن تباکا

وعهدهٔ وزارت و وکالت بشمشیرخان نام غلامی‌که برادر خورد خواص خوان بود و دولت خان نو مسلم تربیت کردهٔ لوحانیان مفوض داشت و هیمون بقال قصبهٔ ریواری را از میوات که اسلیم شاه از مرتبهٔ شحنگیِ بازار و تحقیق سیاسات بتدریج اعتبار نموده بود مطلق العنان ساخته در جمیع مهمات ملکی و مالی دخل داد و عدلی چون دراصل بمطرب پیشگی و رقص بازی معتاد و تنبل و عشرت دوست و فراغت طلب بود بسپاهی گری و تدبیر ملکی چندانی مناسبت نداشت و کشتن فیروز خان و اعتبار هیمون علاوهٔ آن شد که امرای اصیل افغان از اطاعت او استنکاف و عار تمام پیدا کرده هنوز یکماه از جلوس نگذشته بود که هرطرف فسادی سر بر زد و ملوک طوایف شدند و فتنه از خواب گران بیدار گشت و رشتهٔ ضوابط شیر شاهی و احکام اسلیم شاهی گسسته کارها از

از انتظام افتاد * * بیت *

دل به پیچد چون زمانه رشتهٔ صحبت گسست
دُر بریزد چون خلل در ریسمان آید پدید

روزی که در دیوان‌خانهٔ قلعهٔ گوالیار امرای نامدار را طلبیده تقسیم جایگیر میکرد سرکار قنوج را از شاه محمد فرملی تغیر داده بسرمست خان سربنی مقرر فرمود و پسرش سکندر نام که جوانی بهادر و صاحب حسن خوش پیکر بود بدرشتی بر سر جایگیر گفت و گو میکرد و شاه محمد اورا بملایمت نصیحت میکرد و مانع می آمد و با پدر میگفت که شیرشاه یک مرتبه ترا در قفص آهنی کرده چند سال محبوس داشت و اسلیم شاه اسیر احسان خود ساخته ترا بشفاعت و وسیله خلاص ساخت حالا طایفهٔ سور قصد رفع و دفع ما دارند و تو این قباحت را نمی فهمی درین ضمن سرمست خان را از سرمستی جوانی و پندار وغرور قبیله دشنام داده گفت که حالا کار ما بجائی رسید که جایگیر مارا این سگ فروش متصرف شود و سرمست خان که قوی هیکل و بالا بلند و پر زور بود بقصد غدر و فریب برای دستگیر ساختن سکندر دست بر دوش او نهاده میگفت که فرزند این همه درشتی برای چه میکنی سکندر این معنی را فهمیده دست بخنجر برده چنان زخمی کاری به شانهٔ سرمست خان زد که بیک جرعهٔ اجل از دست رفته بیهوش افتاد و چندی دیگر را نیز ازان دوزخیان سرگران و خواب آلود ساخت که تا صبح محشر بیدار نشوند و بعضی دیگر سرگران مانده عمر بخمار گذرانیدند * بیت *

چشمت که بخونریزیٔ عشاق سری داشت

می کشت یکي را و نظر بر دگری داشت

و شهرت چنان گرفت که ازان زمان خنجر در هند پیدا شده آن را هرگز کسی مانند سکندر شاید بکار نبرده باشد وغوغاي عام برخاست و عدلي فرار نموده درون حرم در آمد و از اندرون زنجیر بست و سکندر بعد ازانکه چندی را کشت و چندی را مجروح گردانید آخر حال قصد عدلی نموده شمشیری برو انداخت و بر تختهٔ در رسید و اگر در ابتدا متوجه او می شد کار اورا تمام ساخته بود و حقیقت امرای عدلي دران روز ظاهر شد که اکثري شمشیرهاي (۲) خود را انداخته راه فرار پیش گرفتند و سراسیمه وارمي گشتند تا عاقبت سکندر حکم نمک در خمیر پیدا کرده اورا از هر طرف آماجگاه ساختند و این معرکه تا دو سه ساعت برپا بود سکندر از ضربت شمشیر ابراهیم خان سور بزنهٔ عدلي و شاه محمد از زخم شمشیر دولت خان لوحاني مسافر راه عدم آباد شدند اتفاقا دران روز پیش ازانکه این مجلس منعقد شود تاج خان کرّانی برادر عماد و سلیمان که عاقبت حاکم صاحب استقبال صوبهٔ بنگاله شده خود را حضرت اعلی خطاب داده از دیوان خانهٔ عدلي عدول ورزیده بیرون قلعه میرفت که در راه با شاه محمد فرملي دو چار شده احوال یکدیگر مي پرسیدند و تاج خان میگوید که آثار و علامات بد می بینم و من پاي مردانگي ازین دایرة بیرون نهاده بدر میروم بیا تو نیز هم پائی

(۲ ن) از سر دیوار

بکن که پله دگرگون شده * بیت *

چو بینی که یاران نباشند یار

هزیمت زمیدان غنیمت شمار

شاه محمد که دست اجل دامن گیر شده کشان بگور می برد نصیحت اورا قبول نکرد و نزد عدلی رفت * ع *

صید را چون اجل آید سوی صیاد رود

و باو انچه سرنوشت بود رسید و تاج خان روز روشن از گوالیار بجانب بنگاله فرار نمود و عدلي فوجي بتعاقب او فرستاده خود نیز از دنبال روان شد درظاهر قصبهٔ چهبرامؤ از توابع قنوج میان فریقین مقابله و مقاتله دست داد و فلک بکام عدلي گشته برفوج او غالب آمد و تاج خان عنان تاب شده راه چنهار را اختیار نموده هرجاکه عمال خالصهٔ عدلي بودند دست گیر کرده هرچه از نقد و جنس یافت متصرف گشت و صد زنجیر فیل نیز بدست او افتاد و رفته بسلیمان و عماد و خواجه الیاس که حکومت بعضي از پرگنات کنار آب گنگ و غیر آن داشتند پیوست و طبل مخالفت آشکارا نواخت و عدلي بچنهار رسید و کرانیان درکنار آب گنگ با او بجنگ پیش آمدند و هیمون یک حلقهٔ فیل را که صد زنجیر باشد از عدلی درخواسته و با ایشان کارزار سخت نموده فیروزی یافت و چون عدلي در چنهار مي‌خواست که ابراهیم‌خان ولد غازی خان سور را از بني اعمام شیرخان مقید ساخته و همشیرهٔ عدلي که در حبالهٔ او بود خبردار ساخته اورا بصورت مجهولی ساخته از بالای قلعه فرود آورد و ابراهیم خان راه بیانه و هندون که جایگیر

پدر او بود پیش گرفت و عدلي عيسي خان نيازي را از پی
ابراهیم خان تعین فرموده با یکدیگر در حدود کالپی جنگ نموده
و نسیم فیروزی بر لوای ابراهیم‌خان وزیده نصرت یافت و جمعیت
بسیار بهمرسانیده درمیان ولایت آمده دم استقلال زده و عدلی
دست از کرانیان بازداشته برسر ابراهیم خان رانده آمد و چون
نزدیک بآب جون رسید ابراهیم خان طرح آشتی درمیان انداخته
پیغام داد که اگر راي حسین جلوانی و بهار خان سروانی که اسلیم
شاه اورا خطاب اعظم همایونی داده بود و چندی دیگر از امرای
کبار نامور آمده تسلی من دهند من بنابر عهد و میثاق ایشان
می توانم اطاعت تو قبول نمود و عدلی همچنان کرد و اینها بمجرد
رسیدن بیعت با ابراهیم خان کردند و سلطان ابراهیم خطابش داده
معرکه بزرگی دیگر قرار یافته لوای مخالفت عدلی بر افراختند و
خطبهٔ ابراهیم خان در آگره و بعضی دیار خواندند و عدلی خود را
مرد میدان او ندیده از گوالیار بجانب بهته و ازانجا بسوی چنهار
مراجعت نمود و خزاین و فیل و حشم بسیار در تصرف خود
داشت و بعد از وفات اسلیم شاه زمانی که ملوک طوایف شدند
احمد خان سور از بنی اعمام شیرشاه که خواهر دوم عدلی در عقد
او بود و بصفت شجاعت و جلادت ارتسام داشت با امرای پنجاب
بمشورت نشست و انواع قبایح عدلی و نا قابلی اورا بایشان که مزاجی
منحرف ازو داشتند خاطرنشان کرد و بامداد و اعانت تاتار خان کاسی[2]

(۲ ن) کالپی

و حبیب خان و نصیب خان طغوجی که این لقب از شیر
شاه یافته بود دم از مخالفت عدلی زد بخطاب سلطان سکندر
مخاطب گشته و خطبه خوانده و حشم تازه زور گرفته متوجه
دهلی و اگره شدند و ازانطرف ابراهیم سپاهی گران بهم رسانیده
درمقام فراه که ده کروهی آگره است باسکندر مقابل گشت
و اکثری از امرای نامدار چون حاجی خان سلطانی حاکم الور
که پادشاه نشان بود و رای حسین جلوانی و مسعود خان و حسین
خان غلزی بجانب ابراهیم بودند ازان جمله ابراهیم دویست
کس را سراپرده و علم و طوق و نقاره بخشیده بود و بسیاری
آنچنان بود که هرکس را که ده پانزده سواری همراه گرفته می برد
فی الحال بیرقی جعلی ساخته والتهٔ سرخی برو پیچیده برای
تالیف قلوب استمالت داده فرمان منصب و جایگیر نوشته
میدادند تا قریب هشتاد هزارکس برو جمع آمده روزی که حاجی
خان از الور آمده اورا ملازمت کرد تقویت او بسیار شد و سراپردهٔ
وسیع رفیع که بیرون آن سقرلاط پرتکالی و اندرون مخمل فرنگی
گرفته ونو برپا کرده بودند و فرش لطیف واوانیء طلا و نقره و سایرلوازم
همان طور بحاجی خان بخشید تا بی توقف رفته دران فرود آمد و
این معنی باعث غیرت و غبطت امرای اصیل افغان گشته کوفته
خاطر شدند و بایک دیگر اظهار دل ماندگی می کردند و اسکندر که
جمعیت دوازده هزار کس داشت چون سپاه ابراهیم را بمراتب
زیاده از خود دانست دار و مداری کرد و مقدمات صلح درمیان
آورد و عهد نامهٔ بدین مضمون نوشتند که از دهلی تا نهایت شرق

رویهٔ هند (‡) آنجا که تواند کشود - با ابراهیم‌خان و ولایت پنجاب و ملتان
تا آنجا که میسر شود بسکندر تعلق داشته باشد و از عهدهٔ در آمدن
مغول به هندوستان او برآید و افغانان هردو لشکر که همه بایک دیگر
خویش و پیوند بودند از صورت صلح خوشحال شدند کالاپهار برادر
سکندر و امرای پنج بهیه که عبارت از پنج برادران باشند و به شمشیر
یگانهٔ روزگار بودند این قید درمیان آوردند که بعد ازانکه ابراهیم خزانهٔ
عدلی و ملک بهته (۲) که قریب الوقوع است بدست آورد و مارا نیز
دران هرد وامر شرکت بدهد بهتر والا صلح را فسخ می‌کنم و سکندر را
نیز این معنی پسند افتاد و اکثری از امرای ابراهیم خاطر نشان
او کردند که مارا در قبول این امر چه ضرر است چون خزینه و ملک
بهته را متصرف خواهم شد آن زمان مرد میخواهم که بمقابلهٔ مرد
آید حالا خود دفع الوقت کرده این معرکه را بسلامت گذرانیده باشم

* بیت *

مباش غره که دارم عصای عقل بدست
که دست فتنه دراز است و چوب را درسر است

و ابراهیم باین جانب آمد اما مسعود خان و حسین خان غلزی و
بعضی امرای احداث گفتند که چون عاقبت میان ما و سکندر روزی
کار بشمشیر می افتد حالا که جمعیت ما بیشتر است و جمعیت
او در نهایت قلت چرا قضیه را بفیصل نرسانیم و یك رویه نشویم تا
بار دیگر این دردسر نباید کشید و قبول صلح درینوقت دلیل زبونی

(‡) این جمله در یک نسخه (۲ ن) پتنه

ما و دلیری اعدامت و عدلي را نیز که چون موش در گوشه خزیده است باین فیل و حشم هوس محاربت ما می خیزد و آن صلح که قرار یافته بود برهم‌خورد و ابراهیم‌خان جنگ را تا آمدن میان‌یحیی تا رن حاکم سنبهل که به شمشیر و متانت رای مشهور بود موقوف داشت و میان یحیی‌در ایام فترات درنهصد و شصت و یک (۹۶۱) یابیست امرای عدلی که بولایت سنبل تعین شده بودند در بداون جنگ کرده وشکست داده با راجه مترسین کهتریه که سنبل رادرقبل داشت و قوت تمام گرفته بود درمیدان قصبهٔ کندرکهی کارزار عظیم نموده منهزم ساخت و جامع این منتخب که دران ایام همراه والد مرحوم درسن دوازده سالگی بتحصیل علوم در سنبل رفته بود این تاریخ یافت که چه‌بس‌خوب‌کرده‌اند (+) و پیش ازانکه بدرس ملک العلماء قدوهٔ نحاریر و مقتدای جهاندیده استاذ الاساتذه میان حاتم سنبلی رفته ملازمت‌نماید خبر بایشان رسیده بود چون تیمنا و تبرکا سبق کنزوقه ساخت فرمودند که این تاریخ را که فتحها آسمانی شد دریدیهه گفته ایم حساب بکن‌که چند میشود گفتم نهصد و شصت - و یك عدد کم است گفتند بهمزهٔ اضافت که فتح هاء آسمانی باشد و موافق املای قد ماست‌بشمار گفتم که برین تقدیر درست می شود دعای خیر کردند و وقت سبق مقرر ساختند و ورقی چند از ارشاد قاضی نیزکه می نوشتم‌بخط خودنوشته بیادگارگذاشتند و حوالهٔ

(+) درین تاریخ نهصد و شصت و دو عدد ست و سال نهصد و شصت و یک *

تعلیم فقیر بمیان شیخ ابو الفتح الهدیه خیرآبادی رحمة الله علیه
که آلان بجاي پدر بزرگوار بر مسند افاده و ارشاد متمکن و متعین
امت نمودند و چون میان یحیي ولایت کانت و کوله و آن حدود
را ضبط کرده از راه بداون گذشته در قصبهٔ اهار پل برروی آب گنگ
بسته بجانب ابراهیم خان روان شد فقیر همراه والد مرحومی طاب
ثراه بامروهه رفته ازان لشکر جدا شده بخدمت مغفوری مبروری
میر سید محمد میرعدل رحمه الله که بایشان نسبت موروثی داشت
آشنا گشته چندگاه استفاده می نمودم الغرض روزی که میان یحیی
بابراهیم خان ملحق شد صباح آن روز ابراهیم خان ترتیب افواج نموده
میان یحیی را مقدمه ساخته و حاجي خان را میسره و راي حسین
جلوانی را با غلزیان میمنه و خود قلب شده معرکهٔ جنگ آراست
و ازآنطرف سکندر سور نیز افواج را آراسته از اردو برآمد و میمنهٔ
سکندر که پنج بهیه باشند میسرهٔ ابراهیم را بزور برداشته واردو را نهب
کرده تا آگره بردند و شهر را بغارت داده منادی بنام سکندر گردانیدند
ومیمنهٔ ابراهیم خان میسرهٔ سکندر را از جا برداشته تا قصبهٔ هودل
و پلول تعاقب نموده دور دور ابراهیم خان میگفتند و حاجی خان بمجرد
التقای صفین از نزدیکی سراپردهٔ خود گذشته و آن را بدست
غارت گران پاره پاره دیده تغافل کنان بجانب الور راند و اندک
جنگي درمیان یحی تارن مقدمهٔ سکندر افتاد و زخمی بردست
میان یحی رسید و یک دو انگشت او قلم شد و او تا سنبل هیچ جا
عنان باز نکشید و ابراهیم خان در زمین نشیب با چهار کس
ثبات ورزیده و سرپائین انداخته در مقابلهٔ سکندر استاده بود و ضرب

زنگهای سکندر از بالای سر او میگذشت و هیچکدام قدرت حرکت نداشتند و ابراهیم چون دید که میدان خالی ماند و افواج او هَبَاءً مَنْثُورًا شدند دانست که در فوج مقابل او سکندر بذات خود است و بضرورت مانده بجانب اتاوه روان شد و چتر و اسباب سلطنتش همه بباد رفت اسکندر از عقب او تا اتاوه رسیده و درانجا شنید که جنت آشیانی بهند آمدند و ازانجا عود نموده کوچ بکوچ تابسهرند رفت عاقبت تا در انجا جنگ کرده شکست یافت و ابراهیم ازانجا تا سنبل رفته و جمعیت گرفته از سر نو چتری مرصع بهم رسانیده بعد از یك ماه بمقدار هزار سوار ازگذرکیستي (؟) گذشته بجانب کالپی روانه گردید تا باز جمعی تازه زور گرفته با عدلی محاربه نماید درینوقت عدلی هیمون بقال را که وزیر و وکیل مطلق بود از چنهار با امرای عظیم الشان و پانصد فیل ابر کردار و خزینهٔ بیشمار بجانب آگره و دهلي نامزد کرده بود هیمون ابراهیم را لقمهٔ خود دانسته دفع اورا ضروری شمرد و ابراهیم درمقابلهٔ وی بمقاتله آمده وپای ثبات افشرده جلادتي ظاهر ساخت که رستم شاید همان قدر داشته باشد و با این همه بتقدیر الهی برنیامد و او با (‡) جمیع صفات پسندیده که در پادشاهان می باید داشت و خوش شکل و خوش محاوره و صاحب تواضع و متخلق و مشهور و جواد بود اما فیروزجنگي که موهبی ست و کسب را دران مجال نیست نصیب او نشده چنانچه درین مدت دو سال شانزده و هفده جنگ کرده باشد و

(‡) لفظ - با - زائد

همه جا بعد از غلبه مغلوب شده نعوذ بالله من الحور بعد الکور -
ابراهیم خان بعد از شکست از نواحئ کالپی عنان گسسته تگ انداز
بجانب بیانه شتافت و هیمون تعاقب او نموده به بیانه رسیده ابراهیم
خان جماعهٔ لوحانیان و افغانان ارغون و زمینداران بیانه را گرفته
باز پیشواز هیمون رفت و شب خون برده وقت سحر نزدیک بقصبهٔ
خانوه ده کروهئ بیانه جنگی عظیم کرده با بخت خدا داد بمن
نیامد و هیمون زده را توان زد گفته و اورا درهم پیچیده شکست
داد بالضرورة تحصن بقلعهٔ بیانه جست که قلعه ایست درنهایت
رفعت و استحکام و هیمون آن قلعه را مرکز وار درمیان گرفته هر روز
جنگ می انداخت و آتشبازی در قلعه بسیار بود و غازی خان پدر
ابراهیم خان از هندون آزوقه (۲) براه کوهستان قبله رویهٔ بیانه میرسانید
و هیمون تا سه ماه این قلعه را در محاصره داشت و ولایت بیانه را
از اطراف و جوانب تاخت و نهب و غارت می‌کرد و کتبی که والدهٔ
مرحوم داشت در بساور اکثری بتاراج رفت و قحط سالی عام
در تمام ممالک مشرق رویهٔ هند افتاد خصوصا در آگره و بیانه
و دهلي بمثابهٔ بود که یک سیر غلهٔ جواری بدو نیم تنگه رسیده
بود و یافته نمی شد و اکثر مردم دنیا دار خانها را بسته ده‌ده بیست
بیست و زیاده یک جا مرده بودند که نه گور یافتند نه کفن و
هندوان نیز برین قیاس و اوقات عوام الناس از تخم خار مغیلان
و حشیش جنگلی (‡) و چرم گاو که اغنیا میکشتند و مي فروختند

(۲ ن) آذوقه (‡) در دو نسخه - جنگلی بود - مرقوم

میگذشت و بعد از چند روز دست و پا ورم کرده می مردند و خشم ایزد تاریخ آن سال یافتند و جامع اوراق باین چشم گناهگار خود دیده که دران ایام آدم آدم را می خورد و چنان صورت مهیب داشتند که بجانب ایشان کسی نگاهی نمی توانست کرد و اکثر آن ولایت چه از جهت امساک باران و قحطی غله و ویرانی و چه از ممر کشاکش بسیار فتنه و آشوب دو ساله خراب شد و مزارعان ورعایا نماندند و متمردان شهرهای اهل اسلام را می تاختند و از جملهٔ غرایبی که در سال نهصد و شصت و دو (۹۶۲) در وقت محاربهٔ سکندر و ابراهیم روی نمود افتادن آتش بود در قلعهٔ آگره و مجمل آن قضیه چنان است که زمانی که آگره از لشکر عدلی خالی ماند امرای غازیخان سور در قلعهٔ آگره آمده به تهیهٔ اسباب و نگاه داشتن آزوقه قیام نموده حجرهای کارخانهارا میدیدند اتفاقا در هنگام سحر در حجرها چراغي گرفته سیری میکردند و شرری ازان در حجرهٔ که پر از داروي تفنگ بود افتاد در طرفة العینی آتش درگرفت سربکرهٔ اثیر کشید و زلزلهٔ عظیم شد چنانچه اهل شهر قیام قیامت گمان بردند و از خواب برخاسته کلمهٔ توحید و توبه و استغفار بر زبان می راندند و تختهٔ سنگهای گران و ستون هاي سنگین پریده ازانطرف آب جون بچند کروه رفت و خلق عظیم تلف شدند تا آنکه دست و پای آدمیان و سایر حیوانات تا پنج و شش کروهي پرید چون نام ارک آگره در اصل بدل گڑه بود آتش بدل گڑه تاریخ یافته شد و دران ایام که هیمون قلعهٔ بیانه را در قبل داشت خلق خدا نان مي گفتند و جان

مي دادند و صد هزار جان مقدس بجوی بود اما فیلان هیمون
که پانصد بودند غیر از برنج و روغن و شکر راتبه نداشتند و
عقلها (۲) را درین کار و بار حیرت بر حیرت می افزود * بیت *

ما پروریم دشمن و ما میکشیم دوست
کس را چه حدّ چون و چرا در قضای ما

و هیمون روزی یک وقت طعام عام میکشید و امرای افغانان را
بحضور خود برسر سفره طلبیده ترغیب بر تناول طعام نموده میگفت
لقمهای بزرگ بزرگ بردارید و اگر کسی را میدید که سست
میخورد هرکه می بود الفاظ قبیح و شنیع بزبان رانده میگفت فلان
و بهمان تو که در خوردن طعام سستی میکنی بدامان خویش مغل
چگونه جنگ خواهی کرد و چون زوال دولت افغانان نزدیک رسیده
بود زهرهٔ آن نداشتند که بآن کافر نا پاك دم توانند زد و جهل و
متیزه که بآن شهرت داشتند برطاق نهاده دشنامهای اورا چه از بیم
و چه از امید چون حلوا فرو می بردند و این مضمون دستور العمل
ایشان شده بود * بیت *

بخدمت مده دست بر پای من * مرا نان ده و کفش بر سر بزن

درین اثنا خبر به هیمون رسید که محمد خان سور حاکم بنگاله
خود را سلطان جلال الدین خطاب داده بالشکر عظیم چون سور و
ملخ از بنگاله تا جونپور تسخیر نموده متوجه کالپی و اگره شد و مقارن
این حال فرمان طلب عدلی نیز به هیمون آمد که بهرحال خود

(۲ ن) خلق را

را برهان که غنیمی قوی در مقابله داریم هیمون ترک محاصره داده چون بموضع منداگزشش کروهی آگره رسید ابراهیم خان چون جرهٔ نا هارکه از آشیانه بر آمده عقب کلنگ میدون تاخته جنگ انداخت و شکست یافته بجانب الور رفت تا از حاجی خان الوری کومک گرفته باز پی کار و بار خود گیرد و هیمون تهرپال نام برادر زادهٔ خود را با فوجی آراسته بتعاقب او نام زد گردانید تهرپال تپ تپ پای زده و یك دو منزل دنبال ابراهیم تعاقب نموده بهیمون ملحق گردید و حاجی خان نه بآمدن ابراهیم راضی شد و نه مددی باو رسانید و ابراهیم با امید شده ازانجانب عنان تافته پدر و برادران و خویش و تبار را پدرود کرده و در هندون گذاشته با چند کس معدود راه ملك پهته پیش گرفت و غازیخان عاقبت بعد از اندك زمان بعهد و قول بدست حیدر خان چغته در بیانه گرفتار آمده خورد و کلان او بقتل رسیدند و نامی ازان سلسله نماند چنانچه در محل خود مذکور گردد انشاء الله تعالی و حالا آن ملك و دولت و سلطنت و فراغت آن خاندان همه افسانه شده سبحان الله

* مثنوی *

مشعبد جهانیست فرتوت سر * کند کار دیگر نماید دگر
بخواند بمهر و براند بکین * همه کار او جاودان همچنین
ندانی که خواند کجا خواندت * ندانی که راند کجا راندت
همه مرگ را ایم پیر و جوان * بگیتی نماند کسی جاودان

و ابراهیم خان را چون همه کس میخواستند و از جمعیت طالع غریب داشت در اندك فرصت مردم بسیار از اطراف برو جمع شدند و

بقنوج رامچند حاکم بهته جنگ کرده فرار نموده گرفتار شد و راجه رام چند چنانچه رسم زمیداران میباشد کمانی پیش‌کش کرده بتعظیم و آداب تمام رفته اورا دیده همراه‌برده و اسباب سلطنت و حشم بهمرسانیده بر تخت نشانیده و بطریق نوکران ایستاده لوازم خدمتگاری بجا می آورد و ابراهیم خان چند گاه آنجا بسر می‌برد تا آنکه باز بهادر ولد سزاول‌خان ضابط مالوه را که آخر خطبه دران ولایت خواند نزاعی با قوم افغانان میانی افتاد ایشان ابراهیم خان را طلبیده و بسرداری برداشته اورا با باز بهادر سپردند و رانی درگاوتی فرمان فرمای ولایت کره کتنکه نیز که بجهت قرب و جوار منازع باز بهادر بود بکومک ابراهیم برخاسته بجنگ باز بهادر رفت باز بهادر مقدمات صلح درمیان انداخته رانی را از تمکین و مدد ابراهیم مانع آمد تا بملک خویش عود کرد و ابراهیم درآنجا بودن دیگر مصلحت ندیده بجانب اوڑیسه که سرحد بنگاله است بنه و بار کشید و با زمینداران ساخته بود و سلیمان کرانی درزمان استیلای خود با راجهٔ آن جا ساخته و ابراهیم را بعهد و قول طلبیده درسال نهصد و هفتاد و پنج (۹۷۵) بغدر کشت * نظم *

دل درین دهر مبندید که بی بنیاد است
سخن از عمر مگوئید که آن برباد ست
خیمهٔ عمر که بنیاد نهادی ز اول
اجل از هم بکند گر همه از فولاد است

چون هیمون بکوچ متواتر خود را بعدلی رسانید عدلی و محمد خان گوریه دران زمان در موضع چهپرکهته پانزده کروهی کالپی

آب جون را درمیان انداخته مقابل نشسته بودند و کوریه در غایت شوکت و استعداد و جمعیت خاطر از جانب عدلي باسوار و پیادهٔ بسیار و فیلان آراسته افزون از شمار در میدان منتظر فتح بود که ناگاه پله دگر گون شده هیمون مانند ستارهٔ دنباله دار ریخته بمجرد رسیدن بافواج فیلان خاصه از آب جون پایاب گذشته غافل چون سپاه خواب بر سر لشکر کوریه شبخون برد و هیچکس را مجال دست برداشتن نشد و کاسه کجا نهم و کیسه کجا گفته سر را از پا و دستار را از کفش نشناخته اکثر امرای او بقتل رسیدند و بقیهٔ که از مالش خلاص یافتند راه فرار پیش گرفتند و کوریه بیچاره سردر کم چنان غایب شد که تا حال ازو نشاني پیدا نیست و آن همه حشم و اسباب سلطنت و تجمل کَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ وَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ - گشته درساعت نصیب اعدا شد - الملک لله و العظمة لله -

* بیت *

بیک لحظه بیک ساعت بیک دم * دگر گون میشود احوال عالم

و بعد ازین فتح آسماني و نصرت ناگهاني عدلي بچهنار رفت و هیمون که مقدمة الجیش او بود با خزاین موفور و لشکر نا محصور و فیلان نامدار فوج آراي صف شکن بدفع و رفع افواج مغول که تاآتاوه و اگره متصرف بودند نامزد گردانید چنانچه بعد ازین مذکور شود انشاء الله تعالي و مقارن این حال خضرخان ولد محمدخان کوریهٔ مقتول در کور قایم مقام پدر گشته و خطبه و سکه بنام خود درست گردانیده و سلطان محمد بهادر خطاب یافته لشکری گران بانتقام پدر رانده برسر عدلي آمد و عدلي باوجود آن تنگدلی پای جلادت

دران معرکه افشردهٔ بخلاف چشمداشت جنگی صعب کرده و داد مردانگی داده بقتل رسید و با محمد خان که خون او هنوز تازه بود بگرم خونی پیوست و این واقعه در سنهٔ اثنی و ستین و تسعمایه (۹۶۲) روی نمود و کوریه بکشت تاریخ او شد (+) * بیت *

ایدل بکام خویش جهان را تو دیده گیر
در وی هزار سال چو نوح (۲) آرمیده گیر
هر گنج و هر خزینه که شاهان نهاده اند
آن گنج و آن خزینه بچنگ آوریده گیر
هر شادی که هست بعالم تو کرده دان
هر میوهٔ که هست بعالم چشیده گیر
در دور واپسین که سرانجام عمر تست
صد بار پشت دست بدندان گزیده گیر

و عدلی در وادی سرود و رقص چنان بود که میان تانسین کلانوت مشهور که درین وادی استاد علی الاطلاق است بشاگردی او اعتراف داشت و بازبهادر بن سزاول خان که او نیز از زمرهٔ عطائیان بی قرینهٔ روزگار خویش بود و درین وادی عمری دم از استقلال زده عدیلی نداشت کسب این فضیلت از عدلی کرده * بیت

نظیر خویش نبگذاشتند و بگذشتند
خدای عزّ و جل جمله را بیامرزاد

(+) کوریه بکشت - نهصد و شصت و سه عدد ست پس بیک عدد زائد باشد (۲ ن) چرخ

و روزی سازندهٔ دکهنی ساز پکهاوج درازی بقدآدمی که دست های هیچکس بدو جانب وی نرسیدی بدعوی در مجلس او آورد و سازندهای ملک دهلي همه ازنواختن آن عاجز آمدند و عدلي بقیاس و قرینه دریافت وتکیه زده آنرا گاهی بدست و گاهی بپا می نواخت و از مجلسیان غریو برخاست و همه اهل هنر حلقه بگوش شده آفرینها گفتند و در زمان امرائي هر وقتی که بیست هزاري جایگیر (۲) داشت بهگت پسری صاحب حسني نازنیني در هنر خویش سرآمده از بعضی دیهای نواحئ بداون آمده در مجلس او بازي کرده . و عدلی ربودهٔ صورت و معنئ او شده بخدمت خود نگاهداشته در تربیت او کوشیده مجاهد خاني خطاب داده چون بسلطنت رسید اورا ده هزاری ساخت و نزاکت و نزاهت طبع او بمرتبهٔ بود که روزی از میدان چوگان اجاون (۳) باز گشته گفت گرسنه ام غازیخان سور که تیرهٔ او همراه بود گفت ماحضری طیار است عدلی بنابر مروت بحسب ضرورت به مهمانئ او رفت و نخست از همه قلیه بوئی آوردند به مجرد استشمام آن برجست و غشیان آورده از مجلس برخاست و تا بمنزل هیچ جا عنان نکشید و میگویند که هر روز از طهارت خانه اش دو آثار و سه اثار کافور اعلی را حلال خوران میچیدند و هرزمانی که تقاضا می گرفته پیش ازان سرخ و زرد و سبز می برآمد و ضعف میکرد و بشره اش تغیر می یافت و با این همه فراغت و آسودگی روزه و نماز او هرگز قضا نشدی و از مسکرات مطلق

(۲ ن) اجاون (۳ ن) بداون

تائب بود و روزی که از عالم گذشت زمانهٔ غدار دو گز جامه هم
ازو دریغ داشت و جثهٔ او معلوم نشد که کجا رفت * بیت *

ای خداوندان حال الاعتبار الاعتبار
وی خداوندان قال الاعتذار الاعتذار

و بعد از وی سلطنت از خاندان افغانان بر افتاده بمقرّ اصلي انتقال
گرفت و حق بمرکز قرار یافت *

نصیر الدین محمد همایون پادشاه غازي

مرتبهٔ دوم از کابل رسیده و با سکندر مصاف عظیم داده بفتح
و فیروزی مستسعد (+) گشته سریر سلطنت را بفر و اقبال رونق دیگر
بخشید و مجمل این قضایا آنکه چون مملکت هند از تصرف آن
پادشاه جم جاه چون نگین از دست سلیمان رفته و خلاف و اختلاف
برادران باتفاق و ایلاف پیوند نیافت هر کدام راهی و پناهي
اختیار کردند و مشورتی و مصلحتی پیش گرفتند چنانچه شمهٔ
ازان در گذشت و پادشاه عبور از پنجاب فرموده و داعیهٔ تسخیر بکر
نموده قصبهٔ لوهری را که نزدیك بآنست معسکر ساختند و میرزا
هندال از سند گذشته بقصبهٔ پاتر که پنجاه کروهی بکر است
بتقریب فراواني و ارزانیء غله رفت و پادشاه خلعت و اسپ و پیغام
بمیرزا شاه حسین ارغون حاکم تته فرستادند که بحسب ضرورت اینجاها
رسیده شد و عزیمت فتح گجرات مصمم است و این مهم موقوف

(+) در نسخها مستعد

بر کنکاش و بد رنگی ایشان است میرزا شاه حسین پنج و شش ماه بدفع الوقت گذرانیده و پادشاه را بلطایف الحیل از ولایت بکر بنواحی تته طلب داشت تا بعد ازان هرچه مصلحت باشد و دریں سال که نهصد و چهل وهفت (۹۴۷) (‡) باشد پادشاه حمیده بانو بیگم را درعقد آورده و بپاانتر رفته باز بلوهری آمدند و میرزا هندال بحسب طلب قراچه بیگ حاکم قندهار بآن دیار روان شده و یادگار ناصر میرزا که بدهکروهی اردو فرود آمده بود نیز ارادهٔ رفتن بقندهار نمود و پادشاه میرزا ابو البقا را که از فحول علمای زمان و شارح فارسی میرسید شریف و صاحب دیگر تصانیف بود برای نصیحت و منع او ازان داعیه فرستادند بوقت عبور از دریا جمعی از قلعهٔ بکر بیرون آمده اهل کشتی را زیر تیر باران گرفتند و میر مغفور بزخم تیر جان گداز اجل غریق بحر شهادت شدند و این قضیه در سال نه صد وچهل و هشت (۹۴۸) روی نمود وسرو رکائنات تاریخ یافتند و میرزا یادگار ناصر بعد از قبول نصیحت و مشورت در بکر ماند و پادشاه عازم تته شدند و بسیاری از مردم اردو جدا شده بمیرزا ملحق گشتند و بجهت افزونی محصول اوقات بفراغ می گذاشتند و میرزا قوت گرفت و پادشاه از آب عبره کرده قلعهٔ سیاهوان را محاصره داشتند و میرزا شاه حسین کومک و آزقه بمردم آنجا فرستاده و بکشتی نشسته نزدیک باردو رسیده راه رسد را مسدود ساخت و مدت محاصره بهفت ماه

(‡) در یک نسخه نهصد و چهل و هشت - و در یکی نهصد و چهل و هفت و هشت

کشید و فتح روی ننمود و از ممر قحط و بي نمکي بی مزگی تمام دست داد ٭ بیت ٭

هر مایدۀ که دست پخت (۲) فلک است
یا بی نمک است یا سراسر نمك است

و کار بر سر لشکریان تنگ گشته از غله بگوشت حیوانات قانع شدند و آخر امید ازان هم منقطع گشت ٭ بیت ٭

گرسنه‌شکم بر نمد دوخت چشم
که همسایۀ گوشت بوده است پشم

و کس مکرر بطلب میرزا یادگار ناصر در بکر فرستادند تا باتفاق او میرزا شاه حسین را دفع نموده قلعه را یکرویه سازند او مددی فرستاد که بکار نیامد و پریشانیِ حال اردو را شنیده صرفۀ خود در رفتن ندیده توقف در بکر (۳) نمود و میرزا شاه حسین اورا بفریب تطمیع سلطنت آن ملک و خطبه و سکه بنام او کرده وعدۀ اطاعت و عقد دختر خویش داده از راه برده بپادشاه مخالف ساخت و کشتی های پادشاهي را بتمام متصرف گشت و پادشاه بجهت چندین بواعث که هر کدام ازان علتي مستقل بود از برای ویرانی و پریشانیِ لشکر از دور قلعه برخاسته و ناچار العود احمد - گفته بجانب بهکر باز گشتند و چند روز به جهت کشتی معطل گشته بوسیلۀ دو زمین دار کشتي ها را که میرزا غرق کرده بود پیدا کرده به بهکر رسیدند و میرزا بتقریب رفع خجالت پیش ازانکه

(۲ ن) دست ساز (۳ ن) بهکر

بملازمت [2] آید ایلغار بر سر میرزا شاه حسین برده جمعی کثیر را از مردم تته که غافل از کشتی برآمده بودند بقتل رسانیده و دستگیر ساخته فی الجمله تلافیهای بی اخلاصی های خویش کرده خوار و شرمسار آمده دید و سرهای اعدا را افزون از شمار بنظر در آورد و تقصیراتش بعفو مقرون گشت و بتقریب بعضی امور که روی داد باردیگر سر مخالفت برداشته و بفریب میرزا شاه حسین بازی خورده ارادهٔ جنگ نمود و منعم خان که آخر خانخانان شد نیز اندیشهٔ گریختن داشت و هردو بر خطای تدبیر خویش مطلع شده و قباحت فهمیده از اندیشهٔ فاسد باز ماندند و مردم پادشاهی روزبروز بجانب میرزا یادگار ناصر میرفتند درین اثنا مالدیو راجهٔ ماروار که بقوت و جمعیت و زیادتی شوکت درمیان جمیع زمینداران هند ممتاز بود مکررا عرایض طلب فرستاد و پادشاه بودن خود را درنواحی بهکر و تته دیگر مناسب ندیده از راه جیسلمیر متوجه ماروار شدند و راجهٔ جیسلمیر سر راه اردو گرفت و جنگی کرده منهزم گشت و دران بیابان بی آب محنت بسیار باهل لشکر رسید چنانچه برسرچاهی میان جماعه بجای آب خون ریزیها واقع میشد [3] و اکثری از تشنگی خود را چون دلو در چاه می انداختند تا مسدود میگشت و پادشاه دران حالت این مطلع گفتند تا از که باشد * بیت *

چنان زد چاکها گردون لباس دردمندان را
که نی دست آستین می یابد ونی سرگریبان را

(۲ ن) بدفع (۳ ن) بحدی که تشنه لبان از فرط عطش خود را -

و از جیسلمیر با یلغار به ماروار رفته اتکه خان را بنزد مالدیو فرستادهٔ روزی چند درنواحی جوده پور توقف کردند و انتظار آمدن او می بردند و چون درین ایام ناگور بتصرف شیر شاه درآمده مالدیو را از تمکین و کومک پادشاه تهدید شدید نموده بود مالدیو بنابران (۲) ملاحظه ازان طلب پشیمان شده و اتکه خان را بحیل نگاهداشته جمعی کثیر را به بهانهٔ استقبال بقصد غدر (۳) و دستگیری پادشاه فرستاده و اتکه خان از مقدمهٔ غدر واقف گشته بیرخصت او بازگشته آمده بر چگونگی احوال اطلاع داد و بسرعت در همان ساعت بجانب امرکوت عازم شدند اتفاقا درهمان منزل دو جاسوس از مالدیو رسیده بودند پادشاه حکم بکشتن آن هردو فرمودند درحالت یاس کارد از یکی و خنجر از دیگری کشیده چون خوکان تیر خورده در افتادند چندی را از معاندان از مرد و زن و اسپ هرچه پیش آمد هلاک ساختند و بقتل رسیدند ازانجمله اسپ پادشاهی بود و پادشاه دران وقت از تردی بیگ چند اسپ و شتر طلب فرمودند او خست ورزید و پادشاه بر شتری سوار شدند تا آنکه ندیم کوکه اسپ سواری مادر خود را که خود درجلو او دران بیابان تفسیدهٔ تنور آتش پیاده میرفت بپادشاه گذرانید و مادرش بران شتر سوار گشت و آن راه که اینچنین صعوبت داشت و هر زمان و هردم خبر آی آی مالدیو بود بصد محنت و مشقت راه طي کردند و شب درمیان بجاي مامون

(۲ ن) از خوف غضب شیر شاه ملاحظه نموده ازان طلب

(۳ ن) غدر و مکر کمر عناد محکم بسته بطلب پادشاه فرستاد *

رسیدند اتفاقا هندوان مالدیو شباشب تعاقب نموده و راه غلط کرده
صباح در درهٔ تنگ بچنداولان اردو که مجموع بیست و دونفر و منعم
خان و روشن بیگ کوکه و جماعهٔ دیگر که ازان جمله بودند رسیده جنگی
واقع شد در حملهٔ اول سردار هندوان بزخم تیر بجهنم رفت و جمعی
کثیر بقتل رسیده تاب نتوانستند آورد و شتر بسیار غنیمت اهل اسلام
گشت و این فتح باعث خوشحالی تمام گردید و ازان منزل کوچ کرده و
آب برداشته بعد از سه روز بمنزلی رسیدند که بجهت عمق آب برسر
چاه دُهلی می نواختند تا آواز آن بجائی که گاو آبکش می بود میرسید
و از جهت بی آبي خلقی انبوه بستوه آمده چون آب دران ریگستان که
دریای ریگ روان بود تلف و غایب شدند و اسپ و شتر بسیار که
بعد از تشنگی فرق الحد آب خوردند از نهایت سیرابي هلاک شدند
و چون آن بیابان سراب نماي چون محنت بلادیدگان اردو پایانی
نداشت بضرورت راه گردانیده بجانب امرکوت که در صد کروهی ته
است عنان تاب شدند و حاکم امرکوت رانا نام با پسران باستقبال
برآمده حسب المقدور خدمات شایسته بجا آورد و پادشاه انچه
در خزینه داشتند بمردم بخش کردند و بجمعي که نرسیده از
تردی بیگ و دیگران برسم مساعدت گرفته دادند و زرنقد وکمر وخنجر
به پسران رانا انعام فرمودند رانا بتقریب اینکه پدرش را میرزا
شاه حسین ارغون بقتل رسانیده بود بداعیهٔ انتقام جمعی کثیر را
از اطراف گرد آوریده ملازم رکاب همایون شد و رخت و بنه بامرکوت
بحفظ و حراست خواجه معظم برادر بیگم پادشاه بازگذاشته بجانب
بهکر عزیمت نمودند و بتاریخ یکشنبه پنجم شهر رجب در سال نهصد

و چهل و نه (۹۴۹) ولادت باسعادت خليفة الزماني اكبر پادشاه
در ساعت سعد در امركوت واقع شد و اين مژده را تردی بيگ خان
دران منزل بعرض پادشاه رسانيد و اين نام سعادت فرجام مانده
بجانب بهكر گران ركاب گشتند و در منزل چول شاهزادهٔ فرخنده
لقا را طلبيده بديدار خجسته آثارش مسرور شدند و لشكريان كه جبلت
بيوفائی در جبلت ايشان چون مكر در طبع روزگار مركوز بود تا
منعم خان نيز يگان يگان فرار مى نمودند و درين ايام بيرا مخان از
گجرات آمده ملازمت نمود و بودن دران ولايت از تدبير دور دانسته
عزيمت قندهار مصمم ساختند و ميرزا شاه حسين اين معني را
غنيمت دانسته بر حسب طلب مي كشتی و ميصد شتر فرستاد
و پادشاه از آب سند عبور فرمودند و دران زمان ميرزا كامران قندهار
را از ميرزا هندال گرفته و به ميرزا عسكري سپرده بود و ميرزا
هندال را غزنين داده خطبهٔ خود خواند و بعد از چندگاهی آنرا
نيز تغير داده - و ميرزا هندال در كابل ترك سلطنت كرده بوضع
درويشان بسر می برد و ميرزا كامران بموجب اغوای ميرزا شاه
حسين بميرزا عسكری نوشت كه سر راه پادشاه را گرفته هر نوعی
كه تواند بدست آرد و در هنگامی كه قصبهٔ شال[2] مشانك منزل او
بود ميرزا[3] عسكری از قندهار ايلغار كرده و چولي[4] بهادر نام ازبكی
را براي خبر گيری فرستاد و او يك سره تاخته بمنزل بيرام خان
نيم شبي آمده خبردار ساخت و بيرام خان بسرعت ازعقب

(۲ ن) سال مستان - (۳ ن) ميرزا هندال (۴ ن) جوكي

سراپردهٔ پادشاهی آمده صورت حال معروض داشت همان زمان قطع
نظر از قندهار و کابل و منازعت برادران نموده و کلمة الفراق گفته
راه عراق پیموده با بیست و دو نفرکه بیرام‌خان و خواجه معظم ازان
جمله اند سوار دولت شدند و خواجه معظم و بیرام خان را بآوردن
پادشاه بیگم و شاهزادهٔ جهانیان تعین نمودند و اسپي چند از
تردی بیگ طلبداشتند او باز داغ خست و خجالت برپیشاني کشیده
کوتاهي کرده از همراهي‌هم باز ماند و شاهزاده را چون یکساله بود
بتقریب حرارت هوا و بي آبی راه باتابکي اتکه خان در اردو
گذاشتند و بیگم پادشاه را همراه بردند و براه سیستان در آمدند
و میرزا عسکری همان ساعت بدیوانخانهٔ عالي رسیده فرود آمد
و نقاب مروت از روی آزرم برداشته در پیٔ ضبط اموال شد و
تردي بیگ را بحکم گرفتار ساخت و شاهزاده کامگار را بقندهار برده
بسلطان بیگم کوچ خود سپرد تا درمهرباني و محافظت سعی بلیغ
نماید و درین سفر وقایع خیلي روي نمود که باوجود ذکر آنها
مشروحا و مفصلا در نسخ اصل اینجا محل ایراد نبود و می‌خواهد
که آن را چون مسافت آن راه زود طي کند و این قضایا در سال
نهصد و پنجاه (۹۵۰) دست داد مع القصه از سیستان‌گذشته و سیر
شهرخراسان نموده و سلطان محمد میرزا پسربزرگ شاه طهماسب
را که باتالیقیٔ محمد خان تکلو حکومت آن دیار داشت دیده[۲] و
جمیع اسباب سلطنت ما یحتاج سفر گرفته بلوازم تعظیم و تکریم

(۲ ن) دیده و ما یحتاج سلطنت گرفته

بمشهد مقدس رسیدند و در هر منزلی بحکم شاه حکام آن دیار باستقبال شتافته و مصالح مهمانی و غیر آن مهیا داشته منزل بمنزل میرسانیدند و بیرام خان بملازمت شاه رسیده کتابتی مشتمل بر تهنیت قدوم پادشاهی آورد و در ئیلاق سورتق (۲) هردو پادشاه باهم بمراسم تعظیم و اجلال ملاقات نمودند و در اثنای محاوره شاه پرسید که باعث شکست چه بود پادشاه خالی الذهن گفتند که مخالفت برادران - بهرام میرزا برادر شاه که حاضر بود ازین سخن آزرده شده ازان باز تخم عداوت پادشاه در دل کشته باعث بر ضایع ساختن مهم شد بلکه ضایع کردن پادشاه نیز - و خاطر نشان شاه طهماسب کرد که این پسر همان پدر است که چندین هزار قزلباش را بکومک برده پایمال اوزبک ساخت و یکی ازانها زنده برنیامد و این تلمیح بود بآن قضیه که بابر پادشاه از شاه اسمعیل نجم اول را با هفده هزار سوار قزلباش برسر ازبك بکومک برد و در وقت محاصرهٔ قلعهٔ نخشب عرف کش این بیت بر تیر نوشته درون حصار فرستاد

* بیت *

صرف راه ازبکان کردیم نجم شاه را

گر گناهی کرده بودم پاک کردم راه را

روز دیگر هنگام التقای صفین خود را بگوشهٔ کشید و بر قزلباش انچه رسیدنی بود رسید و آن قصه مشهور است اما سلطان بیگم همشیرهٔ شاه که اورا بنذر مهدی موعود [که بعقیدهٔ شیعه در سردابهٔ شهر سامره

(۲ ن) سوریق

معروف به مُسَّر مَنْ رَأَی پنهان است و وقت احتیاج ازانجا برآمده عدل را رواج خواهد داد] نگاهداشته و جمیع مهام ملکی برای و رویت او وابسته بود شاه را ازان وادی گردانیده و بدلایل معقول ساخته بر سر رعایت و مروت و امداد و اعانت آورده . پادشاه رباعی گفتند که بیت آخراین است * بیت *

شاهان همه سایهٔ هما میخواهند * بنگر که هما آمده در سایهٔ تو

و این بیت قطعهٔ سلمان بتقریبی تضمین کرده نزد شاه فرستاد

* بیت *

از خدا امید دارم شاه با ما آن کند

انچه با سلمان علی در دشت ارژن کرده است

و شاه را بسیار خوش آمد و بعد از جشن متعدد و صحبت سیر و شکار و اسباب سلطنت وتجمل برای پادشاه ترتیب داده تکلیف قبول مذهب شیعه و آنچه متأخرین ایشان بر صحابهٔ کرام رضی الله عنهم میگویند کرد و پادشاه بعد التیّا و التی گفتند که بر ورقی نوشته بیارید ایشان جمیع معتقدات خود را نوشتند و آن را پادشاه بطریق نقل خواندند ذکر ایمهٔ اثنی عشریه را بروش عراق در خطبه نقل نمودند و شاه مراد پسر شاه که طفل شیر خواره بود باده هزار سوار باتالیقیء بداغ خان قزلباش افشار بکومک پادشاه نامزد شده چنان قرار یافت که قزلباش از راهی و پادشاه از راه دیگر بروند و قندهار را بعد از فتح بتصرف شاه مراد گذارند از شاه طهماسب مرخص شده و جریده سیر اردبیل و تبریز نموده باز بمشهد رفته بزیارت مزار فایض الانوار فایز گشتند و در زمانی که تنها

شبي سير آن بقعهٔ شريفه ميكردند يكي از زايران آهسته به ديگري ميگويد كه همايون پادشاه اين ست او ميگويد بلي پس نزديك آمده درگوش پادشاه ميگويد هان باز دعوئ خدائي ميكني و اين اشارتي بود بآن قضيه كه پادشاه اكثر اوقات در بنگاله نقاب برتاج مي انداخت و وقتي كه مي برداشتند مردم مي گفتند كه تجلي شد و شمشيررا در دريا شست وشوي دادند و فرمودند شمشير بركه بنديم و چون باگره آمدند بمردم تكليف تعظيمي اختراعي نمودند و خواستندكه زمين بوس فرمايند آخر مير ابو البقا و امرا و وزرا تعظيم و تسليم قرار دادند و امراي قزلباش بگرمسير رسيده آن را بتمام در تصرف آوردند و ظاهر قندهار را معسكر ساخته بودند كه درين اثنا بعد از پنج روز پادشاه رسيدند و ميرزا عسكري بمحاصره در آمد و تا سه ماه جنگ و جدل پياپي بود و جمعي كثيرازجانبين بقتل مي رسيدند و بيرام خان را با يلچي گري بجانب كابل نزد ميرزا سليمان بدخشي و ميرزا يادگار ناصر كه از بهكر پريشان حال آمده بود فرستاد و چون گمان قزلباش اين بود كه بمجرد رسيدن پادشاه چغتيه ايل خواهند شد و همه باطاعت خواهند درآمد و آن خود صورت نبست و مدت محاصره بطول انجاميد و جمعي عظيم كشته شدند و خبر آمدن ميرزا كامران بمدد ميرزا عسكري شهرت يافت ملول گشته مي خواستند كه مراجعت بديار خويش نمايند از قضا درهمان ايام امرا از ميرزا كامران برگشته مثل محمد سلطان ميرزا و الغ ميرزا وميرزا حسين خان و ديگر سرداران نامي بملازمت پادشاه آمدند و مؤيد بيگ كه در قلعهٔ قندهار محبوس بود ازحصار

پایان آمده دید و نوازش بسیار یافت و میرزا عسکری باضطرار امان طلبیده داخل ملازمان شد و تقصیرات وی بعفو مقرون شده بمرحمت مخصوص گشت * ع *

در عفو لذتی ست که در انتقام نیست

و بامرای قزلباش فرمودند تا سه روز باهل و عیال الوس چغتا و ساکنان شهر مزاحم نشوند تا بتمام و کمال بیرون آیند و با وجود آنکه هیچ ولایت در تصرف پادشاه نبود بموجب وعدهٔ که رفته بود بداغخان و میرزا مراد را بقلعه درآورده تمام آن ولایت بتصرف ایشان گذاشتند * بیت *

از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد * از هرچه گمان بری فزون آید مرد

و بغیر از بداغ خان و دو سه امرای دیگر درخدمت میرزا مراد نماندند و باقی امرای کومکی همه بعراق رفتند پادشاه بجهت درآمد هوای زمستان مامنی برای مقربان لشکر خود درون شهر از بداغ خان خواستند و آن ناجوان مرد سخنان نادرست برابر گفت و ازین ممر بعضي امرای چغتیه روی فرار بجانب کابل نهادن گرفتند ازانجمله میرزا عسکري را از راه گرفته نزد پادشاه آوردند حبس فرمودند از قضا قضایای چند در آن ایام روی نمود که بعضي باعث برآمدن قندهار از دست قزلباش شد اول آنکه امرای چغتیه قرار با پادشاه دادند که بحسب ضرورت درین هوای سرد قندهار را باید گرفت و بعد از فتح کابل و بدخشان دیگر بیشتر ازان عوض بقزلباش باید داد تا تلافي بروجه احسن شود دوم در گذشتن میرزا مراد در همان روز به اجل طبیعي از عالم کون و فساد سوم ظلم و تعدي

اوباش قزلباش نسبت باهل شهر و مانع شدن ایشان چغتیه را از آمدن بقلعه مطلقا چهارم آنکه روزي تبرائیٔ بر رسم عادت زشت معهود ایشان در برابر یادگار ناصر میرزا که باتفاق هندال میرزا از کامران میرزا گریخته آمده بود ناسزا های فاحش بر اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم رضي الله عنهم بنیاد کرد و میرزا یادگار ناصر تاب نیاورده به تیری که در دست داشت اورا چندان زد که پران از سینه گذشت و آزاد برزمین رسید وحاجی محمد خان کوکی با دو نوکر از همه پیشتر همراه قطار اشتر پر بار بقلعهٔ قندهار درآمده مستحفظان را زیر شمشیر گرفت و جمعی دیگر متعاقب رسیدند میرزا الغ بیگ و بیرام خان ازان جمله بودند و قزلباش سراسیمه شده و دست و پاي گم کرده و همان مثل بکار آمده که قاضی (۲) من فوربقه ام و اگر باور نداری همان طور فریاد میکنم بشنو و باد بروت شان کم شد و پادشاه بقلعه درآمده بداغ خان را که مضطرب و مضطر آمده و دیده بود رخصت بجانب عراق دادند باوجود این همه مکان شهر که دلی پر از ایشان داشتند در هرکوچه قزلباش کشی کردند بعداز فراغ خاطر از قندهار حکومت آن دیار را به بیرام خان سپرده عزیمت تسخیر کابل مصمم گردانیدند و میرزا کامران نیزبداعیهٔ جنگ باستقبال برآمد و هرروز یک دو امرای نامیٔ او فرار نموده باردوی همایون می پیوستند آری اکثر اهل عالم حکم رمهٔ گوسفند دارند که یکی ازانها

(۲ ن) قازي من قوزبقه ام - قاري من فوربقه ام

بهرجائی که روی آورد دیگران بیک بار همان جانب رو می آورند و میرزا کامران سررشتهٔ اختیار از دست داده اعیان مشایخ و علما را وسیله ساخته استغفار نمود پادشاه رقیمهٔ جریمهٔ اورا بشرط ملازمت بآب صفح از صفحهٔ خاطر شست و شو دادند میرزا بموجب - الخاین خایف - قرار بر دیدن نداده خود بارک کابل تحصن جست و ازانجا شباشب بغزنین گریخت و سپاهش بتمام باردوي پادشاهی در آمدند و پاشاه میرزا هندال را بتعاقب او نامزد گردانیده بشهر کابل رسیدند و سر کریمهٔ اِنَّ الَّذِیْ فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لَرَادُّکَ اِلٰی مَعَاد - بظهور آمد و دیده را از دیدار شهزادهٔ عالی مقدار شاداب و سیراب ساختند و این فتح در دهم ماه رمضان المبارک سال نهصد پنجاه و دو (۹۵۲) روي نمود و این مصراع تاریخ یافتند * ع *

بی جنگ گرفت ملک کابل از وی

و چون ایراد این قضایا بعهدهٔ دیگران بود و جامع این منتخب غصب منصب نمود اکنون هرچند می خواهد که طناب اطناب را کشیده دارد رشتهٔ سخن بي اختیار دراز میگردد و الحدیث شجون (†) قصه کوته چون میرزا کامران بغزنین رفت و آنجا نتوانست درآمد به بهکر برفت و میرزا شاه حسین که دختر باو داده بود در مقام امداد در آمد و پادشاه میرزا یادگار ناصر را که داعیهٔ فرار داشت بقتل رسانیدند و بقصد تسخیر بدخشان رفتند و سلیمان میرزا جنگ کرده شکست یافت و کامران میرزا در مدت غیبت آمده

(†) همین ست درنسخها و مثل - الحدیث ذو شجون - ست

کابل را منصرف گشت و بر حضرات عالیات بیگمان و شاهزادهٔ جهانیان محافظان گماشت و پادشاه حکومت بدخشان را از میرزا هندال تغییر داده فرمانی بمیرزا سلیمان نوشت و آن ولایت را را باو تفویض نموده بسرعت متوجه کابل شدند و میرزا کامران بعد از شکست افواج در کابل قلعه‌بند شد و چون کار برو تنگ آمد ازروی بی مهری چند مرتبه فرمود که شاهزاده را بر کنگرهٔ قلعه بجای رسیدن توپ و تفنگ می نشاندند و ما هم آنکه خود را سپر تیر بلا ساخته بود • بیت •

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای • نبرد رگی تا نخواهد خدای

و سرداران امرا از برای گرمیٔ هنگامهٔ خویش بازار نفاق را رواج داده گاه اینجا و گاه آنجا آمد و رفت میکردند و از جانبین کشته میشدند و میرزا قلعه را شگافته بصورت ناشناسا (۲) بدر آمد و چون حاجی محمد خان که با جمعی بتعاقب او نامزد شده بود رسید میرزا باوی گفت که پدرت بابا قشقه را مگر من کشته ام حاجی محمد خان که کهنه سپاهی و کهنه فعله بود تغافل نموده بازگشت و شاهزاده بصحت و عافیت بملازمت پادشاه رسید و جزو به کل رجوع نموده • بیت •

هزار سال بمانی هزار (۳) سال دگر
که در درازیٔ عمرت هزار مصلحت است

و میرزا کامران پناه به پیر محمد خان حاکم بلخ برده و ازو مدد

(۲ ن) در نسخها - ناشناسان (۳ ن) هزار معنی را

خواسته بعضی از ولایات بدخشان را بی جنگ از سلیمان میرزا و ولدش ابراهیم میرزا گرفته متصرف شد و قراچه خان که خدمات شایسته بجای آورده بود با دیگر امرای خام طمع توقعات غیر مقدور از پادشاه نمود چون اغراض فاسدهٔ ایشان بر نیامد راه بدخشان پیش گرفتند و کابل دران چند سال چون زمین حجلهٔ (۲) خود در معرض تذبذب و زلزله بود و ظریفی دران باب گفته که

* بیت *

قلعهٔ کابل که در رفعت ز کیوان برتر است
چون غلیوازی که شش مه مادهٔ و شش مه نر است

و چند مرتبه چنان واقع شد که میرزا کامران بملازمت پادشاه آمد و دید و پادشاه از مروت ذاتی و احسان جبلی رقم عفو بر تقصیرات او کشیده سینه صاف شدند و بعد ازانکه رخصت مکهٔ معظمه طلبیده بود ولایت بدخشان را باو دادند و خود بر سر بلخ رفته با پیر محمد خان و عبد العزیز خان ولد عبد الله خان پادشاه اوزبک جنگ عظیم کرده شکست دادند و از جهت بی رائی امرای منافق و دغدغه از میرزا کامران باز گشته بکابل آمدند و میرزا کامران باز نقض عهد کرده چون سرداران بی اعتبار طرفین شیوهٔ بیوفائی پیش گرفته محاربات و منازعات بیحد نمودند و آخر کار نزد اسلیم شاه رفته و مایوس باز گشته بدست پادشاه بوسیلهٔ سلطان آدم ککهر در پرهاله گرفتار شد و باوجود آن همه فتنه انگیزیها امان جان

(۲ ن) زمین از حجلهٔ خود

یافت اما جوهر بینائی او گرفته [چنانچه گذشت] رخصت مکهٔ معظمه دادند او بچار حج موفق شد و تلافیِ اعمال گذشته نمود و آنجا ودیعت حیات سپرد * نظم *

هرگز بباغ عهد گیاهی وفا نکرد
هرگز ز شصت چرخ خدنگی خطا نکرد
خیاط روزگار ببالای هیچ کس
پیراهنی ندوخت که آن را قبا نکرد
نقدی نداد دور که آن را بدل نشد
نردی نباخت دهر که آن را دغا نکرد
گردون در آفتاب سلامت کرا نشاند
کورا چو صبح روشن اندک بقا نکرد
خاقانیا بچشم جهان خاک در فگن
کو درد چشم دید (۲) ترا و دوا نکرد

مولانا قاسم کاهی این تاریخ یافته * قطعه *

کامران آنکه پادشاهي را * کس نبود مست همچو او در خورد
شد ز کابل بکعبهٔ و آنجا * جان بحق داد و تن بخاک سپرد
گفت تاریخ او چنین کاهی * پادشه کامران بکعبه بمرد

و ویسي شاعر گفته * قطعه *

شه کامران خسرو نامدار * که در سلطنت سر بکیوان رساند
مجاور شد اندر حرم چارسال * بکلی دل از قید عالم رهاند

(۲ ن) دادهٔ و هرگز دوا

ز بعد وقوف حج چارمین * باحرام حج جان بجانان نشاند
چو در خواب ویسی درآمد شبی * عنایت نمود و سوی خویش خواند
بگفت ار بپرسندت از فوت ما * بگو - شاه مرحوم در مکه ماند

میرزا کامران پادشاهی بود شجاع و صاحب همت عالي و جواد و خوش طبع و پاک مذهب و پاکیزه اعتقاد که همیشه با علما و فضلا صحبت میداشت و اشعاراو مشهور است و چند گاهی در وادیٔ صلاح آن چنان استحکام داشت که حکم بر انداختن انگور از قلمرو خود فرمود بعد ازان آنچنان بشراب مبتلا شد که رنج خمار نمی کشید و عاقبت تائب و پارسا از عالم رفت که الامور (۲) با لعواقب - و این واقعه در سال نهصد و شصت و چار (۹۶۴) روی نمود و میرزا عسکري بعد از کشته شدن قراچه خان در جنگ اخیر به کابل بدست لشکریان پادشاه گرفتار شد و خواجه جلال محمود دیوان اورا در بدخشان برده بمیرزا سلیمان سپرد و چندگاهی مقید بود باز خلاص یافت میرزا سلیمان اورا بجانب بلخ روانه گردانید تا ازان راه متوجه حرمین شریفین شد چون در وادیٔ که میان شام و مکهٔ معظمه واقع است رسید بمقصد نا رسیده از آن بادیه بکعبهٔ حقیقی شتافت که میعاد همه است و تاریخ آن واقعه اینست - تاریخ عسکری پادشاه دریا دل -

* بیت *

چه آلائی انگشت از خون دنیا * که شهد یست آلوده با زهر قاتل

(۲ ن) في

و مآل حال میرزا هندال این بود که بعد ازانکه میرزا کامران در مرتبهٔ اخیر شکست یافته پناه بافغانان برده بود و حاجي محمد خان کوکي بجهت کثرت جرایم بسیاست پادشاهی رسید شبي میرزا کامران شبخون بر اردوی او زد از قضا دران شب تیر اجل بر مقتل میرزا هندال رسید و شربت شهادت چشید و این واقعه در سال نهصد و پنجاه و هشت (۹۵۸) روي داد و شبخون تاریخ یافتند

* قطعه *

شب(۲)خون چون قضا انگیخت از دهر
که ازخون شد شفق گون اوج گردون

زعالم رفت هندال جهانگیر
جهان بگذاشت با شاه همایون

شبستان فلک را بود چون شمع
نهال قامت آن نخل موزون

خرد تاریخ فوتش جست و گفتم
دریغا مرد شمعی از شب خون

و میرزا امانی یافته که

* قطعه *

شاه هندال سرو گلشن ناز * چون ازین بوستان محنت رفت
گفت تاریخ قمری نالان * سروی از بوستان دولت رفت

و مولانا حسن علي خراس گفته

* رباعی *

هندال محمد شه فرخنده لقب

(۲ ن) شبا خون

ناگه زقضا شهید شد در دل شب
شبخون بشهادتش چو گردید سبب
تاریخ شهادتش ز شبخون بطلب

و پادشاه خیل و حشم میرزا هندال را بشاهزادهٔ عالم پناه بخشیده غزنین را باتوابع و لواحق باقطاع ایشان مقرر ساختند و افغانان میرزا کامران را دیگر نتوانستند نگاه داشت و آن بود که میرزا نزد اسلیم شاه رفت و درین میان لطیفهٔ غیبی کار خود کرد تا بعد از استماع خبر فوت اسلیم شاه و وقوع هرج و مرج تمام درمیان افغانان هندوستان و ملوک طوایف شدن ایشان پادشاه را داعیهٔ تسخیر هند صورت تصمیم یافت و درین اثنا ارباب عناد که حساد و اهل فساد باشند صورت اخلاص بیرام خان را در ضمیر آئینه نظیر پادشاه برعکس جلوه داده اورا نادولتخواه ظاهر ساختند بنابر این بجانب قندهار یورش افتاد بیرام خان خود باستقبال آمده بمراسم خدمات شایسته قیام نمود و نا دولت خواهی غرض گویان ظاهر شد و درین مرتبه پادشاه را بخدمت نتیجة الاولیا سلالة الاصفیا ختم مشایخ نقشبندیه مولانا زین الدین محمود کمانگر بهدائی روح الله روحه به معرفت بیرام خان اتفاق صحبت افتاد و تفصیل این اجمال آنکه مولوی مذکور از بهدا[۲] اند که دیهی است از توابع خراسان و بصحبت بسیاری از مشایخ قدس الله ارواحهم رسیده خصوصا مولوی مخدومی عارف جامی و مولوی عبد الغفور

(۲ ن) بهداین

لاری قدس الله تعالی ارواحهما و مقرحال خود بنقوش علمی
و صورت کشی میکردند و بیرا مخان نسبت تلمذ پیدا کرده بدرس
ایشان میرفت و گاه گاهی که دخل در یوسف زلیخا و غیر آن
میکرد میگفتند که بیرم چه داری از برای خود یوسف زلیخائی
دیگر در جهان - و پادشاه طعامی بروح مقدس منور حضرت
ختمیت پناهی صلوات الله و سلامه علیه ساخته آخوند را استدعا
نمودند و خود آفتابه گرفتند و بیرام خان طشت - تا آب بر دست
ایشان بریزند درین حال آخوندی اشارت بجانب میرحبیب الله
نبیرهٔ میرسید جمال الدین محدث نموده گفتند که میدانید که
این چه کس است پادشاه بناچار آفتابه پیش میر بردند و میر
باضطراب تمام آبی نیم تمام بر دست ریخت بعد ازان آخوند بی
تحاشی چندانکه خواستند باطمینان غسل ید نمودند و درین حین
پادشاه پرسیدند که چه قدر آب ریختن بر دست مسنون باشد
جواب دادند که آن قدر که دست شسته شود و بر دستهای بقیهٔ
اهل مجلس بعد از بیرام خان حسین خان مرحوم خویش مهدی
بن قاسم خان آب ریخت تا طعام خورده شد و پادشاه را صحبت
ایشان بسیار خوش آمد و فواید گرفتند و بعد ازان پارهٔ زر نقد
بدست بیرام خان فرستادند که نذر است چون عادت ایشان نبود
که تحفه از کسی بگیرند تامل بسیار نموده بطریق کره و نارضای
تمام قبول کردند و موافق بهای آن کمانی چند از ساختگی خود
مع اضافه در ملازمت پادشاه فرستادند که هدیه از جانبین است
میگویند که روزی بیرام خان جامه از شال کشمیری لطیف آجده

فرموده نزد ایشان آوردند بدست گرفته و تحسین کرده گفتند
چه جنس نفیس ست این - بیرام خان گفت چون درویشانه
است به نذر شما آورده شده اشارت بدو انگشت خویش فرمودند
که من دوتا دارم هان این را به مستحق تری از من بده و خوارق
عادات از ایشان منقول است و پارهٔ ازان شیخ معین الدین
نبیرهٔ مولانا معین واعظ که چندگاه بحکم خلیفة الزمانی قاضیِ
لاهور بود در جزوی علیحده مسطور ساخته و از انجمله این
را نوشته که در وقت تیر اندازی بر خلاف عادت خویش
هر روز در پاي نشانه می آمدند و تعلیم تیر اندازي می نمودند
جوانان بیرام خان را ترغیب و تحریص بر روش تیر اندازی
میکردند که روزی بکار می آید آخر در جنگ بلدهٔ ماچهی واره
شکست اول افغانان بود فتح به تیر میسر شد و غالبا آن جد
و تحریص اشارت باین معنی بود و ازانجمله این که چون بیرام
خان قندهار را به بهادر خان برادر علی قلي خان سیستاني
سپرده بکابل آمد و از جانب خود ترکمانی ظالم گماشته بود که
مردم از دست ظلم او شکایت های گونا گون نزد آخوند میکردند
تا بحسب اراده بیمار شد و از شروی روزی چند خلاص یافته
بودند و خبر اورا هرروز در مجلس آخوند مذکور مي ساختند
تا روزی یکي مي گفت که او از فراش برخاست آخوند نیز
در روی او دیده بتندي گفتند مگر فردای قیامت برخیزد بعد
از سه چهار روز باز افتاد و ننگ ظلم از جهان برد آری گفته اند
که ترک درخواب فرشته ایست و اگر بخواب اجل رفته باشد خود از

ملايكهٔ مهيمن (†) بهتر خواهد بود * نظم *

ظالمي را خفته ديدم نيم روز * گفتم اين فتنه است خوابش برده به
و انكه خوابش بهتر از بيداريست * آنچنان بد زندگانی مرده به

پادشاه در وقت مراجعت قندهار را خواستند كه از بيرام خان تغير
داده به منعم خان بدهند منعم خان عرض كرد كه حالا سخن تسخير
هندوستان درميان است تغير و تبديل حكام باعث تفرقهٔ لشكر
است بعد از فتح هند بمقتضای وقت عمل نمودن مناسب دولت
است باز قندهار بر بيرام خان و زمين داور بر بهادر خان مقرر
گشت و بكابل آمده استعداد لشكر و سامان يراق نمودند در ذی حجهٔ
سال نهصد و شصت و يک (۹۶۱) از كابل سوار دولت شده عازم
هند شدند و اين قطعه گفته شد كه بدو معنی (‡) تاريخ ميشود

* قطعه *

خسرو غازي نصير الدين همايون شاه آنک
گوي سبقت برد از شاهان پيشين بی شکی
بهر فتح هند از كابل عزيمت كرد و شد
سال تاريخ توجه - نهصد و شست و يکی

و در منزل پرشادر بيرام خان از قندهار برآمده بملازمت پيوست و
بكوچهای متواتر از آب سند گذشتند و بيرام خان و خضر خواجه خان
و تردی بيگ خان و اسكندر سلطان اوزبک هراول شده پيش پيش

(†) در يک نسخه مهمن و در دوئی ديگر اين لفظ نيست
(‡) يعني صوري و معنوي-

مي آمدند و تاتار خان كاسي حاكم قلعهٔ رهتاس قلعهٔ را خالي
گذاشت و رفت و آدم ککهر درين مرتبه نديد چون بلاهور رسيدند
افغانان لاهور نيز تاب نياورده متفرق شدند و امراي مغلاي بجانب
لاهور و تهانيسر و جلندهر و سرهند روان شدند و آن ولايت بيمزاحمتي
بتصرف در آمد و شهباز خان و نصير خان افغان در نواحيء ديپالپور
بشاه ابو المعالي و علي قلي شيباني که آخر خان زمان شد جنگ کرده
شكست يافتند و رعب مغول چنان بود که هزاران هزار افغان بديدن
ده سوار بزرگ دستار هرچند لاهوري هم بودند راه گريز پيش
گرفتند با زپس نمي ديدند و پيش ازانکه موکب پادشاهي از آب
سند بگذرد سكندر افغان سور بر ابراهيم سور چيره دستي نموده غالب
شد و ميخواست که از اتاوه برسر عدلي راند ناگاه خبر آمد که پادشاه
از سند گذشتند و افغانان هرجا که بودند در پيء فكر بر آوردن اهل
و عيال شدند و يكي بديگري نپرداخت و همه را شغلي شاغل
پيش آمد و به يقين ميدانستند که اسليم شاه بود که مي توانست
بمغول مقاومت كرد و ديگري آن حالت ندارد وليكن باوجود
اين سكندر در حدود جلندهر اول تاتار خان كاسي و حبيب خان
و نصيب خان طغوچي را باسي هزار سوار بجنگ افواج پادشاهي
که دران حدود جمع شده بودند نامزد كرده خود از عقب مي آمد
و امراي حصاري[۲] از آب ستلج عبور كردند و افغانان تعاقب نموده
وقت غروب تلاقيء صفين روي نمود و جنگ عظيم شد و مغلان

(۲ ن) چغتاي

دست بکمان برده هر تیری را که از شصت می کشادند پیغام اجل بگوش هر فردی از افراد غنیم میرسانیدند و افغانان که کوتاه سلاح (۳) بودند در دیهی ویران در آمدند و پناه گرفتند و بتقریب آنکه لشکر مغول در نظر در آید آتش در چپرها انداختند و نتیجه بر عکس روی داد و منصوبه چنان نشست که افغانان در روشني و مغولان در تاریکی ماندند و افغانان را تیر دوز کردند و غریو از نهاد ایشان بر آمد و فریاد الفرار از هر گوشه برخاست و فتحی بآساني چنان روی نمود که مغل کم ضایع شد و اسپ و فیل و اسباب بسیار خارج از حصر بدست لشکر پادشاهی افتاد و این اخبار در لاهور بپادشاه و تمام پنجاب و سرهند و حصار فیروزه یک قلم مفتوح شد و بایلغار راست تا نواحئ دهلي رفت و سکندر سور با هشتاد هزار سوار و فیلان نامدار و توپ خانه بسیار افغانان را از هر جانب با خود جمع آورده بسرهند رسید و بر دور معسکر خویش بدستور شیر شاهی خندق و قلعه کرد و نشست و امرای پادشاهی گرد آمده سرهند را شهربند ساختند و حسب المقدور اظهار جلادت نمودند و عرایض بلاهور فرستاده استدعای قدوم پادشاهی کرده انتظار می بردند پادشاه بسرعت تمام نهضت فرموده بسرهند در آمدند و هر روز مجادله و مقاتلهٔ صعب درمیان جوانان کار طلب از جانبین بود چند گاهي برین نهج گذشت تا روزي که نوبت یزک شاهزادهٔ عالمیان بود جنگ صف انداختند و از یک جانب شاهزادهٔ عالم پناه و از

(۳ ن) صلاح

جانبی دیگر بیرام خان و سکندر خان و عبد الله خان اوزبک و شاه
ابو المعالي و علي قلي خان و بهادر خان حملهای مردانه کردند
و افغانان نیز حسب الامکان داد مردانگي و شجاعت دادند اما با
طالع برگشته بس نیامدند و بعد از مجادلهٔ افزون از طاقت سکندر
روي بفرار نهاده و لشکر منصور تعاقب نموده تا خیلی راه از افغانان
مقتول خرمنها ساختند و اموال و اشیای بیحد و اسپ و فیل افزون
از شمار غنیمت گرفته باز گشتند و از سرها مناري فرمودند و بیرام
خان آن را سر منزل نام نهاده که تا الحال موجود است و زمانه را
ازین قبیل یادگار بسیار است و هنوز خواهد بود * مثنوی *

بره‌کین در رهای گرد (†) بیني * سلیمانی زباد آورد بینی

و دیگری فرماید * بیت *

هر آن خاکي که آرد تندبادی * فریدونی بود یا کیقبادی

و شمشیر همایون تاریخ این فتح یافتند چنانکه میگویند * رباعی *
منشي خرد طالع میمون طلبید * انشای سخن زطبع موزون طلبید
تحریر چو کرد فتح هندستان را * تاریخ ز شمشیر همایون طلبید
سکندر بجانب کوه سوالک رفت و سکندر خان اوزبک متوجه دهلی
گشت و اردوی بزرگ از راه سامانه بجانب پای تخت هندوستان
عزیمت نمود و جماعهٔ از افغانان که در دهلي بودند جان بتنگ
پا بیرون بردند و هر طرف سنگ تفرقه میان معرکهٔ گنجشکان افتاد

(†) در دو نسخهٔ دیگر - و زرهای گرد. - اما غالبا - ذرّ های گرد -
بوده باشد (۲ ن) از بسکه

و هرکدام - من نجا برأسه فقد ربح - برخواندند و یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِیْهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِیْهِ وَ صَاحِبَتِهِ وَ بَنِیْهِ - ظاهر شد و شاه ابو المعالی بتعاقب سکندر نامزد شد و در ماه رمضان المبارک سنهٔ نهصد و شصت و دو (۹۶۲) حضرت دهلی مستقر جاه و جلال پادشاهی شد و اکثر دیار هندوستان بار دیگر بخطبه و سکهٔ پادشاهی زینت یافت و هیچ پادشاهی را پیش ازان میسر نشده بود که بعد از شکست مرتبهٔ دیگر بسلطنت رسیده باشد بخلاف اینجا که قدرت ایزدی عزّ شانه مشاهده شد و درین سال پادشاه اکثر ولایت به بندگان جان سپار تقسیم فرمودند پرگنهٔ مصطفی آباد را که محصول آن بسی چهل لک تنگه میرسید صدقهٔ روح پرفتوح حضرت رسالت پناهی علیه و آله صلواة مصونة من التناهی ساختند و حصار فیروزه را دروجه جلدوی شاهزاده دادند چنانکه با بر پادشاه نیز از ابتدای فتح بانعام محمد همایون پادشاه مقرر نموده بودند و جمیع پنجاب را بشاه ابو المعالی شفقت فرموده بدفع اسکندر افغان نامزد گردانید و اسکندر تاب مقاومت او نیاورده بکوه شمالی تحصن نمود و شاه ابو المعالی مرتبهٔ عالی یافته بشوکت تمام. در لاهور بسر می برد بنابراین زاغ پندار بآشیانهٔ دماغ او جا گرفته کار بآنجا رسانید که بعد از واقعهٔ جنت آشیانی آثار خلافت و تخیلات فاسد ازو بمنصهٔ ظهور شتافت چنانچه عنقریب مذکور شود انشاء الله العزیز و چون ابوالمعالی بد سلوکی بامرای کومکی کرده دست اندازی

(۲ ن) بمقر سلطنت رسد

در اقطاعات ایشان بلکه در خزانهٔ عامره و پرگنات خالصه نیز میکرد و امرا بیدل شدند و سکندر روز بروز قوت می گرفت بیرام خان را بمنصب اتالیقی شاهزاده مقرر و منصوب گردانیده بدفع اسکندر تعین فرمودند شاه ابو المعالي بحصار فیروزه نامزد شد اما هنوز نرفته بود که قیا خان گنگ بآگره و علی قلي خان بمیرتهٔ و سنبل و قنبر دیوانه ببداؤن و حیدر محمد خان آخته بیگی به بیانه نامزد شدند و حیدر محمد خان غازی خان پدر ابراهیم سور را در قلعهٔ بیانه چندگاه محصور داشت و چون دولت افغانان مانند رای ایشان روی بزوال نهاده بود هرچند پیش از محاصره و بعد ازان نیز مردم مدبر کار آزموده اورا ترغیب برفتن بجانب رنتهنبور و ازانجا بگجرات نمودند قبول نکرد و چون ماهی در دام افتاد *

* بیت *

خدا کشتی آنجا که خواهد برد * وگر ناخدا جامه بر تن درد

و زمین داران قلعهٔ بیانه امان طلبیده حیدر محمد خان را دیدند و عهد و شرط بایمان موکد گردانیده غازی خان را مع اهل و اطفال و عیال فرود آورده در محلی محفوظ منزل را معین کردند و و روز دیگر تحقیق احوال دفاین و خزاین نموده از مرد (۲) معنی تا اطفال شیرخواره بقتل رسانید و سرها را نزد پادشاه فرستاد و پادشاه را این ادا پسندیده نیفتاد بناءً میر شهاب الدین نیشاپوری بخشي را که شهاب الدین احمد خان خطاب یافت برای تحقیق

(۲ ن) همگی را تا اطفال شیرخواره

اموال غازی خان بهٔ بیانه روانه گردانیدند و حیدر خان جواهر نفیس را پنهان ساخت و اشیای سهل را نمود و قنبر دیوانه جمعیت بسیار درنواحیٔ سنبل بهم رسانیده میگفت سنبل و بر وجه سنبل و علي قلی خان مثل همانست که دیه کسی و درختان کسي - و پیش ازانکه علي قلی خان به سنبل رود ببداون رفت و از انجا گذشته درنواحیٔ کانت و کوله برکن خان افغان جنگ کرده غالب آمد و تا نواحیٔ قصبهٔ ملانوه متصرف شده باز از پیش افغانان هزیمت یافت و دران قلعه بسیار کس بکشتن داده ببداون رسید و دست تعدی و افساد دراز کرد هرچند علي قلی خان اورا نزد خود طلبید سر باو فرود نیاورده میگفت نسبت قرب من بپادشاه زیاده از تست و این سرمن بتاج پادشاهي توام است علی قلیخان آمده بداون را محاصره کرد و آن دیوانهٔ بی اعتدال درانوقت هم ظلم بمردم شهر بیشتر از پیشتر بنیاد کرد و دختر از یکي و مال از دیگری بستم میکشید و ازجهت نا اعتمیدی براهل شهرخود مورچل بمورچل شبها میگشت و اهتمام قلعه داری می نمود و فراستش باوجود آن مسوخت (†) و حدس او با آن دیوانگی بمرتبهٔ بود که نیم شبي درخانهٔ خالی[۲] آمده گوش بر زمین خوابانید و آنجا قدمی چند پیشتر رفته تجسس مینمود باز بجای اول آمده بیک بار بیلداران را طلبیده گفت صدائی بگوش من میرسد آن زمین را بکاوید چون کافتند آنجا نقب یافتند که علی قلی خان از بیرون حصار

(†) این مست در یک نسخه و در دوئی دیگر- مستوجب (۲ ن) بقال

زده بود و مردمی که آن نقبها را دیده‌اند می گفتند که از اطراف قلعه بهرجانب که شروع در نقب نمودند دیوار قلعه را بآب رسیده یافتند وسیخهای آهنین و ستونها و چوبهای سال دربنیاد آن تعبیه نموده بجهت استحکام بهم پیوسته بودند بخلاف اینجا که کافته شد القصه اگر قنبر متفرس نمیشد جبرًا و قهرًا سرزده ازان راه مردم علی قلیخان می در آمدند و علی قلیخان ازین تفرس او حیران ماند و مردم شهر اتفاق نموده پیغام بعلی قلیخان دادند که از فلان برج در فلان شب مردم مورچلها را حمله باید آورد تا ما ایشان را بکمندها وزینه پایها بالای قلعه بر آریم همچنان کردند و سپاهیان علی قلیخان را شیخ حبیب بداونی که از مشاهیر اکابر آنجا بود سرکرده از برج شیخ زادهائی که خویشان شیخ سلیم چشتی فتح پوری اند برآورده آتش در زدند چون بامداد طلوع نمود قنبر سیه بخت گلیم سیاه را که از گلیم بخت وی نشانه بود برسر گرفته از شهر بدر آمد که اورا چون شغالی گرفته آوردند هرچند علی قلیخان اورا بملایمت گفت که سری فرود آر تا جان ترا به بخشم دیوانهٔ مغز سگ خورده با او درشتیها کرد تا بسگان جهنم ملحق شد و قبر او در بداون مشهور است او طعام بسیار کشیده میگفت بخورید که مال مال خدا و جان جان خدا وقنبر دیوانه بکاول خدا چون عریضهٔ علی قلیخان با سر قنبر بدرگاه رسید پادشاه غفران پناه را بسیار ناخوش آمد و مقارن این حال در تاریخ هفتم شهر ربیع الاول که سنهٔ نهصد و شصت و سه (۹۶۳) بود پادشاه بر بالای بام کتابخانه که در قلعهٔ دین پناه دهلی ساخته بود بر آمدند و در حین فرود آمدن موذن بانگ نماز گفت و بجهت

تعظیم ادان نشستند و بوقت برخاستن عصا خطا کرد پای ایشان بلغزید و از چند زینه پایه غلطیده بزمین آمدند چون افاقتی حاصل شد نظر شیخ جولی (۲) را در پنجاب نزد شاهزادهٔ عالمیان فرستادند و از حقیقت حال اعلام بخشیدند و در پانزدهم ماه مذکور پادشاه غفران پناه این عالم بیوفا را پدرود کردند و بدار البقا خرامیدند و این تاریخ یافتند که * بیت *

چو گشت از رحمت حق ساکن اندر روضهٔ رضوان

بهشت آمد مقام پاک او تاریخ ازان باشد

مولانا قاسم کاهی گفته که * قطعه *

همایون پادشاه ملک معنی * ندارد کس چو او شاهنشهی یاد

ز بام قصر خود افتاد ناگه * وزان عمر عزیزش رفت برباد

پی تاریخ او کاهی رقم زد * همایون پادشاه از بام افتاد

و این نیز یافتند که * بیت *

مشو غافل از سال فوتش ببین * همایون کجارفت و اقبال او

و این تاریخ نیز یافتند که * ع *

ای آه پادشاه من از بام اوفتاد

* نظم *

آن مصر مملکت که تودیدی خراب شد

وآن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

گردون سر محمد یحیی بباد داد

(۲ ن) جمعالی (؟)

محنت رقیب[۲] سنجر مالک رقاب شد

ماتم سرای گشت سپهر چهارمین

روح القدس بتعزیت آفتاب شد

سن شریفش پنجاه و یک سال و مدت سلطنت بیست و پنج سال و کسری بود پادشاهی بود ملکي ملکات و بجمیع کمالات و فضایل صوری و معنوی آراسته و در علوم نجوم و هیأت و سایر علوم غریبه بی نظیر و مربئ اهل فضل و کمال و مرجع اهل تقوی و صلاح و بشعر و شعرا مایل و خود شعر نیکو گفتي و یک دم بي وضو نبودي و نام خدا و رسول را صلی الله علیه وسلم هرگز بی طهارت بزبان نبردی و اگر بحسب ضرورت نامی * قطعه *

اعتقادي درست دار چنانک * اعتمادت بدان نگردد سست

بنده را بي شک از عذاب خدای * نرهاند جز اعتقاد درست

هرگاه اسمی که مرکب از عبد و اسمای حسنی چون عبد الله و غیر آن باشد بایستی گرفت دران حالت تنها بعبد اکتفا کردی مثلا عبد الحي را عبدل فقط مي گفتی و هم چنین در کتابت رقعات بجای لفظ هو وقت ضرورت دو الف مي نوشت باینصورت - اا - که رقم عدد لفظ هو است (‡) و در جمیع ابواب رعایت آداب چنان نمودی که گویا آفریدهٔ اوست - و شبها همیشه درصحبت گذرانیدی و تخلف نکردی و حاصل تمام هندوستان بخرجش وفا ننمودی و وکلا از ترس بخشش نام زر هرگز در نظرش نیاوردندي و چون

(۲ ن) قرین (‡) ازینجا تا - آفریدهٔ اوست - در یک نسخه

پدر مقید بجمع خزینه نبودی و ذکر فحش و دشنام بر زبان
مبارکش نگذشتی و اگر بر کسی در نهایت خشمگین بودی همین
قدر می گفتی که هی سفیه و دیگرنه درخانه و مسجد بسهو هم
هرگز پای چپ پیش ننهادی و اگر کسي در مجلس او پای
چپ نهادی می فرمود که چپ دست است اورا باز گردانیده
بیارید و از غایت حیا لب بخنده نکشادی و بجانب کس تیز
ننگریستی میگویند که شیخ حمید مفسر سنبلی در زمان تسخیر
هندوستان در نوبت ثاني باستقبال در کابل رفت و از بس که
پادشاه را باو اعتقاد بود روزي بجذبه آمد و گفت پادشاهم تمام
لشکر شما را رافضی دیدم پرسیدند شیخ چرا همچنین می گوئید و
چه قصه است گفت در هرجا نام لشکریان شما درین مرتبه همه
یار علي و کفش علي و حیدر علي یافتم و هیچکس را ندیدم که
بنام یاران دیگر بوده باشد پادشاه بر آشفتند و قلم تصویر (۲) از غضب
برزمین زده گفتند نام پدر کلان من خود عمر شیخ و دیگر نمیدانم
و برخاسته بحرم رفتند و باز آمده بملایمت و رفق تمام شیخ را
بر حسن عقیدت اطلاع دادند * قطعه *

اعتقادی درست دار چنانک * اعتمادت بران نباشد سست
بنده را بیشك از عذاب خدای * نرهاند جز اعتقاد درست

و از برای تعداد اخلاق خوش آن پادشاه مغفور و مبرور طاب ثراه
دفتري علیحده باید و شعرای بسیار نادرهٔ روزگار از دامن او برخاسته

(۲ ن) تحریر

اند ازان جمله دربدخشان مولانا جنوبی بدخشی معمائی است که قصیدهٔ مصنوعهٔ سی و هشت بیتی بنام آن پادشاه غفران پناه در زمان میرزائی گفته و بعضی صنائعی که از دام قصیدهٔ میر سید ذو الفقار شروانی که بنام خواجه رشید وزیر گفته و قصیدهٔ سلمان ساوجی که بنام خواجه غیاث وزیر پرداخته بدر جسته بود او در قید آورده مثل معما و اظهار مضمر و تاریخ وغیرآن و الحق آن مصنوعه کارنامه ایست معجز در عالم سخن و این مطلع وبیت ازان است * نظم *

شهنشا ها رخ تو لاله و نسرین لب تو جان
همی بینم لب تو غنچهٔ رنگین شده خندان
نمی گویم خط تو سبزه و ریحان خد تو گل
شود ظاهر قد تو فتنهٔ دوران (۲) دم جولان

و از مجموع مصاریع قصیده بطریق توشیح این مطلع می خیزدکه

* مطلع *

شهنشاه دین پادشاه زمان * ز بخت همایون شده کامران

و اگر حشو دو بیت سابق را بسرخی نویسند این مطلع می شود که بسه بحر توان خواند * مطلع *

رخ تو لاله و نسرین خط تو سبزه و ریحان
لب تو غنچهٔ رنگین قد تو فتنهٔ دوران

و اگر بعکس خوانند هم مطلعي بسه بحر میشود و تغیر قافیه

(۲ ن) بستان

و ردیف باین طریق که * بیت *

خط تو سبزه و ریحان رخ تو لاله و نسرین

قد تو فتنهٔ دوران لب تو غنچهٔ رنگین

و از ما بقی سیاهی مطلعی بسر خود می ماند و کارهای دیگر نیز درین مطلع کرده که از حواشی آن معلوم می شود و از ضمن دچار بیت قصیده که بعضی کلماتش بسرخی نویسند این قطعه مشتمل بر فتح بدخشان بر می آید باز آن قطعه مضمر هم می شود که از ابیات مستخرجه آیند قصیده رباعی اظهار مضمر حاصل می شود (+)

* قطعه *

توئی شاه شاهان دوران که شد * همیشه ترا کار فتح و ظفر

گرفتی بدخشان و تاریخ شد * محمد همایون شه بحر و بر

* رباعی *

تا خاک درش گشت تن زار گدا * دل از غم وغصهٔ خود افتاد جدا

جان من زار از غم یار برفت * غم شد زحد این دم دهد آن شاه ندا

* گوشواره *

گوید خبر (۲) فتح شه دین ما (۳)

و این قصیده مع سایر قصاید که در مدت ایام شباب در بیاض علیحده نوشته شده و اگر عمر روزی چند از عمرم (‡) متقاضی اجل مهلت یافت آن فراید فوائد را بتقریبات در سلک دفتر ثانی

(+) همین عبارت ست در هر سه نسخه (۲ ن) کوچه فتح

(۳ ن) شه دین نامه (‡) همین ست در نسخها

نجات الرشید که دل متعلق باتمام آنست خواهد کشید انشاء الله المیسر الامور *

دیگری وفائی تخلص که بشیخ زین الدین خافی مشهور است که در هندوستان صدر مستقل بابر پادشاه بود او صاحب مسجدیست در اگره و مدرسهٔ که آنطرف آب جون واقع شده و صاحب کمالات صوری و معنوی است و در معماو تاریخ و در بدیهه یافتن و شعرو سایر جزئیات نظم و نثر و انشا بی قرینهٔ زمان خود بود میگویند که در مجلس اول که بابر پادشاه را ملازمت نموده بپرسیده اند که سن شما چند باشد بداههٔ گفته که قبل ازین به پنج سال چل ساله بودم و حالا چهل ساله ام و بعد از دو سال دیگر چهل تمام می شود - مخفي نماند که از جامع این منتخب نیز پرسیده بودند گفته که پیش ازین بیک سال پنجه ساله بودم و حالا پنجاه ساله ام و بعد ازین بده سال پنجه ساله میشوم مشهور است که شیخ زین روزی بزیارت مرقد منور سلطان المشایخ نظام اولیا قدس الله سره رفته و آن حکایت شیخ که الهدایا مشترک و تنها خوشترک - شنیده معًا این قطعه گفته که * قطعه *

شیخنا بادا ترا از حق هدایا بردوام
آن کدامم من که گویم الهدا یا مشترک
گوئی تنها خوشترک زانسانکه گفتی پیش ازین
مشترک ساز ار نمی گوئی که تنها خوشترک

* نظم *

غم گریبان گیر شد سر در گریبان چون کشم

شوق دامن گیر آمد پا بدامان چون کشم

ای گریبانم زشوقت پاره دامن چاک چاک

بیتو پا در دامن و سر در گریبان چون کشم

او تار یخی نوشته مشتمل بر احوال فتح هندوستان و شرح غرایب آن و داد سخنوری دران داده وفاتش در حدود چهار در سنهٔ اربعین و تسعمایة (۹۴۰) بوده در مدرسهٔ که خود ساخته مدفون است *

دیگری مولانا نادری سمرقندیست که از نوادر روزگار و فاضل و جامع کامل بود اورا بنظام نام بدیع الجمالی تعلق خاطری پیدا شده و این اظهار مضمر مشهور بجهت او گفته که * نظم *

من دل شکسته گویم صفت نظام نامی

که نداشت بیوصالش دل ناتوان نظامی

* رباعی *

رنجورم و در دل از تو دارم صد غم

بی لعل لبت حریف دردم همه دم

زین عمر ملولم من مسکین غریب

خواهم شود آرام گهم کوی عدم

* گوشواره *

صفت سنبل شاهد گویم

و از جملهٔ نتایج طبع نقاد او این اشعار است * غزل *

وه چه خرام است قد یار را * بنده شوم آن قد و رفتار را

یار سوی ما به ترحم ندید * داشت مگر جانب اغیار را

سوی خرابات گذر نادری * در سر می کن سر و دستار را

* وله *

هر کویت که عمری بودم آنجا * بعمری خود کجا آسودم آنجا
بقصد سجده هر جا سر نهادم * تو بودی کعبهٔ مقصودم آنجا
جهانی محرم و من مانده محروم * همه مقبول و من مردودم آنجا
چه پرسی نادری چونی دران کوی * گهی ناخوش گهی خوش بودم آنجا

و این قصیدهٔ بنام پادشاه غفران پناه گفته * قصیده *

* المنة لله که بجمعیت خاطر *
* با عیش نشستند حریفان معاصر *
* گلزار تماشا گه خلق است که آنجا *
* در حضرت گل بلبل غایب شده حاضر *
* عریان ز خزان بود مگر شاهد بستان *
* کز خرقهٔ صد پارهٔ گل دوخته ساتر *
* یکجاست گل و یاسمن و سنبل و ریحان *
* سلطان بهار آمده باخیل و عساکر *
* مرغان صفت شاه فلک مرتبه خوانان *
* برشاخ درختان چو خطیبان منابر *
* خاقان معظم شه جم قدر همایون *
* کش همت قوی دست و دل از قدرت قادر *
* از دانش او دانش اصحاب بصیرت *
* و ز بینش او بینش ارباب بصایر *
* منهی چو حرام است در احکام شریعت *
* اقبـــال نمـــاید بمراعات اوامر *

جمع آمده بهر ظفر لشکر اسلام
آحاد سپاهش ز دلیران عساکر
زیر علم فتح بمیدان سعادت
بادش کرم لم یزلی حافظ و ناصر
ای با کف جود تو قوام همه اشیا
قایم بدم تیغ تو اعراض و جواهر
در روز ازل بود خداوند جهان را
مقصود وجود تو ازین چنبر دایر
جبریل اگر بار دگر وحی بیارد
در شان تو ظاهر شود آیات ظواهر
هر نکتهٔ حکمت که لب لعل تو فرمود
مشهور جهان شد چو حدیث متواتر
مبنی است که شرح کتب فن ریاضی است
تصنیف متین تو ز ایجاز (۲) دوایر
کس دانش بسیار ترا چون کند انکار
انکار بدیهی نکند غیر مکابر
احصای کمالات تو کردن نتوانم
کاندر همه فنها شدهٔ کامل و ماهر
با عقل حکیمانه و اقبال تو دارد
نفس ملکی نسبت اجناس مشاهر

(۲ ن) ایجاد

* جود تو بنوعیست که در ساعت بخشش *
* نا خواسته دانی همه حاجات ضمایر *

این معما باسم کبار ازوست * بیت *

مصحف است آنرو (†) و آن خط آیت جور و جفاست
* عارض آن دلستان بی بهره از خال وفا ست

وفات مولانای مذکور در سنهٔ نهصده و شصت و شش (۹۶۶) بود
و میر امانی کابلي تاریخ او گفته که * قطعه *

وا حسرتا که نادری نکته دان برفت
آن نادری که داد سخن داد در جهان
جستم برسم تعمیه تاریخ فوت او
گفتا خرد که رفت یکي از سخن وران

دیگر شیخ ابو الواجد (۲) فارغي است که بغایت درویش مشرب
بود بشیرین زباني مشهور از اشعار اوست * بیت *

از بس که آن جفاجو آزار میدماید * اندک ترحم او بسیار میدماید
و در واسوختگی گفته که * نظم *

بحمد الله که وارستم ز عشق مست بد خوئي
که می افتاد چون چشم خود از مستی بهر کوئی
چو ساغر از برای جرعهٔ لب برلب هر کس
صراحی وار بهر ساغری مائل بهر سوئي

(†) در هر سه نسخهٔ بدوانی - ابرو - (۲ ن) ابو الواحد *
در نفائس المآثر ابو الواجد شیرازی - نوشته *

* وله *

عمری که دل بوصل توام بهره مند بود
ننمود آن قدر که توان گفت چند بود
القصه در فراق بسر شد شمار عمر
سرمایهٔ وصال که داند که چند بود
اغیار دوش پیش تو بودند و فارغی
از دورها بر آتش حرمان سپند بود

* وله *

رشتهٔ جمعیت ای یاران همدم مگسلید
در پریشانی پریشانیست از هم مگسلید

* وله *

چو تیر خود کشی از سینه ام بگذار پیکان را
مرا دل ده که تا مردانه در راهت دهم جان را

وفاتش در سنهٔ اربعین و تسعمایة (۹۴۰) بود و در خانقاه پیش شیخ زین در آگره مدفون گشت و از غایت اتفاق و همجهتی هر دو در یک سال از عالم گذشتند میگویند که زمانی که این هر دو بزرگوار متوجه هند بودند از قلاشیءِ مفرط غیر از کهنه پوستینی با خود نداشتند شیخ زین با شیخ ابو الواجد گفت که در بازار کابل بشرطی می برم این را که شما آمده خوش طبعی را کار نفرمائید قبول کرد و مشتری در بها مبالغه کرده پنج شهرخی میداد و شیخ زین زیاده میطلبیده آخر شیخ ابو الواجد بی غرضانه آمده دلالی میکرد بعد از مناقشهٔ بسیار گفت ای بی انصاف پنج شهرخی را خود این

بتیل (؟) کیک و شپش داشته باشد و سودا بر هم خورد و شیخ زین باعراض گفت که این چه محل ظرافتهای خنک است که شما دارید ما محتاج بهای نان شده ایم و اداهای شما این است و شیخ ابو الواجد بخنده می گذرانید *

و دیگر جاهی یتمان (۲) که از بخارا ست و بدین نسبت اشتهار یافته در کابل وقت توجه شاه غفران پناه بجانب هند ملازمت نموده مشمول عواطف پادشاهی گشته بدرجهٔ اعتبار رسیده و زمانی که شاه محمد خان شاپزر (۳) را بجهت سزاولی در کابل گذاشتند او ملا را نیز چون سایر افراد انسانی تصور نموده ایذاي بسیار کرده و ملا ترکیب بندی رنگین در هجو شاپور گفته و چون دختر شاه محمد شاپور را پادشاه درخدمت خود داشتند تنها اورا مستثنی داشته باقی مذکر و مونث قبیلهٔ او را بیک قلم خط رسوائی بر دور اسامی ایشان کشیده پادشاه نیز ازان خر که سرمایهٔ زیان بود غباري در دل داشتند آن هجو را درسر دیوان بحضور او از ملا استماع نموده وانبساط و شگفتگی تمام نموده صلهٔ معتبر ازو دهانیده اند و چون آن هجو رفته رفته بفحش انجامیده بنابران بریک بندش در اینجا اقتصار می افتد و آن اینست که * * قصیده *

* شاعر شاه همایونم و خاک درگه

(۲ ن) یتمنیان - و در نفائس المآثر نوشته که - جاهی یتمیان از بخارا ست پدرش یتمیان انجا بوده بدان سبب بدین نسبت اشتهار یافته است - (۳ ن) سالو

* میزند کوکبهٔ شاعریم طعنه بمه *
* خسرو شعرم و ابیات خوشم خیل و سپه *
* دیدم از قحبه (۲) زنی ظلم نه جرم و نه گنه *
* پارهٔ کاغذ اگر از هذیان گشته سیه *
* سوي هجوش اگر اندیشه شود روی بره (۳) *
* غرض آنست که این خرصفتان ابله *
* عزت و حرمت این طایفه دارند نگه *
* و ای آنکس که بخیل شعرا بستیزد *
* هرکه با ما بستیزد ببلا بستیزد *

درین مصراع پادشاه دخل کردند که چرا هم چندین نمیگوئی * ع *
هر که با ما بستیزد بخدا بستیزد

و هم ازوست این اشعار * مطلع *

* تا بوده ایم عاشق و بد نام بوده ایم *
* اما ز عاشقان باندام بوده ایم *

* وله *

* خوبرویان همه بی مهر و وفائید شما *
* با اسیران ز پئ جور و جفائید شما *
* وعده کردید وفا طور دروغی گفتید *
* راست گوئید که این طور چرائید شما *
* ما درین شهر نه از بهر شما رسوائیم *

(۲ ن) بیخردی (۳ ن) زده

* همه جا باعث رسوائیء مائید شما *
* چند پرسید که مقصود تو در عالم چیست *
* راست گویم که شمائید شمائید شما *
* جاهی از دست شما جان نتواند بردن *
* که بلائی ز بلا هاي خدائید شما *

* وله *

* دوش ماه عید شد بر شکل مصقل آشکار *
* کز بخار روزه بود آئینهٔ دل را غبار *
* یا مه نو بود یا بنمود از ضعف بدن *
* استخوان پهلوی لب تشنگان روزه دار *
* یا تراشیدند بهر ناقهٔ لیلی حطب (۲) *
* یا تن خم گشتهٔ مجنون شد از غم زرد و زار *
* خویش را درسلک خدام تو میخواهد فلک *
* زان کمان حلقه آورده است بهر زه (۳) گذار *
* بلکه پیکت بسته زنگ و یکه پر برسرزده *
* میرود از روم تا آرد خبر از زنگ بار *

مخفی نماند که این بیت * خویش را در سلک خدام تو میخواهد فلک * ازین بیت نظام استر ابادی گرفته ازان قصیده که * نظم *

شب نجوم از مجمع مردم نشان آورده اند
وز مه نو تازه حرفي درمیان آورده اند

(۲ ن) خصب (۳ ن) برگذار

بر سریر سلطنت بنشسته شاه زنگبار
از برای پیشکش انجم کمان آورده اند

* رباعی *

خط گرد رخت باعث حیرانیِ ماست
زلفت سبب بی سر و سامانیِ ماست
آن کاکل مشکین پیِ (۲) ویرانیِ ماست
اینها همه اسباب پریشانیِ ماست

* وله *

بیا که بهر قبق بازیِ تو ساخت فلك
ز آفتاب کدوی زر از هلال کجک

و بیرام خان درین قافیه بتغیر بحر قصیدهٔ مشهور دارد و مطلعش اینست که * مطلع *

عقد کبک (+) ربود خدنگ تو از کجک
کرد از هلال صورت پروین شهاب حک

و ماخذ این هردو مطلع مطلع قصیدهٔ نذاریِ تونیِ مشهور است وفات ملا جاهی در سنهٔ ست و خمسین و تسعماية (۹۵۶) بسبب زهری که غلامي در کاسه اش کرده بود واقع شد *

دیگری حیدر تو نیائی است مردی اهل و در وادیِ نغمه بی بدل بود سلیقه بشعر و موسیقي مناسب داشت اکثر اوقاتش در هند بسر شده هجوملک المنجمین عصر محمد همایون پادشاه را

(۲ ن) وله (؟) (+) در هر سه نسخهٔ بداونی بکاف کلمن

که در مقام پنجگاه بسته اعجوبهٔ روزگار است و نادرهٔ ادوار این مطلع اورا که در تعزیت حضرت امام شهید مقبول مقتول فلذهٔ کبد الرسول و البتول علیه السلام(۲) نقش بسته در ایام عاشورا در معارک میخوانند * مرثیه *

ماه محرم آمد و شد گریه فرض عین
گرئیم خون بیاد لب تشنهٔ حسین

* رباعی *

آنی که ز رشک مهر و ماهت گویند
مهرویان را خیل و سپاهت گویند
تو لایق آنی که بدین حسن و جمال
شاهان زمانه پادشاهت گویند

* وله *

دلا چون غمش مهربانی نداری
بجز دردش آرام جانی نداری

* وله *

هر لحظه نازنین مرا ناز دیگر است
نازش بجان کشم چکنم ناز پرورست
با غنچه نسبت دهن یار چون کنم
تنگ است غنچه لیک سخن جای دیگر است

پسر این حیدر تونی بغایت جبان و بیدل بود چنانچه در شهور سنهٔ

(۲ ن) رضي الله عنه ـ و بصیغهٔ تثنیه یا جمع در هیچیکی نیست

نهصد و هشتاد و پنج (۹۸۵) بملازمت پادشاه آمده بود روزی کیفیت نشستن خویش در کشتي و هول آن تقریر میکرد و اثر رعب دران وقت از اداهاش ظاهر بود فقیر پرسیدم که شاید از رفتن حج پشیمان شده باشی و آن بیت را بتقریب خواندم که بقدسي شاهر حریفان گفته بودند که * بیت *

از رنج ره بادیه و خار مغیلان
از آمدن کعبه پشیمان شده باشي

او در حال جواب داد که آري پادشاه فرمودند از رفتن کعبه چون پشیمان شود اما از نشستن کشتی پشیمان شده باشد درهمین حین متهین خان مقلد شیرین کار بر حسب اشارت عالی خود را بصورت دیوانهٔ سگ گزیده ساخته بانگ سگ کرده ابن حیدر را پیش کشید و دستارش بجائی و کفش بجائی افتاده هرسو میدوید تا بغلطید و باعث خندهٔ بینهایت شد و بعد از اطلاع بر حقیقت حال انفعال بسیار کشید و پادشاه تسلی میدادند عاقبت نتوانست بهند بود *

و دیگر شاه طاهر خواندی دکنی است برادر خورد شاه جعفر و علماي سلف عراق قدح در نسبت خواندیه کرده اند و محضری درین باب درست نموده مخالف و موالف بر آن خط نهاد چنانکه در کتاب کامل التواریخ ابن اثیری جزري و لب التاریخ قاضي یحیی قزویني و غیر آن مذکور است او خود را از خویشان شاه طهماسپ میگرفت آخر بنابر نسبت مذکور که بآن مطعون بود و میر جمال الدین صدر استرابادی اورا ایذا های

بلیغ میرسانید آواره شده بدکن که مدفری[2] خانهٔ مقرریست رفت و با نظام شاه والی آنجا صحبت او موافق افتاد و اورا آنجا ترقیات صوری روی نمود و مشیر ومشار الیه شده بمرتبهٔ جملة‌الملکی رسید وشیوع تشیع بلکه صدور آن مذهب دران دیار ازو شد و نظام شاه بمری را که بیماری مزمن لاعلاج داشت بطفیل فسون خوانی شاه جعفر صحتی روی داد و آن معنی را که در نفس الامر تدریج و استدراج بود حمل برکرامات شاه جعفر نموده باغوای او از مذهب سنت و جماعت که بطریق مهدویه داشت برآمده مترفض غالی شد و چه ایذاهای جلفانه و تبرائیانه که این هردو مشئوم بعلمای و مشایخ آن مرز و بوم نکردند تا آن حرکات شنیع باعث اخراج اهل اسلام گشت ورفض ازان روز باز دران‌دیار استقرار و استمرار یافت و شاه طاهر در قصاید بهاریات چون نظام استرابادي است در فلکیات و از جملهٔ قصاید او اینست که در مدح همایون پادشاه که تتبع انوري کرده

* قصیده *

محمل مهر چو آید بشبستان حمل
لاله فانوس بر افروزد و نرگس مشعل
کوه از درد سر بهمن و دي رست کنون
شوید از ناصیه اش ابر بهاری صندل

و این قصیده در منقبت نیز ازوست هرچند گریزگاه بلکه درآمد قصیده بتمام نه مناسب حال حضرت امیر امت علیه السلام

(۲ ن) مدبري

رضی الله تعالی عنه *   * قصیده *

* باز وقتست که برطبق تقاضای فلک *
* افگند بر سر ایوان چمن گل توشک *
* ابر نیسان بسر خنجر آلودهٔ برق *
* حرف برف از ورق روی زمین سازد حک *
* بر سر لشکر دی صبح شبیخون آرد *
* تنگ چشمان شکوفه چو سپاه اوزبک *
* هیأت غنچهٔ و گل بر فلک شاخ نگر *
* ظل مخروط زمین غنچهٔ و گل مهر فلک *
* بهر آن تا نبود مجلس گل بی مطرب *
* گشته بلبل غچکی شاخ گل و غنچه غچک *
* تر شدی حلهٔ خارا ز تراویدن ابر *
* کوه از سبزه بدوش ار نفگندی کنپک *
* ساختی خانهٔ معمور فلک را ویران *
* بر سر فیل سحاب ار نزدی برق کجک *
* باغ شد مایدهٔ عیسی و شبنم بر وی *
* جا بجا بر سر آن مایده پاشیده نمک *
* تا نگیرند زر ناسره در دست سمن *
* در بغل صیرفیء لاله نهان کرده محک *
* هر کمالی که نه ایمن بود از نقص زوال *
* باشد آن در نظر همت دانا اندک *
* شاهد باغ جمیل است ولی خوش بودی *

گر نگشتي زوی این حسن و لطافت منفک
آه ازان دم که باغوای هوا لشکر دی
گشته باشند بتاراج گلستان شیرک
عنقریب است که چوبک زن ایام خزان
میزند بر در دروازهٔ گلشن چوبک
زاغ گیرد همه - از بلبل شوریده کلاغ
برگ پژ مرده کند با گل صد برگ حنک
باد انداخته تاج از سر بستان افروز
گشته با عارض گل برگ معارض مپرک
پی آن صحن (۲) که دی طرح فکندست بباغ
هرطرف ریخته خشت ازیخ و از برف آهک (۳)
بهر پیران ستمدیدهٔ ایام خزان
سازد از شیشهٔ یخ شیشهٔ گردی عینک
پیش ازاندم که زبیم کتک شحنهٔ دي
بگریزند رعایای ریاحین یکیک
عاقل آن به که کند عزم طواف چمنی
که بآنجا نتوان برد خزان را بکتک
آنچمن کلشن مدح شه عالي قدریست
کز فلک بهر طواف درش آیند ملک
مرتضی پادشه صورت و معنی که ازوست

(۲ ن) آن صحن که گل - آن فرح که (۳ ن) اشک ؟

منشأ را بطهٔ صورت و معني بی شک

آنکه از صولت سرپنجهٔ شاهینش عقاب

بال نسرین فلک را شکند چون اردک

پادشاهي ست که در خیل غلامان درش

نام برجیس بود سعد و عطارد زیرک

توشمال فلک از بهر سر سفرهٔ او

از ثریا بکف آورده نمکدان و نمک

شد قمر مجمرهٔ بزم وی و جرم قمر

دود عود ست کزان مجمره گردد مدرک

از پس آینهٔ چرخ بآئین رضا

هرچه اوگفت همان گفت قضا چون طوطک (†)

دیگری کیست که درملک وی آرند اورا

مي شناسیم حریفان دگر را یک یک

او باغیار جفاپیشه ندارد نسبت

قدر خرمهره ز فیروزه شناسد زیرک

عدل تقدیری و تقدیر عدالت غلط است

زانکه تحقیق شد این مسئله درباب فدک

بیوهٔ دهر چو اهلیت تزویج نداشت

بایذا معتقةً طلّقها ثم ترک

(†) این چندین است دریک نسخه و در دو نسخهٔ دیگر بعد ازین نوشته که - این مطلع او نیز مشهور ست * دیگری کیست الخ

و این مطلع او نیز مشهور است * مطلع *

در غم آباد جهان عیش از دل ناشاد رفت
خو به غم کردیم چندانی که عیش از یاد رفت

* مطلع *

ما بجرم عشق بدنامیم و زاهد از ریا
هر دو بدنامیم اما ما کجا و او کجا

* وله *

بیرون میا که شهرهٔ ایام میشوی
ما کشته میشویم و تو بدنام می شوی

و این قصیدهٔ او نیک واقع شده که * مطلع *

هرانکس که برکام گیتی نهد دل
بنزدیک اهل خرد نیست عاقل

وفات او درسنهٔ اثنی و خمسین و تسعمایة (۹۵۲) در دکن بود
تابع اهل بیت تاریخ یافته شد *

دیگری خواجه ایواب ابن خواجه ابو البرکات است که ابًا
عن جد از بزرگ زادگان ماور النهر است پدر و پسر باوجود فضایل
مکتسبي و موروثي هر دو به بيقيدي ضرب المثلند يكي در عراق
و خراسان دوم درکابل و هند و این منتخب گنجایش تفصیل احوال
ایشان ندارد که در جاهاي دیگر مذکور است و مشهور میگویند
که خواجه ابو البرکات این مطلع بیت خود بر فضلای عصر
خود خوانده * بیت *

خشک شد کشت امید و تازه شد قحط وفا

ز آتش دل یا در ابر چشم ما باران نماند

اورا به تخطیه گفتندکه یا در مصرع اخیر بی معنی است و بجای آن تا بایستی گفت خواجه در بدیهه این قطعه بعذر خواهی گفته * قطعه *

هرچه آید به پیش اهل نظر * بگمان خطاش خط نکنند

نقطها گرفتند زیر و زبر * عاقلان (۲) پیرو نقط نکنند

یا بخوانند و نیک فکر کنند * یا نخوانند تا غلط نکنند

قصیدهٔ درزمین سلمان ساوجی گفته که مطلعش اینست * قصیده *

تب غم دارم و درد سر هجران بر سر

آمده جانم (+) بلب ونامدهٔ جانان برسر

تاگرفت آتش دل در تن من چون فانوس

دامنم چاک شد و چاک گریبان بر سر

و این دو سه بیت از قصیده ایست که در هجای قاضی نیشاپور گفته

* بیت *

خلاف شرع پیمبر نوشت (۳) فقه دگر

که هیچ زان نبود در کتابها مسطور

عسل حرام نوشت و شراب کرد حلال

که این عصارهٔ تاکست و آن قیء زنبور

زنی که شکوهٔ شوهر به پیش قاضی برد

(۲ ن) عقل را پیرو - و نسخهٔ متن مشهور ست و پیرو بمعنی پیروی آمده چون خونریز و زمین بوس و امثال آن بمعنی مصدری

(+) درنسخها - جان - (۳ ن) وراست

که حظ نفس من ازوی نمیرسد بظهور
جواب داد که گر اوقوی ضعیف شد است
روا بود که در آرد بجاي خود مزدور

خواجه در اشعار گاهی ایوب و گاهی فراقی تخلص می کند و این غزل از وست * نظم *

ای شاخ گل که همچو مهي قد کشیدهٔ
بر گرد لب خطي ز زمرد کشیدهٔ
قدّت بر آمدهٔ چو الف مدظله
و ز ابروان فراز الف مد کشیدهٔ
بر حرف دیگران زدهٔ قرعهٔ قبول
بر حرف عاشقان قلم رد کشیدهٔ
تشویش میکشي مکش ای نقشبند چین
ناید چو چشم و زلفش اگر صد کشیدهٔ
از دولت وصال فراقی طمع مبر
جور و جفاي یار چو بیحد کشیدهٔ

پادشاه مغفرت پناه را نسبت بخواجه بآن وضع ناهموار توجه تمام بوده چنانچه از بس که خواهان صحبتش بوده اند اورا بعقد یکي از بیگمان نزدیک مقید ساختند تاشاید راه و روش اهل صلاح و سداد پیش گیرد اما خواجه را که گرفتار خوی زشت خویش بود صحبت یار راست نیامد * بیت *

خوی بد در طبیعتي که نشست
نرود جز بوقت مرگ از دست

و اداهاي ركيك دران نسبت ظاهر ساخت و باين هم اكتفا نكرده در مجلس پادشاهي روزي فعلي زشت كه مستهجن الذكر است ازو سر برزده و پادشاه از نهايت مروت و احسان جبلي درگذرانيده همين قدر فرمودند كه هي خواجه اين چه ادا بود و خواجه رخصت مكهٔ معظمه مبارك طلبيده و اسباب سفر وجهاز (†) كما ينبغي ترتيب داده اورا وداع كردند چون دركشتي نشست از رفقا پرسيد كه فايدهٔ رفتن درانجا چيست گفتند پاكي ازگناهان گذشته گفت پس يكبارگي گناه كرده پاك شويم تا ازو باقي نماند و ازان توفيق محروم مانده وخليع العذار بوده در فسق مطلق العنان شد و سلطان بهادر گجراتي از ممر خوش صحبتي و هم زباني يك اشرفي وظيفهٔ هر روز بجهت خرج اليوم او مقرر فرمودند روزي دربازار احمد آباد ميگذشت و خواجه را در مسجد ترپوليه ديده عنان باز كشيده از روي عنايت و خصوصيت پرسيد كه خواجه اوقات چون ميگذرد گفت از راتبهٔ كه شما كرده ايد اوقات يك عضو من هم بفراغت نمي گذرد چه مي پرسيد سلطان بهادر باوجود اين درشتي راتبهٔ اورا دو چندان ساخت و هم دران ايام شاه طاهر دكني با كمال حشمت و جاه بتقريب ايلچي گري از جانب نظام شاه دكني بگجرات آمد و از بس كه تعريف خواجه شنيده بود در منزل او كه نه حصير داشت و نه كوزهٔ آب رسيد و صحبت بسيار خوب بر آمد و اشعار خود خواند و ازو شنيد و روز ديگر

(†) همين ست در هر سه نسخه و شايد - سفر حجاز - بوده

اسباب مهماني و خلعت و اسپ و خرجی نقد و اجناس درمنزل
خود ترتیب داده اورا امتدعا نموده درعین گرمیٔ هنگامه و
برآمدگیٔ صحبت بیکبار سخن مذهب و ملت افتاد و خواجه ازشاه
پرسید که سبب چیست که شیعهٔ شما بریاران رسول علیه السلام
ناسزا میفرستند جواب داد که مجتهدین ما لعن را جزو ایمان قرار
داده اند خواجه گفت لعنت بر ایمانی که لعن جزو او باشد شاه
را طرفه حال پیش آمد و صحبت برهم خورد و آن انسانیت
و رعایت که خیال کرده بود در پردهٔ خفا مانده ضایع شد آخر ازانجا
هم منکوبا و معیوب بدکن رفت و بانظام شاه ملاقات نموده او نیز
اسباب تجمل و سامان انچه می بایست فرستاد و خوب دید و انجا
هم بجهت کج خلقي و بي اعتدالي نتوانست بود تا زحمت
وجود از عالم برد * قطعه *

ای دل صبور باش که آن یار تند خوي
بسیار تند روی نشیند ز بخت خویش

استغفر الله از کجا بکجا افتادم * ع *

کجا بود اشهب کجا تاختم

من که و این سخنان چه اما چکنم که عنان قلم حرون تند و شوخ
چشم باین جانب رفت وسخنان خارج ازآهنگ سر زده وگرنه دانم
که عیب بیني هنر نیست و از عیب خود چشم پوشیده بر دیگران
نظر کردن کمال کوته بیني است * بیت *

معیوب همه عیب کسان می بیند
از کوزه همان برون تراود که دروست

حق سبحانه تعالی همگنان را ازانچه نباید و نشاید نگهدارد و چون در هنگام انتخاب از دواوین فضلای فصیح با خود نداشت بنابرآن برذکراین چند کس بطریق انموذج اقتصار یافت اگر عمر بیوفای کم بقا روزی چند مهلت داد و ایام بر خلاف عادت اصلی خویش به مددی بنیاد نکرد و طالع مساعدت نمود ذکر شعرای سابق و لاحق هند خصوصا بعضی را که در عصر خویش شنیده یا دیده و دریافته نبذی از اشعار ایشان در ضمن احوال جدا خواهد نوشت السعي مني والا تمام علي الله تعالی و تقدس - والا این قدر هم برای یادگار کافیست * * قطعه *

گر بمانیم زنده بردوزیم * جامهٔ کز فراق چاک شده
ور بمیریم عذر ما بپذیر * ای بسا آرزو که خاک شده



تم هذا الجزء من الکتاب * بعون الملک الوهاب والیه المآب

تمام شد